

کریمہا حضرت سید الشہداء
روحہ الفداء

بجاء الحسين علیہ السلام

بازنویسی امواج البكاء
عالم جلیل القدر آیت اللہ ملا نوروز علی
معروف به فاضل بسطامی

بازنویسی تحقیق و اضافات،
مجتبی خورشیدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کریمہ ہمارے حضرت سید الشہداء
روحہ الفداء

امواج البکاء فی

بکاء الحُسن
علیہ السلام

عالم جاوید القدر آیت اللہ ملا نوروز علی
معروف بہ فاضل بسطامی

با تصحیح، تحقیق و اضافات،
مجتبیٰ خورشیدی

«فهرست مطالب»

۱۳	مقدمه چاپ دوم
۱۴	پیش گفتار محقق
۱۶	مؤلف
۱۷	اساتید
۱۸	آثار
۲۰	آنچه در این کتاب انجام گرفت
۲۲	مقدمه مؤلف

طوفان

۴۷	[شبهه ملای رومی و جواب آن]
۴۹	[گریه بر امام حسین علیه السلام پایه های مکتب خلفا را نابود می کند]
۵۱	[چرا امام حسین علیه السلام در کربلا گریستند؟]

موج اول

۵۷	حدیث اول: هنگام شهادت خاتم انبیا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله
۶۰	حدیث دوم: گریه آن سرور به خاطر گرسنگی
۶۲	حدیث سوم: هنگام بیرون کشیدن امیرالمؤمنین علیه السلام از خانه برای بیعت گرفتن ...

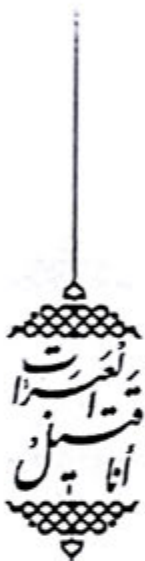
- ۶۴ [در روزهای آخر عمر شریف مادر مهربان] □
- ۷۰ [گریه آن سرور بر بالین مادر گرامی] □
- ۷۷ حدیث چهارم: در مصیبت مادر خود فاطمه زهرا □
- ۷۹ [هنگام غسل حضرت صدیقه] □
- ۸۰ [آخرین وداع با مادر] □
- ۸۲ [بعد از شهادت مادر عزیز] □
- ۸۴ [در سحر نوزدهم ماه مبارک رمضان] □
- ۸۶ حدیث پنجم: در مصیبت حضرت امیرالمؤمنین □
- ۸۷ [فرق‌های امیرالمؤمنین و امام حسین] □
- ۸۸ [علامت‌های برادر] □
- ۸۹ [هنگام وداع امیرالمؤمنین] □
- ۹۰ [بعد از دفن حضرت امیرالمؤمنین] □
- ۹۲ حدیث ششم: در منزل ابوا □
- ۹۴ حدیث هفتم: هنگام مشاهده برادر مظلوم مسموم خود حضرت امام حسن □
- ۹۷ [وداع امام حسن و امام حسین] □
- ۹۹ [هنگام شهادت امام حسن مجتبی] □
- ۱۰۴ حدیث هشتم: چرا او را مانند برادرش حسن نبوسیدی؟ □
- ۱۱۴ حدیث نهم: حضرت زهراء □ در خواب است و حسین □ می‌گرید □
- ۱۱۵ حدیث دهم: [قبل از ریختن اشک حسین □ نزد شما آمدم] □
- ۱۱۷ حدیث یازدهم: [اما حسین □ نشسته، گریه شدیدی می‌کند] □
- ۱۲۰ حدیث دوازدهم: [پیامبر از خانه فاطمه گریه حسین □ را شنید] □
- ۱۲۱ حدیث سیزدهم: [پیامبر گریه امام حسن و امام حسین □ را روی منبر شنید] □
- ۱۲۲ حدیث چهاردهم: [حسن و حسین □ با جامه‌های سرخ آمدند] □



- حدیث پانزدهم: [گریه آن حضرت ﷺ به واسطه ام فضل] ۱۲۳
- حدیث شانزدهم: [گریه امام حسین با دیدن برادر ﷺ] ۱۲۴
- حدیث هفدهم: [گریه حضرت ﷺ وقتی کلام غلامش را شنید] ۱۲۵
- حدیث هیجدهم: [امام حسین ﷺ به زمین افتاد و گریست] ۱۲۷
- حدیث نوزدهم: [جبرئیل او را آرام می کرد تا مادر بزرگوارش بیدار شد] ۱۲۸
- [امام حسن و امام حسین ﷺ از گرسنگی می گریند] ۱۲۹
- [اگر قطره ای از اشکش به زمین بیافتد، قحطی تا روز قیامت خواهد ماند] ۱۳۱
- [گریه اهل بیت ﷺ هنگام شنیدن مصائب شان] ۱۳۳
- [هنگام مشایعت ابوذر ﷺ وقت تبعید به ریزه] ۱۳۴
- [گریه آن سرور ﷺ در عرفات] ۱۳۵
- [گریه آن سرور ﷺ از ترس خداوند متعال] ۱۳۷

موج دوم

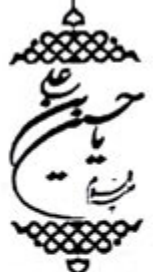
- حدیث اول: برای وداع به روضه جد مطهر خود حاضر شدند ۱۴۱
- حدیث دوم: هم چنین در وداع، در روضه جد مطهر خود ۱۴۳
- حدیث سوم: وقتی که سر قبر مادر خود برای وداع آمدند ۱۴۶
- [گریه حضرت نزد مزار جد بزرگوارش حضرت خدیجه ﷺ] ۱۴۷
- [هنگام وداع با محمد خنفيه ﷺ] ۱۴۹
- [گریه های حضرت ﷺ هنگام شنیدن خبر شهادت حضرت مسلم ﷺ] ۱۵۱
- حدیث چهارم: وقتی که از منزل ثعلبیه روانه شدند ۱۵۲
- حدیث پنجم: زمانی که خبر شهادت قیس بن مصهر به آن سرور رسید ۱۵۴
- حدیث ششم: [هنگام خبر شهادت عبدالله یقطر] ۱۵۷
- حدیث هفتم: وقتی که شیخ بنی عکرمه آن سرور را از رفتن بازداشت ۱۵۹



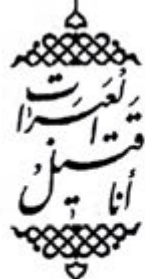
- ۱۶۲ هنگام رسیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل (ع)
 ۱۶۲ آن سرور در این خبر وحشت‌انگیز در دو جا گریستند
 ۱۶۵ حدیث هشتم: وقتی که وارد زمین کربلا شدند و اسم کربلا را شنیدند

موج سوم

- ۱۷۱ حدیث اول: وقتی که به زمین کربلا فرود آمدند
 ۱۷۲ حدیث دوم: وقتی که خواستند علیا جناب زینب خاتون (ع) دل‌داری دهند ...
 ۱۷۵ [تکرار قضیه در شب عاشورا]
 ۱۷۶ [هنگام گریه اهل حرم در شب عاشورا]
 ۱۷۹ [هنگام شنیدن سخن همسر علی بن مظاهر]
 ۱۸۴ [هنگام صحبت با خواهر گرامی]
 ۱۸۹ [حدیث حضرت ام‌کلثوم (ع)]
 ۱۹۰ [گریه آن سرور هنگام مناجات]
 ۱۹۱ [بعد از معرفی خود به لشکر در صبح عاشورا]
 ۱۹۵ [بعد از معرفی دوباره]
 ۱۹۶ [گریه‌های حضرت (ع) بر یارانش]
 ۱۹۶ حدیث سوم: هنگام اظهار حال همسر و هب خدمت آن سرور
 ۲۰۰ حدیث چهارم: بر بالین حبیب بن مظاهر
 ۲۰۳ حدیث پنجم: بر بالین غلام ترکی قاری قرآن
 ۲۰۵ [شهادت جون غلام اباذر]
 ۲۰۷ [هنگام شهادت جناب حر (ع)]
 ۲۱۰ [بعد از شهادت غلامی به نام مسعود هاشمی]
 ۲۱۱ [گریه‌های حضرت (ع) بر اهل بیتش]



حدیث ششم: بعد از شهادت جعفر بن عقیل ؑ	۲۱۱
حدیث هفتم، هشتم، نهم، دهم و یازدهم: در مصیبت قاسم بن الحسن ؑ	۲۱۳
آن سرور در این مصیبت در پنج موضع گریستند	۲۱۳
موضع اول: وقتی که آن جوان ناکام خدمت عموی نیکو فرجام آمد	۲۱۳
موضع دوم: وقتی که نظر مبارک آن سرور به خط برادر بزرگوارش افتاد	۲۱۵
اگرچه امام حسین ؑ در مراسم عروسی حضرت قاسم ؑ	۲۱۷
موضع سوم: وقتی که آن نوجوان ناکام فتح نمایانی نموده بود	۲۲۰
موضع چهارم: وقتی که بر سر نعش قاسم آمدند	۲۲۱
موضع پنجم: وقتی که آن مظلوم، نعش آن نوجوان را به خیمه آوردند	۲۲۴
اگرچه آن حضرت ؑ در شهادت حضرت احمد بن حسن ؑ	۲۲۵
حدیث ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵: در مصیبت حضرت عباس ؑ	۲۱۷
در این مصیبت در چهار موضع گریستند	۲۲۷
موضع اول: وقتی که آن زبده ناس علم را برداشت	۲۲۷
هنگام رفتن حضرت عباس ؑ از خیمه ها	۲۲۹
موضع دوم: وقتی که آن زبده ناس از موعظه آن گروه حق شناس فارغ شد	۲۳۰
موضع سوم: وقتی که ناله «وا أخاه! أدرک أخاک!» از حضرت عباس شنید	۲۳۳
وقتی نگاه امام حسین ؑ به دست ها و مشک برادر افتاد	۲۳۵
موضع چهارم: وقتی که بر سر نعش برادرش حضرت عباس ؑ آمد	۲۳۶
هنگام دیدن بدن برادر نازنین خود	۲۴۰
کنار پیکر برادر وفادارش ابا الفضل العباس ؑ	۲۴۱
هنگام رجوع به خیمه ها	۲۴۲
اگرچه آن حضرت بر سر نعش پسر برادرش عباس ؑ	۲۴۴
حدیث ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱: در مصیبت حضرت علی اکبر	۲۴۷



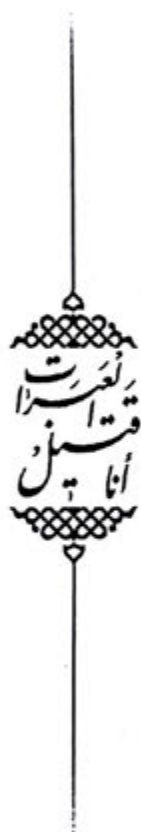
- موضع اول: وقتی که علی اکبر (ع) برای اذن جهاد خدمت آن سرور آمد ۲۴۷
- (و نیز در هنگام اذن جهاد فرزند) ۲۴۹
- موضع دوم: وقتی که علی اکبر وصیت مادرش را به امام حسین (ع) می‌کرد... ۲۵۰
- (وقتی که عمامه بر سر آن جوان گل‌عذار بست) ۲۵۲
- موضع سوم: وقتی که آن نوجوان ناکام از میدان حرب برگشت ۲۵۳
- موضع چهارم: (وقتی که صدای استغاثه علی اکبر (ع) را شنید) ۲۵۵
- موضع پنجم: (وقتی که بر سر نعش آن نوجوان مجروح نشستند) ۲۵۷
- (و نیز گریه آن مظلوم در مصیبت حضرت علی اکبر (ع) ۲۶۰
- موضع ششم: (بعد از شهادت علی اکبر (ع) داخل خیمه شدند) ۲۶۴
- (گریه آن سرور بعد از شنیدن سخن اهل بیت) ۲۶۶
- حدیث بیست و دوم: (وقتی که تیر کین بر حلق شیرخوار آن معصوم زدند) ۲۶۷
- (شهادت حضرت علی اصغر (ع) به روایتی دیگر) ۲۷۴
- (وقتی حضرت سکینه (ع) از او سؤال کرد) ۲۷۶
- (وقتی که آن طفل را به خیمه برگرداند) ۲۷۷
- (گریه‌های حضرت (ع) هنگام وداع) ۲۷۸
- (هنگام وداع با امام سجاد (ع)) ۲۷۸
- حدیث بیست و سوم: وقتی که با اهل بیت خود وداع نمود و روانه میدان شد ۲۸۱
- حدیث بیست و چهارم: (وقتی که آن مظلوم، لشکر را موعظه فرمودند) ۲۸۸
- (نامه حضرت فاطمه صغری (ع)) ۲۹۲
- حدیث بیست و پنجم: (وقتی که آن سرور از میدان اشقیا برگشت) ۲۹۵
- (گریه آن حضرت (ع) وقت وداع با سید الساجدین (ع)) ۲۹۷
- هنگام شنیدن سخن حضرت سکینه (ع) با خواهرش ۲۹۸
- (هنگام ناله دختر نازدانه) ۲۹۹



۳۰۰	[هنگام وداع با حضرت رقیه ؓ]
۳۰۱	[هنگام آب خواستن دختری از فرزندان عقیل]
۳۰۳	[هنگام وداع با خواهر ؓ]
۳۰۵	[هنگام وداع با کنیزان]
۳۰۶	[هنگام وداع با شهدا و آب فرات]
۳۰۷	حدیث بیست و ششم: [وقتی که عبدالله را در مقابل نظرش سر بردند]
۳۱۰	[گریه حضرت ؓ وقتی که خواست بلند شود، اما نتوانست]
۳۱۲	حدیث بیست هفتم: [خنده آن حضرت هنگام شهادت]
۳۲۰	[سر خندیدن آن سرور ؓ]
۳۳۹	[گریه های حضرت سید الشهداء ؓ بعد از شهادت]
۳۳۹	[حکایت ساربان ملعون]
۳۴۷	[مسجد حنانه]
۳۴۹	[در خانه شمر مردود]
۳۵۲	[هنگام دیدار با حضرت مسلم بن عقیل ؓ]
۳۵۳	[وقتی که به خواهر مظلومه ؓ نگاه فرمود]
۳۵۴	[گریه آن حضرت در مصیبت طفل سه ساله]

موج چهارم

۳۶۲	مرتبه اول: هنگام ورود به زمین کربلا
۳۶۶	مرتبه دوم: در عصر تاسوعا
۳۷۰	مرتبه سوم: در شب عاشورا
۳۷۲	مرتبه چهارم: [بعد از ادای نماز ظهر]
۳۷۳	مرتبه پنجم: [در مصیبت علی اکبر ؓ]



- مرتبه ششم: [در شهادت عبد الله بن الحسن (ع)] ۳۷۴
- مرتبه هفتم: [وقتی که آن مظلوم ناتوان از اوج زین به زمین افتاد] ۳۷۷
- مرتبه هشتم: بعد از موعظه برادر و برگشت او به خیمه ۳۸۰
- مرتبه نهم: وقتی که برادر با فرق شکافته و محاسن پر خون به خیمه برگشت . ۳۸۲
- [امام حسین (ع) خونس را به آسمان پاشید] ۳۸۵
- [چرا دنیا نابود نشد و به خاطر شهادت امام حسین (ع) از بین نرفت ؟] ۳۸۵
- و دیگر از مواضعی که آن مظلومه، سراسیمه از خیمه بیرون خرامید ۳۹۰
- [گریه سر مقدس در مجلس ابن زیاد خبیث] ۳۹۱
- [علت گریه آن سرور (ع) در آن مجلس] ۳۹۱
- منابع و مآخذ ۳۹۵



مقدمه چاپ دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

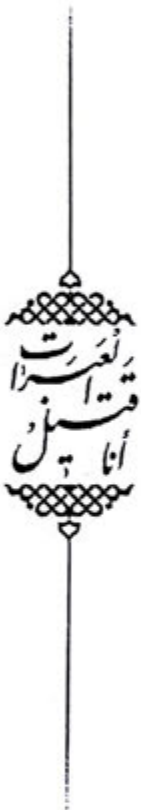
با سپاس از خدایی که اشک بر دردانه خود را آبرویمان
قرار داد...

از آنجا که بعضی از دوستان لطف داشته، ابراز
فرمودند که خوب است این کتاب شریف - که خدای،
مؤلف والامقام آن را سفره خاص اربابش مهمان کند و او را
دعاگویمان قرار دهد - مورد بازنویسی قرار گیرد و به
چاپ برسد، لذا با مشورت با بزرگان و اساتید درباره
اصل کار بازنویسی، این کتاب را بازنویسی نموده و
مورد بازنگری مجدد در منابع و مآخذ قرار داده، تا
بیش از پیش مورد استفاده ارادتمندان حضرت
اباعبدالله الحسین - که صلوات و درود الهی بر او و شهدای
در رکابش باد - قرار گیرد.

البته توضیح بیشتر در مورد چگونگی کار در این
نسخه نفیس، در آخر پیش گفتار آمده است.
باشد تا قطب عالم امکان عجل الله تعالی فرجه الشریف
نظر خاصی بر همه ما بیافکند....

۱۹ / شعبان / ۱۴۳۱

مجتبی خورشیدی



پیش گفتار محقق

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خداوندی را که جهان را آفرید و انسان را که اشرف مخلوقات است، دارای اختیار نمود؛ تا هر که خواهد راه نیکی گزیند و هر که خواهد راه بدی و ستم. آنگاه پلیدان و ستم‌گران را مهلت داد تا هر آن‌چه خواهند، انجام دهند و راه کفر و ستم در پیش گیرند. و سرانجام بر ستم‌دیدگان منت می‌نهد و زمین را به آنان واگذار می‌نماید.^۱

و درود و صلوات بر پیامبر حضرت احدیت، افتخار عالم بشریت، سرسلسله انبیا و اصفیا، حضرت محمد مصطفی ﷺ. و هم‌چنین بر اهل بیت طیب و طاهر او که روزی ماوری به سبب وجود آنان است؛ و به برکت آن‌ها، آسمان و زمین باقی‌اند.

خصوصاً بر یکی از دو آقایان اهل جنان، سرور شهیدان، شافع مذبذبان، سرور سینه جناب رسول ﷺ، میوه قلب حضرت بتول ﷺ، جگرگوشه حضرت ابوالحسن ﷺ، نور دیده امام حسن ﷺ، قبله عالمین، مولی الکونین، مولانا و سیدنا حضرت اباعبدالله الحسین ﷺ.

و نیز درودی مخصوص و بی‌پایان بر خاتم الاولیاء، خاتم الاولیاء، قطب عالم امکان، امید جهانیان، حضرت صاحب الزمان، مهدی دوران عجل الله تعالی فرجه الشریف.

۱. «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ». سورة مبارکه قصص آیه ۵.



و بعد:

او کیست که آدم ابوالبشر ﷺ بر او ندبه می کند؟!
 او کیست که نوح ﷺ با یاد غمش می سوزد؟!
 او کیست که ابراهیم خلیل ﷺ هنگام ذبح فرزند نگریست؛ اما به خاطر او به
 فغان می آید؟!

او کیست که عیسی ﷺ گردون نشین ماتمش را بر جان می خرد؟!
 او کیست که اشرف الانبیاء ﷺ تنها پسرش را قربانی او می کند؟!
 او کیست که انبیا و اولیا، جن و ملک، حور و غلمان، انس و وحش بر او
 می گریند؟ و دیوانه وار خود را در دریای اشک غوطه ور می سازند؟!!!...

او در دانه خلقت، و شاهزاده عصمت است؛

او پناه عالمین؛ و شاه خافقین است؛

او مظلوم مادر ﷺ؛ و شهید داور است؛

او کسی است که حور و قصور از نور وجودش، هستی یافتند؛

آری، او سرچشمه سرشک ها، و کشته اشک ها است؛

او حسین است؛ حسین ﷺ...

همو که هر چه برایش بنویسیم، بخوانیم و بگوییم، کم گذاشته ایم...

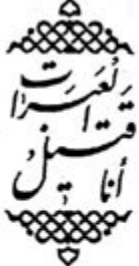
او مانند خورشید است که در هر طرف چتر رحمتش گسترده است. و هر جا
 بروی، نور او متلاؤ خواهد بود.

پس چگونه بشر محدود بتواند آن که را به نامحدود متصل شده، وصف کند؟!
 بلکه در خیال خود هم نتواند بگنجانند.

حال که او دریای بی انتها است و ماموری بی سر و پا، چه کنیم تا از فیض لمعات
 وجود پر فیضش بی بهره نمانیم؟

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

آری، خواندن و دانستن گوشه ای از زندگی سراسر برکت آن معدن برکات،



کاری است که از دست ما بی‌سر و پایان، برمی‌آید.

کتاب حاضر، صفحه‌ای از صفحات زندگی سراسر نور آن منبع نورها است. و بخش کوچکی از کتاب حیات آن سرچشمه آب حیات است. و برای ما، فرصتی را در اختیار می‌گذارد تا همانند موری از خرمن بی‌انتهای آن امام انعام (ع) خوشه‌ای برچینیم.

این کتاب که در موضوع خود بی‌نظیر یا حدّ اقلّ کم‌نظیر است، گوشه‌ای از زندگانی حضرت اباعبدالله الحسین روحی وأرواح العالمین لتراب مقدمه الفداء را به تصویر می‌کشد، که آن لحظات، سخت‌ترین اوقات برای نظام کائنات بود...

لحظاتی که قلب قلب عالم هستی شکست، و از چشم خدایی اش اشک جاری شد...

آری، لحظاتی که کشته اشک‌ها^۱، به گریه نشست...

لحظاتی که سبب خلقت بهشت و حور، دل‌شکسته شد و عرش‌نشینان را به ماتم فرو برد:

در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

مؤلف کتاب در پایان، مواردی که ام‌المصائب، حضرت عقيلة العرب، زينة الأب، حضرت زینب سلام الله علیها وعلی‌آیها وأمتها، از سرپرده عصمت هراسان بیرون آمد و عالمی را به جنبش افکند، آن موارد را نیز اضافه کرده است.

از خصوصیات این کتاب شریف چنانچه خود مؤلف در پایان کتاب به آن تصریح می‌کند این است که مؤلف، آن را در بالاسر حرم مطهر و ملکوتی حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء به اتمام رساند.

مؤلف:

عالم جلیل‌القدر، فاضل بزرگوار، مرحوم آیه الله شیخ مولی نوروزعلی بن محمد باقر بسطامی، معروف به فاضل بسطامی (ع).

۱. قال أبو عبد الله (ع): قال الحسين بن علي (ع): «أنا قتيل العبرة لا يذكرني مؤمن إلا استعبر». كامل الزيارات: ۱۰۸، باب ۳۶، ح ۳.



ایشان حدود سال ۱۲۳۷ هجری قمری دیده به جهان گشود. و در عمر شریفش مجاور مشهد مقدس رضوی بود.^۱

این بزرگوار از علمای ربّانی بوده که علاوه بر تألیفات متعدده و ارزشمند، به وعظ نیز مخلصانه می پرداخته. و لذا به واعظ نیز معروف بوده است.^۲

ایشان صاحب کتاب خانه بزرگی بود که آن را وقف کتاب خانه آستان قدس رضوی نمود. و متولّی آن پسر ارشد ایشان جناب مولی صادق بود.^۳

این عالم جلیل القدر به سال ۱۳۰۹ در مشهد مقدس دار فانی را وداع گفت.^۴

اساتید:

مرحوم فاضل بسطامی در نزد بزرگان از شاگردان مرحوم علامه بحرانی رحمه الله و مرحوم آیه الله وحید بهبهانی رحمه الله کسب علم نمود؛ که بعضی از ایشان عبارت اند از:
۱. مرحوم مولی شمس الدین بن جمال الدین بهبهانی رحمه الله: شاگرد مرحوم آیه الله بهبهانی و علامه بحر العلوم رحمه الله. ایشان در حیات و ممات مجاور مشهد رضوی بوده است. که در مشهد به سال ۱۲۵۵ فوت نمود و در نزدیکی مقبره مرحوم شیخ حرّ عاملی رحمه الله مدفون شد.^۵

مرحوم فاضل بسطامی رحمه الله درباره ایشان می فرماید:

من پیوسته در خدمت آن بزرگوار مشغول تعلیم بودم، و زهدشان به اندازه ای بود که جمیع لباس های ایشان، پنج قران ارزش نداشت؛ و اکثر ایام به گرسنگی به سر می برد و گاهی که گرسنگی شان شدت می کرد، سر بلند می کرد به طرف گنبد مطهر و می گفت: «أَمِنْ يَجِيبُ الْمَضْطَرَّ إِذَا دَعَا وَيَكْشِفُ السُّوءَ» و اشکش جاری می شد. در این حال کسی هم یافت می شد و استخاره می کرد بعد یک پول یا دو پول می داد. همان را نان خالی

۲. الذریعة: ۴۳۶/۳ شماره ۱۵۸۲.

۴. الذریعة: ۲۱/۱۰ شماره ۱۰۵.

۱. الذریعة: ۵۶/۳ شماره ۱۴۷.

۳. الذریعة: ۱۱۸/۱۴.

۵. الذریعة: ۲۷۷/۵ شماره ۱۲۹۹.

خریده، میل می‌فرمود و شکر الاهی را به جای می‌آورد. باز مشغول تحریر می‌شد.^۱

۲. مرحوم سید محمد بن میرزا معصوم رضوی مشهدی معروف به سید قصیر^۲: که در قم به سال ۱۲۵۵ فوت نمود.^۲

۳. مرحوم حاج میرزا عسکری بن میرزا هدایه الله بن علامه میرزا مهدی شهید رضوی مشهدی^۳: متوفای ۱۲۸۰، صاحب جزوه‌ای در ارث^۳.

۴. مرحوم مولی محمد بن حاج محمد حسن مشهدی^۴: که در مشهد تدریس داشته است و در سال ۱۲۵۷ فوت نمود.^۴

آثار:

مؤلف بزرگوار، کتاب‌های متعددی را تألیف نمود؛ از جمله:

۱. سراج المتجهدين: در آداب نماز شب و دعاهاى آن. این کتاب قبل از سال ۱۲۸۸ به چاپ رسید.^۵

۲. فوائد الرضوية: ترجمه و شرحی بر شرح طب الرضا^۶ تألیف استادش، مرحوم مولی محمد حسن مشهدی^۷.

۳. شرح طب الرضا^۸: که در باب سوم کتاب فردوس التواریخش می‌نویسد: من قبلاً طب الرضا^۹ را شرح نمودم ولی بعداً دیدم که شرح علامه حاج مولی محمد بن حسن مشهدی جامع‌تر از شرح من است. لذا همه شرح ایشان را آوردم تا بعضی از آثار ایشان باقی بماند.^۶

۴. فردوس التواریخ: در ایران به سال ۱۳۱۵ در صفحه ۴۲۸ به چاپ سنگی رسید. این کتاب درباره تاریخ خراسان و احوال امام رضا^{۱۰} است. این کتاب، غیر از کتاب



۲. الذریعة: ۲۱۰/۶.

۴. الذریعة: ۳۶۴/۱۳.

۶. الذریعة: ۳۶۴/۱۳.

۱. منتخب التواریخ: ۶۹۱.

۳. الذریعة: ۴۵۴/۱، شماره ۲۲۷۶.

۵. الذریعة: ۱۶۰/۱۲، شماره ۱۰۷۸.

التحفة الرضویة ایشان است^۱. مرحوم آغا بزرگ تهرانی رحمته الله از آن در الذریعه بسیار نقل قول می‌کند.

۵. تحفة الحسینیة: مقتل فارسی درباره وقایع کربلا و اسرار شهادت امام حسین علیه السلام. این کتاب، اولین کتاب مبسوط مؤلف است که در دو جلد قبل از سال ۱۲۶۵ نوشته شد و قبل از التحفة الرضویة به چاپ رسید^۲. و در این کتاب نیز به آن ارجاع می‌دهند.

۶. ذخیرة المعاد فی الاخلاق والموعظة والارشاد: که قبل از سال ۱۲۸۸ به چاپ رسید^۳.

۷. امواج البکاء: (کتاب حاضر) درباره مواضعی که حضرت سید الشهداء علیه السلام گریستند و ذکر مصائب آن سرور. که به فارسی نوشته شده و در سال ۱۲۸۸ به چاپ رسید^۴.

۸. سرور العارفین: در احوال جناب مختار علیه السلام که در این کتاب به آن اشاره می‌کنند^۵.

۹. البداء: که مرحوم آغا بزرگ تهرانی یک نسخه از آن را که نسخه اصلی و به خط خود ایشان بوده، نزد پسرش شیخ محمد صادق دیده است^۶.

۱۰. التحفة الرضویة: فارسی، درباره معجزات امام هشتم علیه السلام و تاریخ و آداب زیارت آن بزرگوار علیه السلام، که به دفعات به چاپ رسید^۷.

۱۱ و ۱۲. سفینة النجاة: فارسی، در شرح دوازده بند علامه بحر العلوم؛ که خود مرحوم فاضل بسطامی رحمته الله آن را مختصر نمود به اسم «لؤلؤة البحرین»^۸.

۱۳. نجاة الخافقین فی ثواب زیارة الحسین علیه السلام: که در حاشیه التحفة الرضویة به آن تصریح نموده و در سفینة النجاة نیز به آن اشاره شده است^۹.

۱۴. الوجیزة: فارسی، درباره مصائب معصومین علیهم السلام که از کتاب التحفة الحسینیة استخراج کرد. در سیزده روز از محرم سال ۱۲۷۱ آن را تألیف نمود^{۱۰}.

۲. الذریعة: ۳/ ۴۲۰ شماره ۱۵۵۹.

۴. الذریعة: ۲/ ۳۵۱ شماره ۱۴۰۶.

۶. الذریعة: ۳/ ۵۶ شماره ۱۴۷.

۸. الذریعة: ۱۲/ ۲۰۴ شماره ۱۳۴۴.

۱۰. الذریعة: ۲۵/ ۵۲ شماره ۲۷۳.

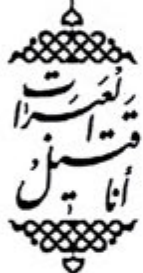
۱. الذریعة: ۱۶/ ۱۶۵ شماره ۴۶۶.

۳. الذریعة: ۱۰/ ۲۱ شماره ۱۰۵.

۵. رجوع کنید به صفحه ۳۹۰.

۷. الذریعة: ۳/ ۴۳۶ شماره ۱۵۸۲.

۹. الذریعة: ۲۴/ ۵۷ شماره ۲۸۳.



۲۰. گریه‌های حضرت سیدالشهداء (بازنویسی امواج البكاء)

۱۵. وسیلة الرضوان: ترجمه صحیفه رضویه^۱.

۱۶. وسیلة النجاة: فارسی، درباره مصائب امام حسین (که در محرم سال ۱۲۷۱ آن را تألیف نمود)^۲.

۱۷. الوسائل الحسينية لطى العوالم البرزخية: درباره حالت احتضار و مرگ و پس از مرگ تا بهشت یا دوزخ^۳.

آنچه در این کتاب انجام گرفت:

۱. بازنویسی: از آنجا که این کتاب شریف بیش از یک قرن پیش نگاشته شده بود، طبیعی است که با انشای امروزه مطابقت نداشت؛ لذا انشای کتاب را تا حدودی به انشای معاصر برگرداندیم. البته نه به صورت تغییر اساسی؛ بلکه به اندازه‌ای که برای خواننده معاصر آسان شود. با توجه به انجام بازنویسی، عبارات عربی که بدون ترجمه بود، ترجمه و به متن اضافه شده است. (البته بازنویسی در این چاپ صورت گرفته است).

۲. استخراج منابع و مآخذ مطالب کتاب (که در این چاپ به صورت دقیق‌تری انجام شد).

۳. اضافه نمودن مواردی که جزو موضوع کتاب بوده و می‌توانست در کتاب قرار بگیرد. که این موارد، بین دو علامت کروشه [] آمده است.

۴. ترجمه یا توضیح مواردی که لازم به نظر می‌آمد، به صورت پاورقی.

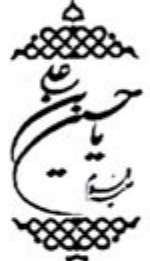


در پایان لازم است از استاد بزرگوaram محقق بزرگوar دانشمند محترم جناب سلاله السادات آقای سید علی اشرف و هم‌چنین از ابوی گرامی‌ام که کمک فراوانی نمودند، تشکر و قدردانی نمایم.

۲. الذریعة: ۸۹/۲۵ شماره ۴۹۱.

۱. الذریعة: ۷۷/۲۵ شماره ۴۱۹.

۳. الذریعة: ۷۱/۲۵ شماره ۳۸۲.



گرچه بنده کمتر از آنم که در محضر آن دو بزرگوار زبان درازی کرده و تشکر
نمایم، لکن از باب انجام وظیفه صورت گرفت.

و به هر حال، این تلاش و کوشش بسیار بسیار ناچیز را به سرور و مولایم،

حضرت قمر العشیره،

ابو الغیره و صاحب الحمیه،

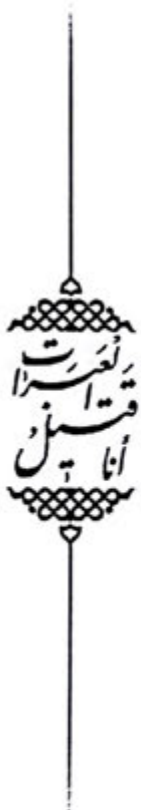
کاشف کروب و محن، شیرزاده حیدر صف شکن رحمته،

لنگر آسمان و زمین، شافع روز واپسین،

امیر عالمین، ظهیر و ناصر مولایمان حسین رحمته،

زیده الناس، حضرت ابا الفضل العباس رحمته،

تقدیم می نمایم.



۱۸/جمادی الاولی/۱۴۲۸

مجتبی خورشیدی

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك اللهم يا من فتح باب البلاء للمقربين وجعل الدنيا سجنًا للمؤمنين وجنة للكافرين! ونشكرك اللهم يا من رفع درجات الصابرين وجزاهم بما صبروا جنة وحريراً في يوم الدين! ونقدّسك اللهم يا من أحاطت رحمته بمن انكسر قلبه من المؤمنين وجعل أمواج طمطام بحر رحمته من تلاطم قطرات دموع الباكين! ونسبحك اللهم يا من جعل البكاء مفتاحاً لقضاء حوائج المحتاجين!

والصلوة والسلام علي أشرف الأنبياء والمرسلين محمد ﷺ وآله الطيبين الطاهرين أفضل أهل الخلّة واليقين.

سيما علي سبطه وقرّة عينه، أشرف الخاضعين ومطلوب جميع الخلائق من الأولين والآخرين، الذي قال في حقّه جدّه سيّد المرسلين ﷺ «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ مَعْرِفَةَ مَكْنُونَةِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ»^١. وانكسر لكسر قلبه كلّ ما في السماوات والأرضين وبكى لبكائه كلّ شيء حتّى أهل الجنان والحدود العيون، ولعنة الله علي من أذاه وأبكاه ظلماً إلي يوم الدين.

اما بعد:

چنین گوید غرق شده در دریای گناهان وگم گشته بیابان نادانی و گمراهی،
نوروز علی فرزند محمد باقر بسطامی:

۱. ر.ک: خرائج: ۲/ ۸۴۲؛ بحار الانوار: ۴۳/ ۲۷۱، ح ۳۹.

چون در این دنیای فانی و دو روزه زندگانی، هر کدام از افراد نوع انسان به دردی همراه؛ و هر باشعوری به یک ناراحتی مبتلا شدند، مخصوصاً این که درب محنت و بلا همیشه اوقات به روی مقربان درگاه الیه باز؛ و هریک از اولیا، انبیا و مقربان به قدر اندازه خود با دردی و المی دم ساز.

بلکه حضرت سجاده علیه السلام فرمودند:

دوست ندارم که شخص در دنیا عافیت داشته باشد و هیچ مصیبتی به او نرسد.

چنانچه این حدیث را علمای رجال در احوال ابوسعید خدری نقل نموده اند.^۱ باری، هرگاه با دیده ظاهر و باطن دقت کنی، می بینی که روش خداوند حکیم با بندگان خود، مثل روش طبیب دانایی است با مریض خود. زیرا خداوند حکیم مطلق، بندگان خود را گاهی به فقر و پریشانی، گاهی به مرض و ناتوانی، گاهی به تسلط حکام جور و اعادی و گاهی به شتمات اعدا و اشقیا و مرض ها و مشقت های بی پایان مبتلا می نماید.

چنانچه طبیب حاذق به بیمار خود دستور دهد که داروهای ناگوار بخورد و از غذاهای خوش گوار پرهیز کند. بعد از بیماری آن شخص مریض که شفا یافت، می یابد که هر کدام از دستورات طبیب که ناخوشایندش بوده، چه نفع های بسیاری در بقای او داشته است.

از این جهت است که عقل کل در حدیثی می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يَتَعَاهَدُ وَلِيَّهُ بِالْبَلَاءِ كَمَا يَتَعَاهَدُ الْمَرِيضُ أَهْلَهُ بِالْإِذَا.

خداوند با بلاهای دنیا دوست خود را سرپرستی و اصلاح می کند همان طور که اطرافیان بیمار او را با دادن دارو سرپرستی می کنند.^۲

۱. رجال مرحوم کشی: ۴۰ ح ۸۵ ابوسعید خدری.

۲. جامع الاخبار: ۱۱۳؛ بحار الانوار: ۲۳۶/۶۴.

و در حدیث دیگر می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ لِيَحْمِيَ عَبْدَهُ مِنَ الدُّنْيَا كَمَا يَحْمِي الْمَرِيضَ مِنَ الطَّعَامِ.

به درستی که خدا بنده خود را از دنیا پرهیز می‌دهد، چنان‌چه مریض از غذای نامناسب پرهیز داده می‌شود.^۱

پس این بلایا هدیه‌هایی است از جانب خداوند مهربان بر بندگان؛ زیرا ورود این بلایا اگر برای پاک‌نمودن بندگان از آلودگی‌های گناهان باشد، معلوم است که به سبب این بلا، بلای بزرگ‌تر را از بندگان برداشته است.

و اگر به جهت به دست آوردن پاداش باشد، آن‌چه عطا می‌نماید از آن مصیبتی که به تو رسیده پرمفعت‌تر و بزرگ‌تر است. او می‌خواهد ما را با خود آشنا نماید، ما از او گریزانیم.

و معلوم است که بلایی که بر اولیا، انبیا و اوصیا می‌رسد، از بلای دیگران بزرگ‌تر است و به قدر مرتبه و گنجایش ایشان است. چه خوب گفتند:

هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند

و نیز واضح است که اولیا، مقربین، بندگان مبتلا و امتحان‌شدگان، به درجات بالا نمی‌رسند مگر به صبر در آن بلا؛ و خرسندی در آن نعمت و سختی. زیرا خداوند متعال اکثر مقامات عالیه را با صبر و شکیبایی همراه فرموده است. چنان‌چه در آیه شریفه فرموده:

﴿وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا﴾^۲

و به سبب صبر و شکیبایی آنان بهشت و جامه ابریشمی را جزا و سزایشان دهد.



۲. سوره مبارکه انسان آیه ۱۲.

۱. همان.

و در آیه دیگر فرموده:

«سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ»^۱.

و گویند درود بر شما به سبب آن چه صبر و شکیبایی نمودید، پس نیکو است جزا و پاداش خوب این سرای.

پس باید صاحبان بلا و سختی، صبر را شعار خود نموده تا به درجات عالیه برسند.

و عمده وجوه صبر در این مرحله این است که این حدیث را به یاد آورند که فرموده اند:

هرگاه مصیبتی و رنجی به شما روی دهد، مصایب ما را به یاد آورید تا آن مصیبت بر شما سهل و آسان شود.^۲

و در آن مصیبت به بلایا، محنت ها، رنج ها و دردهایی که بر اشرف الخاضعین و سید المظلومین حضرت امام حسین (علیه السلام) وارد شد تأسی نمایند تا بدین سبب، دفع شدن آن بلایا و تکمیل اجر و عطایا و بالارفتن درجات ایشان از طرف واهب العطایا باشد.

لذا این حقیر در این مختصر شریف، برخی از مصایب و شکستن قلب آن سرور جهان و بعضی مواردی که آن حضرت گریان و نالان شدند، جمع نمودم تا شیعیان گریه آن امام جهانیان را به یاد آورند و بر مصایب آن سرور عالمیان محزون و گریان شوند و این کتاب را ناامیدم به:

أمواج البكاء في تعداد جملة من بكاء سيد الشهداء روى له الفداء
و ترتیب آن را بر یک طوفان و چهار موج قرار دادم:

۲. ر.ک: وسائل الشیعة: ۲۶۷/۳ باب ۷۹.

۱. سورة مبارکه رعد آیه ۲۴.

اَنا طوفان

شکستن قلب آن سرور، عالت آن،
خواصی که بر آن مترتب شده
و علامت گریستن آن سرور

بدان ای برادر! هر چیزی که شکست، کم قدر می شود مگر قلب که هرگاه بشکند، صاحب ضیا و بها می شود.

حق را به غیر دل نبود منزل دیگر آن هم دل شکسته دلان نه دل دیگر
چگونه چنین نباشد و در حالی که خداوند عالم در حدیث قدسی می فرماید:
أنا عند المنكسرة قلوبهم و المنكسرة قبورهم.
رحمت من دل های شکسته و قبرهای کهنه را فرا می گیرد.^۱

و شاید سرّ این که علما و فقها تجدید قبور را مکروه دانسته اند، از این جهت باشد که بر کهنگی باقی باشد تا پیوسته محل ورود رحمت الاهی باشد.
و از این جهت است که اغلب شکسته دلان، در شریعت مقدّسه نبوی احسان و انعام به ایشان و دلجویی از ایشان قابل تحسین شمرده شده؛ مثل غریب، یتیم، اسیر، بیمار، صاحب عزا، عزیز از دست داده و امثال ایشان.
و بدون در نظر گرفتن استحباب شرعی که روایات بسیاری در این باره وارد شده عقل نیز بر آن دلالت دارد. چون رحمت خداوند منّان بر ایشان احاطه دارد، طالب رحمت خداوند رحیم باید با مال و جان به ایشان تقرب جوید تا به واسطه ایشان انوار، درخشندگی ها و فیوضات رحمت خداوند منّان را دریابد.
بلکه بعضی از علمای اعلام در مبحث وقوف و صدقات فرموده اند که صدقه و احسان به اهل ذمه نیز مستحب است.^۲ و استدلال فرموده است به این که:

لکل کبد حراء أجر.

برای هر جگر سوخته ای، اجری می باشد.^۳

۲. ر.ک: مفاتیح الشرائع: ۱/۲۳۳؛ غایة المراد: ۱/۲۶۴.

۱. کشف الخفاء: ۲/۳۲۵.

۳. ر.ک: جامع الأخبار: ۱۳۹، فصل ۹۹.

باری، هرچه شکستن قلب بیشتر باشد، رحمت خداوند عالم بیشتر او را در بر می‌گیرد.

و این مطلب بر اهل بصیرت ظاهر است که شکستن قلب‌ها بدون در نظر گرفتن موارد گذشته گاهی حاصل می‌شود:

به هجرت از وطن، گاهی به غلبه دشمن؛
 گاهی به اندوه و محنت، گاهی به مشقت در غربت؛
 گاهی به بسیاری دشمنان، گاهی به کمی دوستان؛
 گاهی به محاصره اعدا، گاهی به شماتت اشقیا؛
 گاهی از قتل دوستان، گاهی از قتل برادران، گاهی از کشته شدن فرزندان؛
 گاهی از تشنگی اطفال، گاهی از گرسنگی عیال؛
 گاهی از دوری دوستان و اصحاب، گاهی از مشاهده کشته شدن اولوالالباب؛
 گاهی از تصور چیرگی دشمنان، گاهی از تصور اسیری نسوان و صبیان؛
 گاهی از قطع شدن چاره محبان، گاهی از تصور موی پریشان زنان و دستگیر شدن ایشان به چنگ اهل ظلم و عدوان؛
 گاهی از عدم تأثیر سخن بر اهل معصیت، گاهی از تصور از بین رفتن احکام شریعت؛
 گاهی یک‌تن در مقابل چندین هزار دشمن بودن، گاهی یک جسم محل ورود جراحت بسیاری از دشمنان شدن؛
 گاهی در کنار دریایی تشنه بودن، گاهی با وجود وفور نعمت در مکانی گرسنه بودن؛
 گاهی به احتیاج قطره آبی به جهت طفل شیرخوار از اشقیا و غیر این‌ها از محنت‌ها و بلاها.
 و شکی نیست که هریک از این بلاها به خودی خود موجب شکستن قلب می‌شود. پس چگونه خواهد بود که اگر همه این بلاها بر شخصی وارد شود؟!



پس ای عزیز من! تأمل نما در آن بلاها و محنت‌هایی که بر مظلوم کربلا سیدالشهداء روحی له الفداء وارد شد!

و قلب آن قلب عالم در روز عاشورا در ورود سختی‌ها و بلا به اندازه‌ای شکست که انبیاء، مرسلین، اوصیا و صدیقین تاب تحمل یک‌دهم از آن را نداشتند. و شکستن قلبی بالاتر از شکسته‌دلی آن بزرگوار، بلکه مثل آن از اهل دهر و روز و روزگار دیده و شنیده نشده و نخواهد شد.

با وجود این حال، به جز صبر، رضا و تسلیم امر الاهی چیزی از او ظاهر نشد. و چنان در آن بلاها صابر و شاکر بود، که ملائکه آسمان‌ها از آن تعجب نمودند.

چنان‌چه حضرت صاحب الامر^{علیه السلام} در زیارت مفجعه می‌فرماید:

قد عجبت من صبرك ملائكة السماوات والأرض^۱.

به تحقیق که ملائکه آسمان‌ها و زمین از صبر تو به شگفت آمدند.

هم‌چنین حضرت سید الساجدین^{علیه السلام} در خطبه‌ای که وقت ورود به کوفه ادا فرمودند، این فقره را بیان نموده‌اند:

أنا ابن من قتل صبراً وكفى بذلك فخراً!^۲

منم فرزند آن کسی که او را از روی صبرکردن بر بلاها کشتند و همین فخر مرا کافی است!

بلکه علاوه بر این، رخساره مبارکش هنگام فزونی محنت و درد مثل گل شکفته می‌شد. چنان‌چه از شیخ صدوق در اعتقادات روایت شده است^۳.

و در بعضی از کتب معتبره از امام محمد باقر^{علیه السلام} نیز روایت شده که آن سرور فرمودند: جدّم علی بن الحسین فرمود:

چون کار بر پدرم تنگ شد و امر شدید شد، کسانی که با پدرم بودند، بر رخساره مبارکش نظر کردند، حال آن بزرگوار را غیر از حالت خود دیدند. زیرا که ایشان

۱. ر.ک: مزار مرحوم مشهدی: ۵۰۴؛ بحار الانوار: ۲۴۰/۹۸.

۲. مناقب: ۱۱۵/۴؛ لهوف: ۱۵۷.

۳. اعتقادات: ۵۲.

هرگاه کار سخت‌تر می‌شد، رنگشان متغیر می‌شد و لرزه بر اعضایشان می‌افتاد و دل‌هایشان در خوف و بیم می‌افتاد.

و حضرت امام حسین (ع) و بعضی از خواص آن سرور، رنگ‌های مبارک ایشان می‌شکفت و جوارح و اعضای ایشان آرام می‌شد و دل‌های ایشان مطمئن می‌گردید. بعضی از ایشان به بعضی می‌گفتند: «انظروا لایبالی بالموت! ببینید او را که باکی از مرگ ندارد!».

آن حضرت به دوستان و اصحاب خود می‌فرمودند:

صبراً بنی الکرام!

صبر کنید ای فرزندان بزرگواران!

مرگ جز پلی که شما را از شدت‌های دنیا به سوی جنان واسع و نعیم دائم می‌رساند، نیست. کدام یک از شما دوست ندارید که از زندان به سوی قصر جنان روید؟! و مرگ برای دشمنان پلی است که ایشان را به سوی زندان می‌برد.

و پدرم از رسول خدا به من خبر داد که: دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر. و مرگ، پل ایشان است که این جماعت را به سوی جهنم و آن جماعت را به سوی بهشت می‌رساند. و من دروغ نگفته و نمی‌گویم و به دروغ نسبت داده نشده‌ام^۱.

چنان‌چه در سرّ خنده آن حضرت در وقت شهادت اشاره خواهد شد. باری، وقتی روشن و آشکار شد که شکسته‌دلی آن فخر بنی آدم به مرتبه کمال رسیده، پس دریاب که احاطه رحمت خداوند متعال بر آن برگزیده ذوالجلال به درجه رفعت و اجلال پیوست.

چگونه چنین نباشد؟! در حالی که رسیدن فیض و عطایا موافق احادیث، از آن فخر مکه و منی به قاطبه موجودات رسیده و می‌رسد. و اخبار رسیده از ائمه

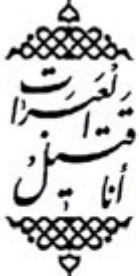
۱. معانی الاخبار: ۲۸۸، باب معنی الموت؛ بحار الانوار: ۴۴/۲۹۷.



اطهار ﷺ زیادتراً از آن است که به تقریر و تحریر درآید. اما قدری از آن را برای روشنائی چشم محبان و شیعیان ذکر می‌نماییم.

از آن جمله:

- ۱ و ۲. حرم مبارکش «دار الأمان»؛ و قبۀ مبارکش «قبۀ الإسلام» اهل ایمان شده.^۲
۳. سجده بر خاک پاک و تربت معطر منور آن «ما صدق لولاك»^۳، باعث قبولی نماز گردیده.^۴
۴. هدیه و تحفه حوریان بهشت عنبر سرشت شده.^۵
۵. همراه میت بودن آن خاک پاک در لحد موجب ایمنی از خوف و بیم و عذاب ایشان گردیده.^۶
۶. آن خاک معطر، سبب روشنائی و ضیاء بهشت و بهشتیان گردیده که همه اهل بهشت را روشن و نورانی می‌نماید.^۷



۱. قال علي بن الحسين ﷺ: اتَّخَذَ اللهُ أَرْضَ كَرْبَلَاءَ حَرَمًا آمِنًا مَبَارَكًا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللهُ أَرْضَ الْكَعْبَةِ وَيَتَّخِذَهَا حَرَمًا بِأَرْبَعَةِ وَعَشْرِينَ أَلْفَ عَامٍ...؛ كامل الزيارات: ۲۶۸ باب ۸۸ ح ۵.
۲. عن أبي عبد الله ﷺ عن أبيه عن آبائه عن أمير المؤمنين ﷺ قال: قال رسول الله ﷺ: يقبر ابني بأرض يقال لها: كربلاء، هي البقعة التي فيها قبّة الإسلام التي نجا الله عليها المؤمنين الذين آمنوا مع نوح في الطوفان. كامل الزيارات: ۲۶۹ باب ۸۸ ح ۸.
۳. اشاره به حدیث نورانی «لولاك لما خلقت الأفلاك». ر.ک: تأویل الآيات: ۴۳۰؛ مناقب: ۲۱۷/۱؛ بحار الانوار: ۴۰۶/۱۶.
۴. عن الشهيد ﷺ أن السجود على التربة الحسينية تقبل به الصلاة وإن كانت غير مقبولة لولا السجود عليها. مستدرک الوسائل: ۱۲/۴ باب ۹ ح ۱.
۵. قال (الحسن بن الفضل الطبرسی): و روي أن الحور العين إذا بصرن بواحد من الأملاك يهبط إلى الأرض لأمر ما، يستهدين منه المسيح والتراب من قبر الحسين ﷺ. وسائل الشیعة: ۴۵۶/۶ کتاب صلات، ابواب تعقیب، باب ۱۶ ح ۳.
۶. ر.ک: منتهی المطلب: ۴۶۱/۱ چاپ قدیم؛ ذخیرة المعاد: ۳۴۰/۱ چاپ قدیم؛ کشف اللثام: ۳۸۶/۲؛ وسائل الشیعة: ۲۹/۳؛ بحار الانوار: ۴۵/۷۹؛ جواهر الکلام: ۳۰۴/۴.
۷. قال علي بن الحسين ﷺ: وأنه إذا زلزل الله تبارك وتعالى الأرض وسيرها رفعت كما هي بتربتها نورانية صافية، فجعلت في أفضل روضة من رياض الجنة وأفضل مسكن في الجنة لا يسكنها إلا النبیون والمرسلون أو قال: أولوا العزم من الرسل وأنها لتزهر بين رياض الجنة كما يزهر الكوكب الدرّي بين الكواكب لأهل الأرض، يغشى نورها أبصار أهل الجنة جميعاً، وهي تنادي: أنا أرض الله المقدسة الطيبة المباركة التي تضمنت سيّد الشهداء وسيّد شباب أهل الجنة. كامل الزيارات: ۲۶۸ باب ۸۸ ح ۵.

۷. تسبیح از آن خاک پاک بدون گفتن ذکر، ثواب بیست تسبیح مقرر شده^۱.
۸. یک ذره از آن، موجب شفای امراض و بیماری‌های بیماران ناتوان گردیده^۲.
۹. بزرگترین داروی طبیبان حاذق است^۳ که هرگاه از معالجه مریضی به طور کامل مأیوس شدند، به آن تربت متوسل می‌شوند.
۱۰. ناخدایان کشتی‌ها وقتی دریا متلاطم می‌شود و موج‌ها به گردش می‌آیند و راه چاره را از هر جهت بسته می‌بینند، خلاص و نجات خود و اهل آن را به انداختن قدری از آن تربت پاک در دریا می‌دانند.
۱۱. کسانی که از سلاطین و ستم‌گران می‌ترسد، برای رهایی از آن ورطه آن خاک پاک را حرز خود می‌نمایند^۴.
۱۲. صاحبان کالا، پارچه‌ها و اموال برای نگهداری مال خود، خود را با بودن آن خاک پاک در آن‌ها، آسوده‌خاطر می‌سازند^۵.
۱۳. صاحبان اولاد با کام‌بردن از اولاد خود از آن تربت منور معطر، کامیاب شده، ایشان را محب اهل بیت اطهار می‌دانند^۶.



۱. أَنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَلَّ عَنْ اسْتِعْمَالِ التَّرْبَتَيْنِ مِنْ طِينِ قَبْرِ حَمْزَةَ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَالتَّفَاضُلِ بَيْنَهُمَا؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: السَّبْحَةُ الَّتِي مِنْ طِينِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَسْبِيحُ بَيْدِ الرَّجُلِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْبِيحَ. وسائل الشيعة: ۴۵۵/۶ کتاب صلوات، ابواب تعقیب، باب ۱۶ ح ۲.
۲. رَوَى أَنَّ اللَّهَ عَوَّضَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَتْلِهِ أَرْبَعَ خِصَالٍ: جَعَلَ الشِّفَاءَ فِي تَرْبَتِهِ؛ وَاجَابَةَ الدُّعَاءِ تَحْتَ قَبْتِهِ؛ وَالْأَنْسَمَةَ مِنْ ذَرَّتِهِ؛ وَأَنْ لَا تَعْدَّ أَيَّامَ زَائِرِيهِ مِنْ أَعْمَارِهِمْ. وسائل الشيعة: ۵۳۷/۱۴.
۳. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: فِي طِينِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الشِّفَاءُ مِنْ كُلِّ دَاءٍ. وَهُوَ الدَّوَاءُ الْأَكْبَرُ. كامل الزيارات: ۲۷۵ باب ۹۱ ح ۴.
۴. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ فِي حَدِيثٍ: فَأَيْنَ أَنْتَ عَنْ تَرْبَةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ فَإِنَّ فِيهَا الشِّفَاءَ مِنْ كُلِّ دَاءٍ، وَالْأَمْنَ مِنْ كُلِّ خَوْفٍ... إِذَا خَفْتَ سُلْطَانًا أَوْ غَيْرَ ذَلِكَ فَلَا تَخْرُجْ مِنْ مَنْزِلِكَ إِلَّا وَمَعَكَ مِنْ طِينِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَقُلْ إِذَا أَخَذْتَهُ: «اللَّهُمَّ إِنَّ هَذِهِ طِينَةُ قَبْرِ الْحُسَيْنِ وَلِيِّكَ وَابْنِ وَلِيِّكَ اتَّخَذْتُهَا حِرْزًا لِمَا أَخَافُ وَلِمَا لَا أَخَافُ»، فَإِنَّهُ قَدْ يَرُدُّ عَلَيْكَ مَا لَا تَخَافُ. قَالَ الرَّجُلُ: فَأَخَذْتُهَا كَمَا قَالَ فَصَحَّ وَاللَّهِ بَدَنِي، وَكَانَ لِي أَمَانٌ مِنْ كُلِّ مَا خَفْتُ وَمَا لَمْ أَخَفْ كَمَا قَالَ. قَالَ: فَمَا رَأَيْتَ بِحَمْدِ اللَّهِ بَعْدَهَا مَكْرُوهًا. كامل الزيارات: ۲۸۲ باب ۹۳ ح ۱۰.
۵. عَنْ رَجُلٍ قَالَ: بَعَثَ إِلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَاءُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ خِرَاسَانَ ثِيَابَ رِزْمٍ وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ طِينٍ، فَقُلْتُ لِلرَّسُولِ: مَا هَذَا؟ قَالَ: طِينُ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ مَا كَانَ يُوَجِّهُ شَيْئًا مِنَ الثِّيَابِ وَلَا غَيْرِهِ إِلَّا وَيَجْعَلُ فِيهِ الطِّينَ، وَكَانَ يَقُولُ: هُوَ أَمَانٌ بِإِذْنِ اللَّهِ. كامل الزيارات: ۲۷۸، باب ۹۲، ح ۱.
۶. عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْعَلَاءِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: حَنَكُوا أَوْلَادَكُمْ بِتَرْبَةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّهَا أَمَانٌ. وسائل الشيعة: ۵۲۴/۱۴ کتاب حج، ابواب مزار، باب ۷۰ ح ۸.

۱۴. دیگر آنکه مدفن آن حضرت را معراج ملائکه مقربین و مطاف ملکوت آسمان ها نموده^۱.

۱۵. تحت قبة مطهر معطر منور آن سرور را محل اجابت دعوات^۲.

۱۶. و نظر به فوق قبة مبارک او را باعث آمرزش گناهان و عفو سیئات.

۱۷ و ۱۸. و زیارت آن سرور را سبب طول عمر و وسعت رزق^۳ و محو خطیئات^۴.

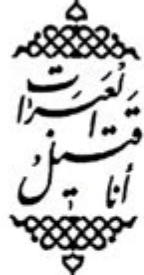
۱۹. و بهشت عنبر سرشت را از نور مقدس آن فخر کاینات خلق فرموده^۵.

۲۰. ائمه طاهرين علیهم السلام را از نسل مبارک آن سرور قرار داده^۶.

۲۱. هم چنین سلسله علویه را که سادات عالمیان اند، از نسل مطهر او قرار داده.

۲۲. زمان رفتن و برگشتن زائرین آن مظلوم شهید را از عمر ایشان محسوب نموده^۷.

۲۳. محبت آن سرور را علامت ایمان قرار داده^۸.



۱. عن ابن سنان عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سمعته يقول: قبر الحسين بن علي عليه السلام عشرون ذراعاً في عشرين ذراعاً مكسراً روضة من رياض الجنة، وفيه معراج الملائكة إلى السماء، وليس من ملك مقرب ولا نبي مرسل إلا وهو يسأل الله أن يزوره، ففوج يهبط وفوج يصعد. كامل الزيارات: ۱۱۲ باب ۳۸ ح ۳.

۲. روي أن الله عوض الحسين من قتله أربع خصال: ... و اجابة الدعاء تحت قبته ...

۳. عن أبي جعفر عليه السلام قال: مروا شيعتنا بزيارة قبر الحسين عليه السلام؛ فإن إتيانه يزيد في الرزق؛ ويمد في العمر؛ ويدفع مدافع السوء... كامل الزيارات: ۱۵۱ باب ۶۱ ح ۱.

۴. قال الكاظم عليه السلام: من زار الحسين عليه السلام عارفاً بحقه غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر. كامل الزيارات: ۱۳۸ باب ۵۴ ح ۱.

۵. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ... وفق نور الحسين، فخلق منه الجنان والهور العين؛ والحسين والله أجل من الجنان والهور العين... فضائل: ۱۲۹؛ و. ر. ك: بحار الانوار: ۱۹۳/۵۴.

۶. روي أن الله عوض الحسين من قتله أربع خصال: ... والائمة من ذريته ...

۷. قال الصادق عليه السلام: إن أيام زائري الحسين عليه السلام لا تحسب من أعمارهم ولا تعد من آجالهم. كامل الزيارات: ۱۳۶ باب ۵۱ ح ۱.

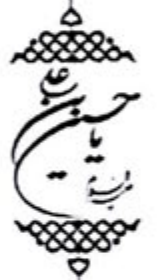
۸. عن أبي بكر الحضرمي، عن أبي جعفر عليه السلام قال: سمعته يقول: من أراد أن يعلم أنه من أهل الجنة فليعرض حباً على قلبه؛ فإذا قبله فهو مؤمن، ومن كان لنا محباً فليرغب في زيارة قبر الحسين عليه السلام، فمن كان للحسين عليه السلام زواراً عرفناه بالحب لنا أهل البيت وكان من أهل الجنة، ومن لم يكن للحسين زواراً كان ناقص الإيمان. كامل الزيارات: ۱۹۳ باب ۷۸ ح ۴؛ بحار الانوار: ۴/۹۸.

۲۴. بلکه محبت او را بیشتر از دیگر ائمه اطهار (ع) در دل‌ها نهفته است، چنان‌چه پیغمبر خدا (ص) فرمودند:

إِنَّ لِلْحُسَيْنِ مَعْرِفَةَ مَكْتُونَةٍ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ.

برای حسین محبت پنهانی در دل‌های مؤمنین می‌باشد.

آری والله چنین است، اگر آن محبت پنهانی نبود، چگونه با وجود این‌که کسی که به زیارت عتبات عالیات مشرف می‌شود، با این‌که می‌خواهد حضور در روضه عرش درجه هفت امام (ع) را درک کند^۱، هرگاه از او بپرسند: به کجا می‌روی و از کجا می‌آیی؟ می‌گوید: به کربلا می‌روم؛ به زیارت امام حسین (ع). و از کربلا می‌آیم. و به خاطر آن محبت پنهانی در قلوب مؤمنین، چنان قلوب مایل به آن سرور عالم است که حتی با ترس از قتل و غارت از زیارت قبر معطرش پروا نمی‌نمایند. و چنان قلوب موالیانش که «و فی قلوب من والاه قبره» است در مصیبتش می‌سوزند، که شرار آه و ناله جان‌کاه ایشان به گردون می‌رسد.



آری والله، اگر آن محبت پنهانی نبود با وجود این‌که غصه غم‌اندوز و حکایت پر غصه جگرسوز آن مظلوم را هزار مرتبه موالیانش شنیده‌اند، باز همین‌که می‌شنوند که آن مظلوم غریب در روز عاشورا لبش تشنه، جگرش خشکیده و شکمش گرسنه بود و دشمنان و اعادی دین مبین، آن سرور را چون پرگار کفر که نقطه توحید را احاطه نماید فرا گرفته بودند، بی‌اختیار اشک از دیده می‌ریزند و «یا لیتی کنت معک» بر زبان جاری می‌سازند.

این نیست مگر به جهت آن محبت نهفته. و الا شخص از فرزندان و پدر، محبوب‌تری ندارد؛ با این حال همین‌که دو سال یا کمتر یا بیشتر از فوت آن‌ها می‌گذرد، اصلاً آن‌ها را فراموش می‌نماید گویا هرگز با ایشان آشنایی نداشته.

۱. منظور از زیارت هفت امام، زیارت حضرت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است به اضافه زیارت شش امام دیگر (ع) در عراق. اللهم ارزقنا زیارتهم.

۲۵. دیگر آن که موافق صریح بعضی از اخبار، یک قطره اشک چشم در مصیبت آن فخر بنی آدم را ثواب صد شهید قرار داده^۱.

۲۶. میل به زیارت آن سرور را علامت محبت اهل بیت و قبول ایمان؛ و دوری کردن از زیارت آن سرور، و موافق صریح بعضی از اخبار، از بین برنده دین و ایمان نموده^۲.

۲۷. کلید شفاعت کبری در روز جزا به دست سیدالشهداء روحی له الفداء خواهد بود. چنانچه در بعضی از روایات وارد شده است که:

اَمْتُ پیغمبر خدا در روز جزا هزار صف خواهد بود؛ نهصد و نود و نه صف با شفاعت آن مقرب الاله داخل بهشت خواهند شد و یک صف دیگر به شفاعت باقی ائمه اطهار^{علیهم السلام}.

آری والله، این فضایل که یک صدم از مدایح و مناقب آن سرور اخیار نمی شود، نیست مگر به جهت شکستن قلب آن مظلوم غریب؛ و خضوع و خشوع و صبری که در راه رضای خداوند عالم نموده بود.

از این جهت است که عقول به پایه فهمیدن بزرگواریش، دسترسی ندارند و خیالها از تصوّر مراتب و جایگاه بلند مرتبه اش بس متحیرند.

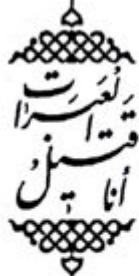
چنانچه از صاحب مناقب روایت شده که روزی گروهی نزد آن حضرت آمده، عرض کردند: «یا بن رسول الله! حدّثنا بفضائلکم؛ فضایل خود را برای ما بیان فرماید». حضرت فرمودند:

أَنْتُمْ لَا تَطِيقُونَ.

شما تاب شنیدن فضایل ما را ندارید.

۱. قال الله عز وجل لموسى عليه السلام: ... يا موسى! ما من عبد من عبدي في تلك الزمان بكى أو تباكى وتعزّى على ولد المصطفى إلا وكانت له الجنة ثابتاً فيها. ... وعزّي و جلاي ما من رجل أو امرأة سال دمع عينيه في يوم عاشوراء و غيره قطرة واحدة إلا وكتب له أجر مائة شهيد. مجمع البحرين: ۴۰۵/۳.

۲. قال الصادق عليه السلام: من أراد الله به الخير قذف في قلبه حبّ الحسين عليه السلام وحبّ زیارته؛ ومن أراد الله به سوء قذف في قلبه بغض الحسين عليه السلام و بغض زیارته. وسائل الشیعة: ۴۹۶/۱۴ ح ۱۹۶۷۸.



شما به گوشه‌ای روید و دور شوید که به یک نفر از شما به بعضی از فضایل خود اشاره نمایم؛ اگر او طاقت آورد، به شما خواهم گفت.

ایشان دور شدند و یک نفر در نزد آن سرور باقی ماند. حضرت با او تکلم فرمودند و کمی از فضایل و اسرار خود را برای او بیان نمودند تا آن‌که آن شخص دهشت‌ناک واله و حیران شد و رو به راه گذاشت و به کسی جواب نمی‌داد و مانند سرگشتگان بیرون رفت.

پس ایشان چون این حالت را دیدند، رفتند و در مطلب خود اصرار نکردند.^۱ و در حدیث دیگر از صاحب مناقب نقل شده است که آن سرور فرمودند:

ما یم نور هدایت در شبستان ضلالت و ظلمات جهالت؛

یریدون الجاحدون لیطفوا نور الله و یأبی الله إلّا أن یتّم.

منکرین خواستند که این نعمت عظمی و نور ارض و سما را فرو نشانند و خدا از این ابا دارد و آن نور را تمام خواهد نمود.^۲



آری والله، خواستند نورش را فرو نشانند و چه بسبار کوشش‌هایی که کردند، ولی به خاطر خواست حتمی خداوند درخشندگی و پرتوافکنی آن نور مقدّس روز به روز زیادتر گردید.

خواستند اسمش را بر طرف سازند، مشهورتر شد؛

خواستند ذریه‌اش را براندازند، زیادتر از همه طایفه‌ها شدند؛

خواستند قبرش را خراب کنند و آثارش را منهدم سازند، روز به روز آبادتر

گردید؛

آب بر مرقدش بستند، حایر شد؛

گاو بر مزارش راندند، زایر شد؛

خواستند موالیانش را تمام کنند، فزون‌تر گردیدند.

۱. مناقب: ۵۱/۴ فصل معجزاته (ع)؛ بحار الانوار: ۱۸۳/۴۴ باب ۲۵ ح ۱۱.

۲. ر.ک: مناقب ۴/۷۳؛ بحار الانوار: ۴۴/۱۹۳ باب ۲۶ ح ۶.

باری، این‌ها نبود مگر به جهت شکسته‌دلی و خضوع و خشوعی که آن مقرب ذوالجلال داشت.

و شکسته‌دلی آن فخر بنی آدم در عالم چنان تأثیر نموده که همه اشیا از سنگ، چوب، دریا، خشکی، جمادات، نباتات، آسمان، زمین، جن و انس همه لرزان و مضطرب و آشفته‌احوال شدند. بلکه فوق این شکسته‌دلی، تصور نمی‌شود.

بقای آسمان و زمین بعید بود؛ ولی چون حکمت بالغه الهی این نبود که عالم از بین برود؛ و نیز فرزند رنجور بیمارش سید الساجدین علیه السلام که خلیفه آن سرور بود، موجود بود، لذا عالم منهدم نگردید.

ولی اگرچه عالم منهدم نشد، اما به خاطر این مصیبت چنان آشوبی در عالم برپا شد که نزدیک شد که از اساس منهدم شود؛ کوه‌ها از هم بپاشد و دریاها به جوش آید. آفتاب و ماه سیاه شدند؛ آسمان خون و خاکستر بارید و زمین خون از او جاری شد.

درخت جزیره سیستان در هندوستان، سرخی افق در آسمان، درخت چنار رودبار قزوین، سنگ مسجد الحسین حماة در طریق مکه معظمه، مسجد نقطه در یک فرسخی موصل، و جریان دو چشمه خون از چشمان صورت شیر سنگی که در شهرهای روم است در شب و روز عاشورا، این نشانه‌ها از این اجسام در مصیبت آن فخر انام تا به این زمان شاهد بر این مطلب است.

آری والله، کم مصیبتی نبود! انبیای مرسلین تاب شنیدن آن را نداشتند و اوصیا و صدیقین نمی‌توانستند یک‌دهم از این بلاها را تحمل کنند.

حضرت آدم که این مصیبت را شنید، مثل زن بچه‌مرده بر آن مظلوم گریست. «و صغر عند رزیتہ جمیع الرزیات» معلوم او گردید!

حضرت نوح مثل عزاداران فریاد و اویلا بلند نمود.

حضرت ابراهیم عرض کرد: «خداوندا! چرا هرگاه به این انوار مقدسه که بر

۴۰ □ گریه‌های حضرت سیدالشهداء (بازنویسی امواج البكاء)

عرش اعظم احاطه نموده‌اند، نظر می‌نمایم، خوشحال می‌شوم ولی هرگاه نظر به نور پنجم از ایشان می‌نمایم، مغموم می‌شوم؟». ندا رسید:

ای ابراهیم! نمی‌دانی که به صاحب این نور مقدس چه ظلم‌ها وارد می‌نمایند!

چون حضرت خلیل شمه‌ای از مصایب آن سید جلیل را شنید، زندگانی بر او تلخ گردید و کلام «إِنِّي سَقِيمٌ»^۱ بر زبان جاری نمود.^۲

حضرت زکریا چون از واقعه کربلا و تأویل «كَهَيَّعُصْ»^۳ باخبر گردید، سه روز از خانه بیرون نیامد و پیوسته ناله و زاری و گریه و بی‌قراری نمود.^۴

اسماعیل صادق الوعد چون از مصایب عظیمه آن سرور مطلع گردید، آرزوی تأسی در آن مصایب نمود.^۵

موسی بن عمران در وقتی که نزد خضر آمد و بر او سلام نمود.

خضر پرسید: تو کیستی؟

گفت: منم موسی بن عمران کلیم الله.

گفت: برای چه چیز آمده‌ای؟

گفت: برای آن‌که بعضی از علوم می‌را که به تو تعلیم نموده‌اند، تعلیم نمایی.

گفت: مرا به کارهایی وکیل نموده‌اند که تو تاب آن را نداری.

پس خضر برای موسی از بلایا و مصائبی که به اهل بیت پیغمبر آخر الزمان

محمد بن عبدالله (ص) می‌رسد، بیان نمود تا این‌که گریه ایشان بر آن مصایب شدید شد.^۶

و عیسی بن مریم را حضرت مریم به شخص رنگرز داد؛ آن طفل همه کرباس‌ها

و کلاف‌ها را که هر کدام باید به رنگی رنگ شوند، همه را در یک خم ریخت و همه را نیلی نمود.

۲. مہیج الاحزان: ۴۷۳.

۴. مہیج الاحزان: ۴۷۴.

۶. مہیج الاحزان: ۴۷۵.

۱. اشاره به آیه ۸۹ سوره مبارکه صافات.

۳. اشاره به آیه ۱ سوره مبارکه مریم.

۵. رک: مہیج الاحزان: ۴۷۴.



معلوم است از تصوّر اندوه واقعه جانسوز آن سرور بود - چنانچه در «مهیج الاحزان» و غیره مسطور است - و الا آن بزرگوار در گهواره پیغمبر بود و سفاقت و جهالت از پیغمبر بی معنا است^۱.

چه خوب فرموده است ملا محتشم:

یک باره جامه در خُم گردون به نیل زد چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید
باری، همه عالم و مافیها از آسمان، زمین، عرش، کرسی، لوح، قلم، بهشت،
دوزخ، حور العین، غلمان، رضوان، مالک، ثری، تحت الثری، طبیعت، نفس، ماده،
آنچه شنیده و دیده شود و آنچه دیده و شنیده نشود، همه برای مظلومیت و
شکستن قلب آن قلب عالم و عظمت بلیه آن فخر بنی آدم گریستند و مضطرب
شدند^۲.

بلکه از بعضی از عرفا نقل شده که: «هر گریستن به حقّ برگشت آن به حضرت
است و هر سنگی که از کوه می افتد، از غم اندوه مصیبت آن مظلوم است؛ و گریه
اطفال در گهواره به جهت بلیه و اندوه آن سرور است؛ موج دریا از غم او است؛
غبار صحرا از اندوه عظیم او است؛ زردی و خزان درختان از غم او است؛ و
شکست دیوار از شکست قلب حزین او است؛ غرش رعد از قطع و تین رگ قلب
پر حسرت او است؛ و بارش ابر گریه بر او است»^۳.

و آیه هدایت گر: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»^۴ را به گریستن همه اشیا بر آن
سرور تفسیر فرموده؛ و گریه را دو قسم نموده: گریه صوری و گریه معنوی، و
تفصیل آن را در «تحفة الحسینیة» و «سفینة النجاة»^۵ نموده ام.

۱. مهیج الاحزان: ۴۷۵؛ برای اطلاع بیشتر به گریه انبیا بر آن حضرت ر.ک: گریه انبیا علیهم السلام بر امام حسین علیهما السلام در بحار الانوار: ۲۲۳/۴۴ و بعد آن باب ۳۰ باب اخبار الله تعالی انبیانه و نبینا علیهما السلام بشهادته.

۲. ر.ک: کافی: ۵۷۵/۴؛ من لایحضره الفقیه: ۵۹۵/۲؛ بحار الانوار: ۲۰۱/۴۵ و ۲۰۵ و ۲۰۶.

۳. مهیج الاحزان: ۴۷۶؛ و نیز ر.ک: تذکرة الشهداء: ۷۰/۱.

۴. یعنی: و نیست چیزی مگر آن که او را به پاکی و حمد و سپاس یاد می نماید. سورة مبارکه اسراء آیه ۴۴.

۵. تحفة الحسینیة و سفینة النجاة: ۱۹۹/۱.

هرگاه کسی به دیده باطن درست تأمل نماید، می‌یابد که واقعاً نیز چنین است. چنانچه مؤید این مطلب فقرات خطبه سید الساجدین (علیه السلام) است که بعد از بازگشت از شام در مدینه طیبه ادا فرمودند که:

ای مردم! کدام یک از مردان شما بعد از قتل پدر بزرگوارم شاد خواهد شد؟
یا کدام چشم می‌تواند اشک خود را حبس نماید و در این مصیبت عظیم
نریزد؟!

پس به تحقیق که بر قتل آن مظلوم آسمان‌های هفت‌گانه گریستند؛ دریاها به
موج خود، آسمان‌ها به رنگ‌های خود، زمین به اطراف خود، درخت‌ها به
شاخه‌های خود، ماهیان در اعماق دریا، ملائکه مقربین و جمیع اهل
آسمان‌ها گریستند.^۱

باری، همه این‌ها آسان است. مصیبت آن مظلوم غریب تنها و شکسته دلی آن
شاهنشاه شهید در اهل سرای شادمانی تأثیر نمود و ارکانشان را شکست با وجود
این‌که خداوند عالم بهشت را دار السرور خلق فرموده و غم و الم در آن به هیچ وجه
نیست و اهل بهشت حزن و اندوه ندارند، همه اهل دار السرور در این مصیبت
عظمی محزون و مغموم گردیدند.

چنانچه در زیارت آن سرور که از ناحیه مقدسه از جناب صاحب الامر - عجل
الله فرجه - رسیده، بعضی از فقرات آن مؤید این معنا است؛ آن بزرگوار می‌فرمایند:

ای جد بزرگوار!

و أقيمت لك الماتم في أعلا عليين ولطم عليك الحور العين.

ماتم تو را در اعلا علیین برپا نمودند و حوریان در مصیبت تو سیلی بر روی
خود زدند.^۲

آری، اگرچه بهشت جای اندوه نیست، ولی چون در بعضی از روایات وارد

۱. ر.ک: لهوف: ۲۰۰؛ مشیر الأحزان: ۱۱۳؛ بحار الأنوار: ۱۴۷/۴۵.

۲. مزار مرحوم مشهیدی: ۵۰۶.



شده است که خلاق عالم بهشت عنبر سرشت را از نور مقدس منور مطهر معطر آن سرور مخلوقات خلق فرموده^۱، پس حُسن و بها و نور و ضیا و سُرور و راحتی بهشتیان از آن پشت و پناه عاصیان است، پس چگونه می شود که حسین مظلوم علیه السلام، محزون باشد، و ایشان محزون نباشند؟!

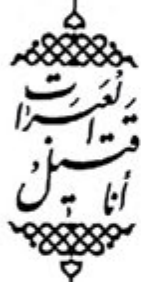
چگونه می شود که حسین علیه السلام پژمرده گردد، و ایشان پریشان نگردند؟!
چگونه می شود که حسین علیه السلام از سوز تشنگی و عطش ناله و اعطشاه! از سینه برکشد، و ایشان مسرور و خوشحال باشند؟!
و چگونه می شود که حسین علیه السلام را برهنه بر روی زمین اندازند، و ایشان بر تخت راحتی و ناز تکیه زنند؟!

چنین نیست والله، بلکه عزایش را برپا می نمایند و دار السرور را دار الحزن می دانند. و بر روی خود سیلی می زنند.

محتشم:

در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
بدان که هرگاه قلب شکست، اشک چشم جاری شود. زیرا که منبع اشک، از انفجار چشمه قلب است. تا قلب نشکند، اشک چشم جاری نمی شود.
و اشکی که در راه خداوند متعال جاری شد، چه بسیار خیرات، مبرات، انعامات و فیوضات از آن جاری خواهد شد. زیرا هرچه ریخت کم ارزش است، جز اشک چشم که به سبب ریختن، صاحب ضیا و بها می شود.
و فضیلت گریستن در مصیبت امام حسین علیه السلام را در جلد اول تحفة الحسینیة^۲ مفصلاً نقل نموده ایم. و دوازده مرتبه عزاداری مخلوقات در مصیبت آن شفیع عرصات در سفینه النجاة، در ذیل کلام مرحوم بحر العلوم که فرموده:

۱. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ... وفق نور الحسین، فخلق منه الجنان والحدود العین، والحسین والله أجل من الجنان والحدود العین... فضائل: ۱۲۹؛ ر.ک: بحار الانوار: ۷۳/۳۶ و ۴۳/۴۰.
۲. ر.ک: تحفة الحسینیة: ۳۷/۱.



ما ذا النواح التي غطّ القلوب وما هذا الضجيج وذی الضوضاء والزجل
ذکر نموده‌ام؛ به آنجا رجوع شود. و چون در این وجیزه، مقصود بیان مواردی
بود که آن سرور مظلومان گریه نموده بودند، لذا به تفصیل آن‌ها نپرداختیم.

مخفی نماند:

چنانچه در «سراج المتجهدين» ذکر نموده‌ام که گریه از ترس خداوند عالم سه
درجه دارد: گریه خواص، گریه عوام و گریه خاص الخاص، هم‌چنین گریستن در
مصائب حضرت امام حسین (علیه السلام) درجات بسیار دارد که به چهار مرتبه برمی‌گردد؛
چنانچه بعضی از عرفا چنین نقل نموده‌اند که گریه کنندگان در این مصیبت از
چهار حالت بیرون نخواهند بود:

[حالت اول]

یا هوای طبیعت را مغلوب و در حجاب صورت محجوب افتاده. چنانچه غالباً
عادت اطفال و نسوان است به محض احساس بعضی احوال که مؤلم طبع بشری
است، گریان و اندوهناک می‌گردند.

[حالت دوم]

یا در مضممار استعدادات علی حسب اختلافها بر اثر قانده فکر، سمند خیالی
رانده و خود را به مساق معرفتی رسانده، آن حضرت را امام و مقتدا و مصاب و
مظلوم، و طبع مبارک‌اش را از این مصایب کاره و متألم و مغموم دیده، بر مکاره و
آلام و غموم او گریان‌اند.

[حالت سوم]

یا در مواقف هدایت موقفی یافته و آفتاب ولای از مشرق جذب آن حضرت بر
ساحت دل‌شان پرتوی تافته، آن جناب را از قید طبع و آثار آن رسته و به
نزهت سرای دل پیوسته از تصادف کروب و بلایا هیچ‌گونه اندوه و ملال نه و با



نواب کربلا مبتهج و مسرور و آسوده بال دانسته، از تذکار آن حالت شوقاً إليها لا جزعاً علیها می‌گیرند.

[حالت چهارم]

یا چنین دانند که آن حضرت از خود نیست و به خدا هست. هستی او فانی در هستی مطلق؛ و دانایی او متلاشی در علم مطلق حتی لا یسقط من ورقة إلا یعلمها وهو علی کل شیء قدیر^۱؛ مظهر اسماء جلالی و جمالی و واسطه لطف و قهر لایزالی است. یزید و شمر بی التفات آن مقام مظهریت، موجود نمی‌شدند. بنابراین آن جناب صاحب مراتب جامع می‌باشد و کمال هر مرتبه در آن مرتبه از آن حضرت ظاهر است و لایشغله مقام عن مقام؛ و چون چنین دانند گریه این طایفه جامع مراتب ثلاثه سابقه خواهد بود.

و بالجمله صاحب هر یک از این مراتب تا بدان مرتبه توجه نجوید، نگرید و توجه کامل بی یقین حاصل نگردد. و یقین به هر مرتبه بی شهود آن صورت نبندد. و شهود هر مرتبه جز به اتصال آن دست ندهد و اتصال به هر چیزی بی شبهه مسبوق است به انقطاع از غیر آن و بازگشت از ماسوای آن به سوی آن و هذه هی التوبة بأدق معانیها.

ولی در مرتبه اولی راجع به طبع خویش خواهد بود ولکن من طبعهم إلى طبعهم:

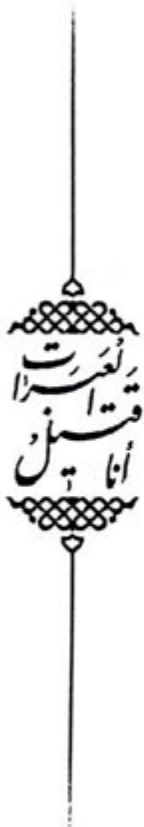
﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعِهِمْ﴾^۲.

و در مرتبه ثانیه به طبع عصمت؛ و در ثالثه به نفس ولایت؛ و در رابعه به سر حقیقت.

و این سعادت چنانچه گفتیم، توجه حقیقی به هیچ مرتبه بی اتصال دست

۱. اشاره به آیه شریفه: ﴿وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا﴾ و برگی از درخت نمی‌افتد مگر آن که او آن را می‌داند. سورة مبارکه انعام آیه ۵۹.

۲. ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾؛ آن گروه کسانی هستند که خدا بر دل‌ها و گوش و دیده‌هاشان مهر نهاد و آنان همان ناآگاهان‌اند. سورة مبارکه نحل آیه ۱۰۸.



نخواهد داد. و شک نیست که هرگاه خود را به حریم موقفین رابع و ثالث پیوسته است، از خود یا از شهوات خود که مسمی به جرایم و معاصی است، رسته خواهد بود و این توجه و گریه در اذهاب کبایر و صغایر جرایم و خطایای او علتی وافی و موجبی کافی است.

و واقف در موقف ثانی که معتصم به حبل المتین عصمت است، نیز جذب طبع معصومی‌اش از اقدام بر معاصی عاصم و مواد شهوات را کاسر و قاصم خواهد بود. ولی داخلین در ورطه اول را از غوص در بحر طبع گوهر اشکی که شایسته رشته جوهریان بازار حسنات و قطره سرشکی که درخور اذهاب غبار سیئات باشد، حاصل بر وجه کامل نخواهد شد.^۱

ملخص کلام آن است که گریه یا ناشی از محبت و ولایت و مسبوق به شناخت و معرفت خاندان رسالت و هدایت است؛ یا حادث از دیدن و شنیدن حالات و حکایات چند که نظر و استماع آن بنی نوع بشر را حرق دل آرد و لو کانت واقعه علی الأعدای او حاکیه عن أحوالهم.

اگر چنان است که مسبوق به معرفت است، لاشک این گریه نفس توبه و عین



۱. محقق و مترجم جناب سلاله السادات آقای سید علی اشرف می‌نویسد: با تتبع فراوان در روایات اهل بیت (ع)، نشانی از این تقسیم نیافتم. و همین‌طور این نتیجه‌گیری و استدلال. آنچه که در روایات در بیشتر موارد وارد شده است، این است که مطلق گریه بر سیدالشهداء (ع) مؤثر و نافع است. بلی؛ گاهی بعضی از این روایات مقید به معرفت حق امام (ع) است که با توجه به روایات دیگر، حق معرفت یعنی معتقد بودن به این که او امام شهید است و اطاعتش لازم. یا گریه بر او از روی ناراحتی یا دلسوزی به خاطر آنچه که به آن امام (ع) رسیده است. والله العالم.

و در کتاب سحاب رحمت: ۹۱ آمده است: گریه سه نوع است: یک نوع عامل طبیعی دارد؛ مثل این که با زدن نی یا موسیقی حزن‌آور شخص گریه می‌کند. البته مشروع نمی‌باشد این عامل در بعضی از حیوانات هم تأثیر دارد؛ مثلاً شتر با خدی به وجد می‌آید. نوع دوم: تأثیر نفس انسان دیگر است که مثلاً کسی با لحن محزون می‌خواند، دیگری به گریه می‌افتد. نوع سوم: که در روایات معصومین (ع) همین مقصود است با یاد مصیبت‌های حضرت سیدالشهداء (ع) منقلب می‌شود، دلش می‌سوزد، اشک او روان می‌گردد؛ در این صورت حقیقتاً با آن حضرت رابطه برقرار می‌کند و مانند قطره آبی که به دریا ریخته شود، به رحمت نامتناهی وصل می‌شود. و این نوع گریه وسیله پاک‌شدن از آلودگی‌ها می‌باشد. بدین جهت است که حضرت امام حسین (ع) باب نجات اُمت می‌باشد و هر کس از این در وارد شود، رستگار شده است.

رجوع به خدا است و در پیشگاه عدل و فضل الهی نیز حسنه‌ای است مذهب جمیع سیئات.

معرفت و محبت و رحمت و رقت در مصیبت دودمان ولایت، محب مجذوب را به حالت عصیان باقی نخواهد گذاشت.

«حَبَّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ»^۱ ای لیس للمحب اقدام معها علی سیئه مضرة؛ و معنی شفاعت هم، همین است و اگر نه چنین است نه چنین.

بلی شاید که استماع مصایب و احوال و گریه بر این بزرگواران نفوس مستعدّه را به تفاوت مراتب استعداد مبدء میل خاطر و سائق به سوق معرفت گردد.

و بالجمله گریه بر مصایب جمله خاندان رسالت و ولایت مستلزم این آثار، و این اثر مخصوص مصیبت حضرت سیدالشهداء نیست. بلی فرق این است که چون این مصیبت اجل مصایب و اعظم رزیات است، استماع آن دوستان این خاندان را زیاده موجب توجه و رقت خاطر گردد و بکا ظاهر می‌گردد. والسلام. انتهی کلامه.

[شبهه ملای رومی و جواب آن]

و از تحقیق خوب این عارف حقیقی سستی کلام ملای روم در دفتر سادس، روشن می‌شود؛ که حکایت نموده شخص شاعری می‌گوید: چون در روز عاشورا به انطاکیه رسیدم، شورشی دیدم:

روز عاشورا همه اهل حلب	باب انطاکیه اندر تا به شب
گرد آید مرد و زن جمعی عظیم	ماتم آن خاندان دارد مقیم
تا به شب نوحه کنند اندر بکا	شیعه عاشورا به دشت کربلا

۱. نهج الحق: ۲۵۹؛ ر.ک: عوالی اللالی: ۸۶/۴



آن شخص شاعر تعجب نموده، پرسید: این شورش عظیم و فریاد و ناله برای چیست؟!

گفتند: مگر نمی‌دانی که امروز روز عاشورا است و همه خلایق در مصیبت سیدالشهداء روحی و روح العالمین له الفداء گریان و نالان می‌باشند؟!

آن شخص شاعر گفت: بلی، عاشورا و شهادت سیدالشهداء را می‌دانم؛ ولی شما برای خود گریه کنید. آن سرور از قید زندان رها؛ و در بهجت سرای عالم قدس در فیوضات و رحمت‌های حضرت الاله غوطه‌ور شده، احتیاج به گریه و ناله نیست!

غافل از این که گریه بر آن سرور شوینده گناهان است و خطیئات را از بین می‌برد. و در واقع نفع آن به خود آن گریه‌کننده برمی‌گردد.

و به همین زودی خواهد آمد که حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) در موارد بسیاری در شهادت انصار، دوستان، برادران و فرزندان گریستند؛

هم‌چنین گریه‌های نبی الله یعقوب علی نبینا و آله و علیه السلام در جدایی فرزند خود یوسف صدیق^۱؛

هم‌چنین گریه‌های جناب ختمی مآب (علیه السلام) بر ابراهیم فرزند خود^۲؛ بر حمزه سیدالشهداء رضوان الله علیه؛ و فرمودن ایشان هنگام ورود به مدینه طیبه: «ولكن حمزة لا بواكي عليه»^۳؛ و بعد از این فرمایش، در هر مصیبتی ابتدا عنوان کردن مصیبت و رثای بر جناب حمزه شعار اهل مدینه طیبه شد^۴؛

هم‌چنین گریه کردن جناب ختمی مآب (علیه السلام) بعد از خبر دادن جبرئیل (علیه السلام) از واقعه هائله کربلا، بر فرزند مظلوم خود حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) هر وقتی که این قضیه



۱. رجوع کنید به سوره مبارکه یوسف آیات ۸۴ تا ۸۶

۲. تنزیه الانبیاء (علیهم السلام): ۴۵؛ بحار الانوار: ۳۲۵/۱۲. ۳. بحار الانوار: ۹۸/۲۰ و ۹۲/۷۹.

۴. من لا یحضره الفقیه: ۱/۱۸۳ ح ۵۵۳.

هائله به خاطر مبارک آن سرور می آمد.^۱

و هم چنین گریه ها و ناله های مریم کبری و سیده نساء صلوات الله وسلامه علیها بر پدر بزرگوار خود بعد از رحلت پیغمبر خدا ﷺ در بقیع در مکانی به نام «بیت الأحزان» به آن تفصیلی که در کتاب ها نوشته شده است^۲؛

هر کدام از این ها برهانی واضح؛ و دلیلی آشکار است بر مستحب بودن گریه بر مصائب و سختی هایی که بر بزرگان دین وارد شده. و شهاب ثاقبی است برای رد کلام شاعر حلب و کسانی که به کلامش راضی اند که او در حقیقت شیطان مارد است.

به علاوه آن که گریستن بر مصائب ایشان از تعظیم شعائر الاهی است؛

«وَمَنْ يَعْظِمَ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ»^۳.

[گریه بر امام حسین ﷺ پایه های مکتب خلفا را نابود می کند]

علاوه بر همه این ها، حکمتی دیگر نیز در گریستن بر جناب سید الشهداء ﷺ هست که بر عاقل خردمند هوشمند، فساد و وهن اساس خلفای سه گانه و تابعین ایشان روشن و آشکار شود که اگر امر خلافت و تعیین خلیفه بعد از رحلت نبی ﷺ واجب و لازم نبود، پس چرا ایشان جنازه پیغمبر خود را دفن ننموده، به تعیین خلیفه مشغول شدند؟! و اگر لازم بود، پس پیغمبر ﷺ سزاوارتر بود؛ و خداوند اعلی از او سزاوارتر و مهربان تر بود که این امر را تعیین فرماید:

«لَيْلَا يَكُونَنَّ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»^۴.

تا پس از فرستادن پیغمبران مردم را بر خدا حجت و دلیلی نباشد.

۱. ر.ک: بحار الانوار: ۲۲۶/۴۴ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۳ و ۲۳۹ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۵۰ و ۲۶۶.

۲. بحار الانوار: ۱۷۷/۴۳.

۳. هر که نشانه های خدا را بزرگ شمارد پس بزرگ شمردن آن نشانه ها از پرهیزکاری دل ها است. سوره

مبارکه حج آیه ۳۲. ۴. سوره مبارکه نساء آیه ۱۶۵.

و اگر بر مخلوقین خلق واجب است نه بر خالق - در حالی که هیچ دلیل عقلی و شرعی بر آن دلالت ندارد - و بیعت را راه برای رسیدن به آن قرار دادن به خاطر ترس از فتنه، خود این، چنانچه خداوند کریم فرموده: ﴿أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^۱ می‌باشد؛ و در خطر بزرگ‌تر افتادن است.

چقدر این حکایت به کار آن زن عرب شبیه است که بی‌چادر از کوچه عبور می‌نمود و به جز پیراهن، لباس دیگری نداشت؛ ناگاه مرد نامحرمی از دور پیدا شد؛ آن زن خواست که صورت خود را از نامحرم بپوشاند، دامن پیراهن خود را به روی خود انداخته، صورت خود را پوشاند!

هم‌چنین تعیین خلفیه با بیعت کردن از ترس فتنه، فتنه‌ای بزرگ‌تر از همه فتنه‌ها است. چنانچه از زمان خلافت خلفا تا انقراض خلافت بنی‌العباس آن‌چه آدم‌کشی، غارت اموال و مفاسدی که در اسلام به بار آمد؛ جنگ صفین، نهروان، جمل و سایر این‌ها، همگی شاخه‌های این درخت خبیث‌اند.

پس یکی از فوائد این سنت هر ساله، یعنی عزای سیدالشهداء (ع) آن است که بر عاقل خردمند پوشیده نمی‌ماند که حقانیت دین سیدالمرسلین (ع) با اقرار به خلافت خلفای سه‌گانه - اشهد بالله و کفی به شهیداً - جمع نمی‌شود و مانعة الجمع است و از ثابت شدن یکی، از بین رفتن دیگری لازم می‌آید.

و این مطلب به طور کامل واضح و روشن نمی‌شود، مگر بعد از تأمل در احوال سیدالشهداء روحی و روح العالمین له الفداء.

و این یکی از اسرار و حکمت‌های این مطلب است. و شرح هر کدام از حکمت‌هایی که به عقل‌های ناقص این قاصران می‌رسد، اگر کسی بخواهد شرح دهد، چندین جلد کتاب، برای شرح یکی از آن‌ها کافی نیست؛ پس چگونه شرح

۱. یعنی: آگاه باش ایشان در فتنه و بدی افتاده‌اند، و دوزخ به کفار و ناگرویدگان احاطه دارد و آن‌ها را فرا می‌گیرد. سورة مبارکه توبه آیه ۴۹.



همه آن چه به خیال و خاطر می رسد، شرح شود؟!

بلی ملای روم در مثل این کلمات معذور است چون مذاق و مشرب او مشرب شبلی و بایزید است و از مشرب اهل بیت علیهم السلام چندان اطلاع و آگاهی ندارد. پس چه عجب که امثال این کلمات از او سرزنند!

از سر تُنگ شکر دور ای مگس رمز ما را اهل ما دانند و بس

[چرا امام حسین علیه السلام در کربلا گریستند؟]

مؤلف گوید:

اگر کسی پرسد: با وجودی که خود آن جناب طالب شهادت بودند و با شوق و شغف تمام در این مرحله اقدام می نمودند - چنان چه به زودی در سر خنده آن سرور در وقت شهادت بیان خواهد شد - پس علت چه بود که آن سرور در مصیبت دوستان، یاوران، برادران، برادرزادگان و فرزندان گریان و نالان بودند؟
جواب از این سؤال - چنان چه در «مهیج الاحزان» ذکر شده ^۱ - به چند وجه است:

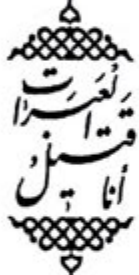
وجه اول:

گریه ایشان برای ناشکیبایی و راضی نبودن به قضای خداوند نبود. زیرا اگر گریه بر مصیبت را دلیل بر نارضایتی بدانیم، پس باید گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام نیز راضی نبودند. زیرا ایشان نیز در این مصیبت بسیار گریستند. چنان چه پیغمبران گذشته بر مصائب خود و مصائب آن سرور نیز بسیار گریستند. چنان چه حکایت گریستن یعقوب و یوسف معروف، و گریه آدم و نوح مشهور است. و گریستن سیده نساء علیها السلام و سید الساجدین علیهما السلام معروف است.

وجه دوم:

گریه بر مصائب اهل بیت علیهم السلام از بالاترین عبادات و برترین قربات است و

۱. مهیج الاحزان: ۴۱۹ مجلس نهم.



محزون بودن در مصیبت ایشان عبادت و بندگی است. و این عبادت چنانچه از ما و تو مطلوب است، از ایشان نیز مطلوب است.

و چه مصیبتی بالاتر از کشته شدن جوانان اهل بیت، تشنگی جوانان محنت نصیب، غریبی و بی‌کسی خواهران، اطفال و زنان آن امام مظلوم غریب است؟!

وجه سوم:

بعد از آن‌که آن سرور مشاهده می‌فرماید که شریعتی که در نصب پرچم‌های آن سال‌های سال پیغمبر خدا ﷺ زحمت‌ها کشیده؛ در مرتب شدن آن کوشش بسیار نموده؛ و پدر بزرگوارش علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) جهادها نموده؛ شمشیرها زده و خود را در مهلکه‌ها انداخته تا آن شریعت را برپا نموده و بنای آن را محکم گردانده، می‌بیند که به سبب کشته شدن او، اقربا و خویشان آن سرور، کهنه و از هم پاشیده می‌گردد؛ بنای آن ویران می‌شود؛ آثار هدایت و معرفت بر طرف می‌گردد؛ پرچم علم و حکمت سرنگون می‌گردد و بازار کفر و نفاق رواج می‌یابد. چنانچه گردیده.

حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف در یکی از فقرات زیارت آن سرور می‌فرماید:

لقد قتلوا بقتلك الإسلام وعطلوا الصلوة والصيام ونقضوا السنن والأحكام^۱.
با کشتن تو اسلام را کشتند؛ نماز و روزه را تعطیل نمودند و سنت و احکام را نقض نمودند.

با وجود این حال، آن برگزیده ذوالجلال چرا محزون نگردند و اشک از دیده بتازند؟!

و اگر به مجرد گریستن از درجه صبر و شکر بیرون می‌رفتند، پس باید انبیا نیز بیرون روند. در حالی که خداوند جلیل در کلام خود مکرراً ایشان را صابر یاد فرموده است؛ چنانچه می‌فرماید:

۱. ادامه: وهدموا قواعد الايمان وحرفوا آيات القرآن وهملجوا في البغي والعدوان. مزار مرحوم مشهدی: ۵۰۵.



﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعِزِّ مِنَ الرُّسُلِ﴾^۱.

پس صبر کن و شکیبا باش چنان که پیغمبران اولوا العزم و دارندگان احکام و آن چه را که خدا بر بندگان اش واجب کرده، صبر کردند.

وجه چهارم:

شکی نیست که ایشان بشر بودند و اندوه وقت محنت و مصیبت؛ و خوشحالی هنگام نعمت از لوازم بشریت است. هم چنان که گرسنگی و تشنگی از لوازم بشریت است؛ هم چنان که وقت گرسنگی گرسنه و در تشنگی تشنه می شود، بی اختیار می شود، هم چنین هنگام وقوع ناراحتی ها بی اختیار گریان می شود. بلی العیاذ بالله اگر کار مکروهی انجام دهد یا شکایت و مثل آن نماید، با مقصود منافات دارد.

وقتی حضرت یوسف را به زندان بردند، آن قدر گریست که اهل زندان از گریه او به تنگ آمدند.

پس سید الشهداء روحی و روح العالمین له الفداء که از یک جانب بدن کشتگان، از طرفی جسد پاره پاره نوجوانان، از یک جانب تشنگی کودکان، از یک سمت غریبی زنان و از یک جانب نوحه و زاری خواهران را در مصیبت نوجوانان مشاهده می نمود، چگونه محزون نشود و اشک از دیده اش نبارد؟!

بلکه نسوختن دل بر آن ها، علامت قساوت قلب و بی رحمی است و این از صفات رذیله و از اخلاق قبیحه است. و آن سرور از آن صفات عاری بودند.



۱. سورة مبارکه احقاف آیه ۳۵.

موج اول

بخشی از گریه های آن اشرف الخاضعین
و افضل الخاشعین و الباکین قبل از شهادت
اگر چه آن سرور در هر حالی خاضع، خاشع، گریان
و دل شکسته بودند، ولی برای یادآوری شیعیان
نورده حدیث ذکر می شود:

[۱ و ۲]

حدیث اول

هنگام شهادت خاتم انبیا محمد بن عبدالله ﷺ

چنانچه علامه مجلسی رحمه الله روایت نموده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

در آن بیماری که خاتم انبیاء ﷺ از دار دنیا به دار بقا رحلت فرمودند، حضرت فاطمه علیها السلام را طلبیدند و پاره‌ای از ظلم و ستمی که دشمنان به اهل بیت نبوت وارد می‌کنند را، بیان نمودند.

پس آنگاه اشک حسرت از دیده‌های حق‌بین حضرت رسالت ﷺ مانند باران جاری شد و بر ریش مبارکش فرو ریخت و چادری که بر روی شریف آن حضرت افکنده بودند، از اشک دیده‌اش تر شد. آنقدر آن مظهر

رحم و احسان گریست که جگر برای آن حضرت پاره‌پاره شد!

در آن حال سر مبارک‌اش را به سینه خود گرفته بودم، بر من تکیه داده بود و

فاطمه علیها السلام را به سینه خود چسبانده بود. امام حسن و امام حسین علیهم السلام

قدم‌های عرش پیمایش را می‌بوسیدند و دیده‌های نورانی خود را بر پاهای

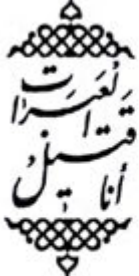
جد بزرگوار خود می‌مالیدند و صدا به گریه بلند کردند.

در آن وقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را می‌شنیدم و از گریه

فاطمه علیها السلام چنان یافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان‌اند!

در روایت دیگر از ابن عباس نقل نموده که در آن روز پیغمبر ﷺ می‌فرمودند:

حبیب دلم را نزدم بیاورید.



هر که را می‌آوردند، حضرت روی مبارک را از او می‌گردانیدند. پس به حضرت فاطمه (علیها السلام) گفتند که: «گمان می‌کنیم که علی را می‌خواهد».

حضرت فاطمه (علیها السلام) رفت و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را طلبید و حاضر گردانید. چون نظر مبارک سیدانبیاء (علیهم السلام) به سید او صیاء (علیه السلام) افتاد، شاد و خندان گشت و چندین بار فرمودند:

یا علی! نزدیکم بیا.

تا آن که دست آن سرور را گرفته، نزدیک به بالین خود نشانند و باز بی‌هوش شد. در این حال امام حسن مجتبی (علیه السلام) و امام حسین سیدالشهداء (علیه السلام) وارد شدند؛ چون نظر ایشان بر جمال بی‌مثال برگزیده ذوالجلال افتاد، و آن حضرت را به آن حالت دیدند، فریاد «وا جداه! و وا محمداه!» برآوردند و ناله کنان خود را بر سینه آن حضرت افکندند. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خواست که ایشان را دور نماید، در آن حالت حضرت رسالت به هوش آمدند و فرمودند:

یا علی! بگذار که من دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان رخسار مرا ببینند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع نمایند. به درستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ ظلم و زهر ستم کشته خواهند شد.

پس سه مرتبه فرمود:

لعن خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند!

پس دست به سوی امیرالمؤمنین (علیه السلام) دراز کرد و آن حضرت را کشید تا آن که به زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او به روایت دیگر بر گوش او گذاشت و راز بسیاری را به او گفت و علوم نامتناهی و از اسرار الهی بر گوش هوش او خواند تا آن که روح مقدسش به آشیان قدس پرواز نمود.

پس امیر مؤمنان (علیه السلام) از زیر لحاف آن سید پیغمبران (علیهم السلام) بیرون آمد و فرمود:

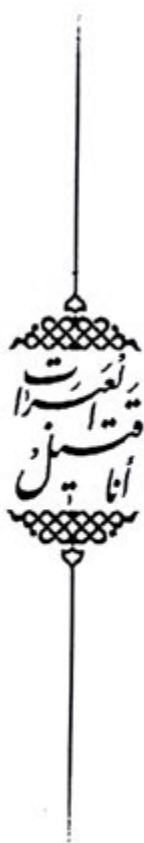


موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۵۹

حق تعالی مزد شما را در مصیبت پیغمبرتان عظیم گرداند؛ به درستی که

خداوند عالمیان روح آن برگزیده آدمیان را به سوی خود برد.

پس صدای خروش و شیون از آن خانه بلند شد^۱.



۱. جلاء العیون: ۱۳۰ و ر.ک: بحار الانوار: ۲۲ / ۵۱۰ باب ۲؛ امالی مرحوم صدوق: ۶۳۷ مجلس ۹۲ ادامه حدیث:

فقیل لأمیر المؤمنین علیه السلام: ما الذی نأجاك به رسول الله صلی الله علیه و آله حین أدخلك تحت ثیابه؟
فقال: علّمني ألف باب یفتح لی کلّ باب ألف باب.

[۳]

حدیث دوم

گریه آن سرور به خاطر گرسنگی

چنانچه علامه مجلسی رحمته الله به سند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی رضی الله عنه به خانه حضرت فاطمه رضی الله عنها آمده، دید که آن معصومه نزد آسیایی نشسته و برای خانواده خود جو خرد می‌نماید و دست مبارکش مجروح شده و پینه کرده است و خون بر چوب آسیا روان شده. حضرت امام حسین رضی الله عنه نیز در گوشه خانه از گرسنگی گریه و بی‌تابی می‌نماید.

سلمان گفت: ای دختر رسول خدا! دست‌های شما از آسیاب کردن مجروح شده است و پینه کرده است. اینک فضا کنیز شما حاضر است؛ چرا این خدمت را به او نمی‌فرمایید و خود متحمل می‌شوید؟

آن معصومه فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من سفارش کرده است که یک روز کار خانه با فضا باشد و یک روز با من. دیروز نوبت فضا بود.

سلمان عرض کرد: من بنده و آزاد کرده شمایم؛ یا بفرما که حضرت امام حسین رضی الله عنه را مشغول گردانم؛ یا آسیاب را بگردانم. فرمود:

من بهتر می‌توانم حسین را آرام کنم؛ تو آسیاب را بگردان.

چون سلمان قدری از آن جو را خرد کرد، اقامه نماز را شنید. برای نماز به مسجد رفت. چون نمازش تمام شد، آن‌چه دیده بود برای حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه نقل کرد. حضرت از شنیدن این جریان گریان شده، به خانه برگشت. پس تبسم‌کنان باز به مسجد رفت.

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از علت تبسم آن حضرت پرسید، عرض کرد:

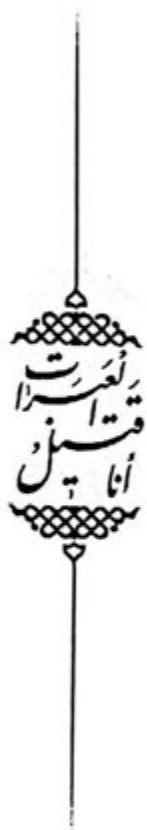


موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۶۱

چون به خانه برگشتم، دیدم فاطمه بر پشت خوابیده و حضرت امام حسین علیه السلام به روی سینه‌اش خواب بود و آسیاب بدون آن‌که دستی ظاهر شود، خود می‌گردید.

پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله تبسم نمود و فرمود:

یا علی! مگر نمی‌دانی که خداوند ملائکه‌ای دارد که در زمین می‌گردند و به محمد و آل محمد تا روز قیامت خدمت می‌کنند؟^۱



[۴]

حدیث سوم

هنگام بیرون کشیدن حضرت امیرالمؤمنین (ع) از خانه برای بیعت گرفتن چنانچه علامه مجلسی به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت نموده که چون حضرت امیرالمؤمنین (ع) را به مسجد آوردند، حضرت سیده نساء فاطمه زهرا (ع) با قلب مجروح، نالان، خشمگین و غمگین با همه مخدرات خانه‌های بنی‌هاشم از خانه بیرون آمد و رو به مسجد رسول خدا (ص) آورد. چون وارد مسجد شد و به نزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت (ص) رسید، به ناله و صدای بلند گریست و چند آهی از دل پر درد کشید و فریاد برآورد:

ای گروه ستم‌کاران، و ای گروه غداران! دست از پسرعمویم بردارید. به حق آن خداوندی که پدرم محمد مصطفی را به راستی و درستی به سوی خلق فرستاده، اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از آن حضرت برندارید، گیسوهای خود را پریشان می‌کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را بر سر می‌اندازم و دست به دامان کبریایی حضرت احدیت بزنم و به درگاه رب الارباب فریاد کنم و ناله‌های آتش‌بار از دل فکار برآورم و دریای غضب الاهی را به جوشش آورم و چند آه از سینه پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و از شما زنده‌ای را بر روی زمین نگذارم. والله که ناچه صالح، نزد خدا از من گرامی‌تر نیست؛ و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزند من عزیزتر نیست.

سلمان گفت: من نزدیک آن حضرت ایستاده بودم، دیدم که دیوارهای مسجد رسول خدا (ص) به لرزه آمد و بلند شد طوری که می‌شد از زیر آن عبور نمود. من چون این حالت را دیدم، لرزیدم و آثار غضب الاهی را به چشم دیدم. پس



موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۶۳

نزدیک آن معصومه آدم و التماس کردم که: ای سیده نساء، ای بتول عذرا، ای خاتون قیامت، ای بانوی حجله کرامت، ای جگر گوشه رسول ثقلین، و ای مادر سبطین! این قوم را ببخش و بر امت پدر خود رحم نما! شما اهل بیت رحمت و شفاعت اید. چون پدرت رحمت عالمیان بود، شما باعث عذاب الاهی بر ایشان مشوید.

آن معصومه التماس مرا قبول نمود و به حجره طاهره برگشت و دیوارهای مسجد به جای خود قرار گرفت. و گرد و غبار طوری بلند شده بود، که تمام مسجد را فرا گرفته بود.^۱

□

در روایت دیگر نقل نموده که در آن روز حضرت امیر علیه السلام را به پای منبر شریب اوّل آوردند و او نشسته بود و سخنی نمی گفت.

دومی به اوّلی گفت: چرا بالای منبر نشسته ای در حالی که علی در زیر منبر با تو بیعت نمی کند و با تو در مقام جنگ است؟! اجازه بده تا گردنش را بزنم!

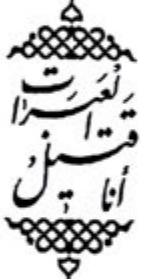
در این وقت حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بالاسر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند؛ چون این سخن را از او شنیدند، گریستند و به ناله آمدند و رو به قبر جد بزرگوار خود نمودند و فریاد برآوردند:

یا جدّاه، یا رسول الله! ما را به این حال بی ناصر و بی یاور بین!

پس امیر المؤمنین علیه السلام آن ها را به سینه خود چسباند و فرمود:

گریه مکنید که به خدا سوگند که ایشان قدرت ندارند که پدر شما را به قتل

رسانند و از آن ذلیل تر و بی مقدار ترند که بخواهند این کار را بکنند!^۲



۱. ر.ک: جلاء العیون: ۲۵۴؛ و ر.ک: مناقب: ۳/ ۳۳۹؛ بحار الانوار: ۲۸/ ۲۰۶.
۲. ر.ک: جلاء العیون: ۲۵۲؛ بحار الانوار: ۲۸/ ۳۰۱؛ کتاب سلیم بن قیس: ۸۶۷ ح ۴۸.

[۷ و ۶، ۵]

[در روزهای آخر عمر شریف مادر مهربان (ع)]

حضرت امیرالمؤمنین (ع) یکی از روزهای بیماری حضرت صدیقه (ع)، به منزل آمد، دید آن مخدّره خمیری برای نان تهیه کرده است و گلی را در آب گذاشته تا سر پسرانش حسنین (ع) و همین‌طور لباس‌هایشان را بشوید.

امیرالمؤمنین (ع) با حالت تعجب پرسید:

ای کسی که دو جهان خادم درگاه او است، ای معصومه آخر الزمان، ... ای ملکه و بلقیس خانه تقدیس و جلالت، ای آسیه دنیای تکمیل و تکامل، ای زهرای مرضیه، ای حورای انسیه، ای مادر دو مظلوم، ای دختر پیامبر معصوم، ای عروس کم‌جهاز، ای خاتون حجله عزت، ای ستاره راه مقبول، ای شمع محفل رسول، ای پاره تن احمد، و ای سرمایه محمد! هیچ‌گاه ندیدم که در یک روز به دو کار از کارهای دنیا مشغول شوی! امروز می‌بینم که مشغول سه کاری! گمان می‌کنم علتی داشته باشد؟

حضرت زهرا (ع) آنقدر گریست که اشک بر گونه‌های مبارکش جاری شد؛
آنگاه فرمود:

ای تاجدار سوره هل اتی، ای شه‌سوار عرصه لافتی، ای گوینده و خطیب منبر سلّونی، ای وارث جایگاه هارونی (نزد پیامبر (ع))، ای نقش و نگار حله روشنی، ای امانت‌دار راز مصطفی، ای شیر بیشه شریعت، بلکه ای کشتی لجه حقیقت، ای شکوفه باغ ابوطالب، ای کسی که نام‌گذاری شده به اسدالله الغالب!

این جدایی بین من و تو است!

ای علی! دیشب پدرم را در خواب دیدم که در جای بلندی ایستاده، به راست و چپ نظر می‌کرد؛ انگار که منتظر کسی بود. عرض کردم:



موج اول / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۶۵

ای پدر جان! از پیشم رفتی و مرا تک و تنها گذاشتی. شب و روز، شام و صبح بر تو می‌گیریم. نه از غذایی لذت می‌برم، نه به خواب خوشی می‌روم.

فرمود: ای فاطمه! من این جا ایستاده‌ام و انتظار می‌کشم.

عرض کردم: یا رسول الله! منتظر چه کسی هستید؟

فرمود: منتظر تو هستم. ای فاطمه! زمان فراق از حد گذشته و از شوق تو طاقتم

تمام شده... ای فاطمه! بیا! که تا تو نیایی من نمی‌روم.

گفتم: ای پدر! من هم آرزوی دیدار تو را دارم.

حضرت مصطفی ﷺ فرمود: بشتاب ای فاطمه! تا فردا شب نزد من باشی.

حضرت زهرا ؓ ادامه داد:

نان را می‌پزم چون فردا که تو به مصیبت من مشغول باشی، فرندانم گرسنه نمانند و لباس فرزندان را می‌شویم چون نمی‌دانم که بعد از من لباس آن‌ها را چه کسی می‌شوید. و چه کسی دل یتیمان مرا شاد خواهد کرد. می‌خواهم سر فرزندان را شانه کنم که معلوم نیست که پس از من چه کسی غبار از روی و موی ایشان پاک کند؟!

وقتی امیرالمؤمنین ؓ حرف جدایی را از خانمش شنید، شروع کرد به گریه کردن. و فرمود:

ای فاطمه! اندوه پدرت هنوز در صمیم قلبم باقی است، چگونه با جدایی

تو اندوه‌ام را زیاد کنم؟!

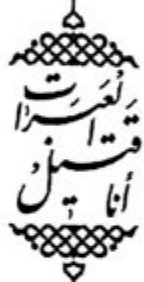
حضرت زهرا ؓ فرمود:

ای علی! همان‌طور که بر فراق پدرم صبر نمودی، بر جدایی من نیز صبر

کن چون خدا با صبرگندگان است.

با این حال باز آن مخدره می‌گریست و پیراهن پسرانش را می‌شست و سرشان

را شانه می‌زد و می‌فرمود:



ای کاش می‌دانستم چه کسی شما را سم می‌دهد و شهید می‌کند؟! و کار
شما به کجا می‌کشد؟!

وقتی آن دو آقازاده این کلام را شنیدند، شروع کردند به گریستن. آن معصومه به
ایشان فرمود: ای جانان مادر! به قبرستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید.
آن مظلومه می‌خواست که آن‌ها، هنگام فوت مادرشان نباشند و به آن‌ها جزع و
فزعی نرسد. پس آن دو امام‌زاده از نزد مادر رفتند. پس به فضا امر نمود که بستر
بیماری را برایش بگسترانند. پس به پهلوی آن خوابید و فرمود: ای پسرعمو!
نزدم بشین چون الآن زمان وداع است.

امیرالمؤمنین (ع) کنارش نشست. آن مخدّره به اسماء بنت عمیس امر نمود که
غذایی برای حسن و حسین (ع) آماده کند، وقتی آمدند، آن را بخورند و به کار
خودشان مشغول شوند. اسماء امر آن حضرت را اطاعت نمود.
زمانی نگذشت که آن دو آقازاده آمدند. اسماء صدایشان را شنید، پس نزدشان
آمد و از آن‌ها استقبال نمود و در جایی که مادرشان امر نموده بود، آن دو را نشاند و
غذا را آورد. فرمودند:

ای اسماء! دیدی که ما تنهایی بدون مادرمان غذا بخوریم؟! ما غذا
نمی‌خوریم تا بین ما و مادرمان جدایی بیندازی.

عرض کرد: مادرتان مقداری کار دارد.

فرمودند: ما جز با او غذا نمی‌خوریم.

پس از جا بلند شدند و نزد مادرشان رفتند. وقتی حضرت زهرا (ع) آن دو را دید،
فرمود: ای امیرالمؤمنین! پسرانت را نزد قبر جدّشان ببر.

امیرالمؤمنین (ع) برخاسته، دست آن دو را گرفت و فرمود: بروید نزد قبر جدّتان
ای پسرانم!

پس آن دو آقازاده رفتند و امیرالمؤمنین (ع) برگشت و کنار سر حضرت
زهرا (ع) نشست. بی‌بی فرمود:



ای پسر عمو! کمی نزدم بشین. چون وقت جدایی رسیده است.
امیر المؤمنین (ع) سر همسر محترمه اش را به دامن گرفته، این ابیات را خواند:

هو الزمان فلا تفتنى عجائبه عن الكرام ولا تهدوا نوائبه
فليت شعري إلى كم ذا تجاذبنا؟! فنونه وإلى كم ذا نجاذبه!؟

حضرت فاطمه (ع) فرمود:

ای پسر عمو! الآن وقت وصیت است نه وقت عزاداری.

فرمود: چه وصیتی داری؟ ای دختر عمو!

فرمود: چهار وصیت به تو دارم:

اول: این که اگر در مدت زندگی ام با تو، از من تقصیری سرزد، مرا ببخشی و درگذری.

امیر المؤمنین (ع) فرمود: تقصیر از تو دور است ای سرور بانوان جهانیان! تو در نهایت محبت، دوستی، مهربانی با من، رضایت، شکر و قناعت به هر چه که می آوردم، بودی. فرمود:

وصیت دوم: این که ای پسر عمو! تو را وصیت می کنم با فرزندانم مدارا کن و در صورتشان صدایت را بلند نکن و آن دو را از خود دور نکن. زیرا آن دو بعد ما کشته می شوند و فرزندانشان پراکنده می شوند.

سوم: این که مرا شب دفن کن و به جنازه ام بی گانگان و دشمنان را حاضر نساز. همان طور که مرا در حال حیات ندیدند، در حال ممات هم نبینند.

چهارم: این که مرا از زیارتت محروم نکنی. چون من به تو زیاد اُنس گرفتم.

امیر المؤمنین (ع) فرمود: وصیت را پذیرفتم و به آن راضی ام. ولی تو هم به وصیت های من گوش کن و قبول کن.

فرمود: وصیت های مرا بگو ای پسر عمو!

امیر المؤمنین (ع) فرمود: سه وصیت به تو دارم:



اول: این‌که اگر از من گناهی یا جرمی یا تقصیری سرزد، مرا ببخشی و از آن درگذری.

دوم: این‌که وقتی پدرت را ملاقات نمودی، سلام و درود مرا برسان.
سوم: این‌که وقتی پیش پدرت رفتی، از من به او شکایت نکن.
در همین موقع که آن دو مشغول گفتگو بودند، صداها و گریه بلندی و فریادی شنیدند که می‌گفتند:

وا ویلاه! وا مصیبتاه! وا کربتاه!

فضّه خارج شد، دید که امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) گریه می‌کنند. پدرشان به آن‌ها فرمود: چرا گریه می‌کنید؟ ای روشنی چشمم!
عرض کردند: پدرجان! به ما فرمودی که به قبر جدّمان برویم، وقتی آن‌جا رسیدیم، از هاتفی شنیدیم که می‌گفت:

این ابراهیم خلیل است که می‌فرماید: به درستی که یتیمان فاطمه آمدند! و
این اسماعیل ذبیح است که می‌فرماید: به درستی که شفیع ما در روز قیامت
آمد! و این محمد مصطفی است که می‌فرماید: به درستی که دو پسر و نور
چشمم، آمدند!

وقتی این صداها را شنیدیم، کنار قبر جدّمان آمدیم، از داخل قبر شنیدیم که
کسی می‌فرماید:

ای پسرانم! نزد مادران برگردید، با او قبل وفاتش وداع کنید. پس به
درستی که من با گروهی از انبیاء به استقبال روح مادران آمدم!

پس برگشتند و نزد مادرشان آمدند، دیدند که بر بسترش تکیه داده و در حال
جان دادن است. پس شروع کردند به بوسیدن دست و پای مادر و عرض می‌کردند:
ای مادر! چشمانت را باز کن و به یتیمان نگاه کن.

وقتی حضرت زهرا (علیها السلام) صدایشان را شنید، چشمانش را باز کرد، دید که آن دو
می‌گیرند. پس آن دو را به سینه چسباند با گریه می‌فرمود:



موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۶۹

ای نور چشمم! نمی دانم بعد من از طرف دشمنان چه بر سر شما می آید؟! و

چه محنت ها، آزار، سختی و جفا خواهید دید؟!۱

سپس امر نمود که دخترانش را حاضر کنند و به امام حسن و حسین علیه السلام به

سرپرستی و مراقبت احوال آنها سفارش کرد.۱



۱. وفات فاطمة الزهراء: ۶۷؛ روضة الشهداء: ۱۳۷.

[۸، ۹، ۱۰ و ۱۱]

[گریه آن سرور بر بالین مادر گرامی (ع)]

هنگامی که بیماری سیده زنان (ع) شدید شد، امیرالمؤمنین (ع) به همراه پسرانش نزد آن بی‌بی آمد. زیر سر مبارک آن مخدره، بالشی از پوست بُز قرار داشت و بسترش از موی شتر بود؛ و زبان آن معصومه، از ذکر پروردگار ساکت نمی‌ماند. پس فرمود:

ای پسرعمو، ای در شهر علم پیامبر، ای همسرم در دنیا و آخرت، و ای صاحب نسل پاکیزه! وصیت می‌کنم که بعد من از این دو پسر نگه‌داری کنی؛ چون آن دو، روشنی چشم پیامبرند. و مصیبتی که در فراق جدشان دیده‌اند، آن‌ها را بس است. و به زودی مادرشان را نیز از دست می‌دهند. و از زیارت قبرم آن دو را منع نکن؛ چون قلبم پیش آن دو است.

پس بدان ای پسرعمو! به درستی که من از تو راضی‌ام؛ آیا تو نیز از من راضی هستی؟ به اندازه کوشش و توانم به تو خدمت کردم و بر دنیای تو به قدر نیرویم کمک کردم؛ در روز جو، آرد کردم و در شب بامشک آب آوردم. بعد از همه این‌ها، اعتراف می‌کنم که در حق تو کوتاهی کردم. پس مرا ببخش؛ چون پیش رویمان گردنه‌ای است که از آن جز کسانی که ترسیده‌اند، نمی‌گذرند.

امیرالمؤمنین (ع) با گریه فرمود:

ای دخت مصطفی، و ای سرور زنان! روحم فدای روح! ای دختر بشیر نذیر و کسی که برای رحمت بر عالم فرستاده شد!

وقتی آن مخدره رضایت حضرت مرتضی (ع) را فهمید، فرمود:

وقتی از کارم فارغ شدی و مرا در قبرم گذاشتی، این شیشه و جعبه جواهر را بردار و در لحدم بگذار.



موج اول / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۷۱

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای سرور زنان! در این شیشه چیست؟
فرمود: ای اباالحسن! به درستی که از پدرم شنیدم که اشک، غضب پروردگار را
خاموش می‌کند و قبر، باغی از باغ‌های بهشت نخواهد بود مگر این که عبد از ترس
خداوند گریسته باشد.

خدای عزیز و جبار می‌داند که من در سحرها از ترس او با این اشک‌هایی که در
این شیشه است، گریستم و آن را ذخیره قبرم قرار دادم تا در روز قیامت آن را بیابم.
امیرالمؤمنین علیه السلام به گریه آمد. حضرت زهرا علیها السلام نیز اشک‌های مولا را می‌گرفت و
بر صورتش می‌کشید.

صاحب معالی السبطین می‌فرماید:

یکبار فاطمه علیها السلام به صورتش، اشک‌های علی علیه السلام را می‌کشید و یکبار دیگر در
شب یازدهم محرم خون حسین علیه السلام را بر چهره می‌کشید!

آنگاه فرمود:

ای اباالحسن! اگر محزونی در امت محمد بگرید، هرآینه خداوند تعالی به
آن امت رحم می‌کند. به درستی که ای پسرعمو! تو برای از دست دادن من،
محزونی. و اشک محزون وقتی بر امت واقع شود، خداوند بر آنها رحم
می‌کند؛ پس چگونه خواهد بود که بر کنیزی واقع شود؟!
من آن اشک را به صورتم کشیدم تا رحمت خداوند شامل من شود؛ چون
من کنیز خداوند و دختر پیامبر خدا هستم. و شروع کرد به گریه کردن. پس
امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز گریستند.

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام از آن چه که در جعبه جواهر بود، پرسید؛ پس آن را باز
کرد، دید که در آن پارچه حریر سبزی است و در حریر، ورق سفیدی است که در
آن چند سطر نوشته شده و از آن نور می‌درخشد. حضرت زهرا علیها السلام فرمود:
ای اباالحسن! وقتی پدرم مرا به ازدواج تو درآورد، من شب عروسی دو پیراهن



داشتم؛ یکی نو بود و دیگری کهنه و وصله‌دار. من روی سجاده بودم که فقیری درب را کوبید و گفت:

«ای اهل بیت نبوت و معدن خیر و جوان‌مردی! عادت مردم این است که به خانه عروس می‌روند؛ چون در آن‌جا برای هرکه بیاید، غذایی پیدا می‌شود. اگر پیراهن کهنه‌ای دارید، من سزاوار به آن‌ام. چون من مردی فقیرم. ای اهل بیت محمد! فقیرتان برهنه است.»

پس پیراهن جدیدم را برداشتم و به فقیر دادم و لباس کهنه‌ام را پوشیدم.

مرحوم حائری مازندرانی می‌فرماید:

حضرت صدیقه علیها السلام برای خودش پیراهن کهنه را نگه داشت و لباس جدید را بخشید؛ ولی امام حسین علیه السلام برای خودش نه پیراهن جدید را نگه داشت نه کهنه را و جسد شریفش برهنه، روی زمین افتاده، مجروح، بی‌غسل و کفن ماند.

حضرت زهرا علیها السلام فرمود: ای اباالحسن! وقتی پیش تو با پیراهن کهنه صبح کردم، پیامبر خدا نزد من آمد و فرمود:

ای دخترکم! آیا لباس جدید نداشتی؟ چرا نپوشیدی؟

عرض کردم: پدرجان! آن را به فقیر صدقه دادم.

فرمود: کار خوبی کردی. اگر پیراهن نو را برای شوهرت می‌پوشیدی، و کهنه را به فقیر می‌دادی، در هر دو کار موفق بودی.

عرض کردم: ای رسول خدا! به شما هدایت شدیم و اقتدا کردیم. چون شما وقتی با مادرم خدیجه ازدواج کردید و همه آن‌چه را که مادرم به شما بخشید، در راه اطاعت پروردگار انفاق کردید تا جایی که فقیری به درب منزل شما آمد، شما پیراهن خود را به او دادید؛ و با حصیری خود را پوشانیدید تا این که جبرئیل این آیه را آورد:



موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۷۳

﴿وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾^۱.

پیامبر گریست آنگاه مرا به سینه چسباند.

پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد: «به درستی که خداوند به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: به فاطمه سلام برسان و بگو: هرچه می‌خواهد، طلب کند. گرچه هر آن‌چه در آسمان و زمین است را، بخواهد. و به او بشارت بده که من او را دوست دارم».

پیامبر ﷺ به من فرمود: دخترکم! پروردگارت سلام می‌رساند و می‌فرماید: هرچه می‌خواهی، طلب کن.

عرض کردم: ای پدر! هرآینه لذّت خدمت پروردگارم، مرا از درخواست از او باز داشته؛ حاجتی جز نظر به وجه کریم او در بهشت ندارم.

فرمود: ای دخترکم! دستانت را بالا بیاور.

پس دو دستم را بالا آوردم و رسول خدا هم دستانش را بالا آورده، عرض کرد: خدایا! امتم را ببخش.

من هم آمین گفتم. پس جبرئیل از طرف خداوند جلیل آمد که:

من گنه‌کاران امت را بخشیدم از کسانی که در قلبشان محبت فاطمه،

مادرش، شوهرش و پسرانش باشد.

پس پیامبر ﷺ فرمود: من سند می‌خواهم.

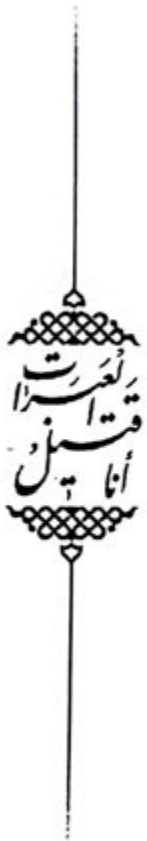
خداوند به جبرئیل امر فرمود که یک پارچه سندس سبز و یک پارچه سندس سفید بردارد و در آن این‌گونه نوشته بود:

﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾^۲.

و جبرئیل، میکائیل و پیامبر شاهد بودند.

۱. ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾؛ و دستت را بسته‌شده به گردنت مگردان و همه دستت را هم مگشای که سرزنش‌شده در مانده گردی. سوره مبارکه اسراء آیه ۲۹.

۲. یعنی: پروردگارتان بر خویشان رحمت را واجب گردانید. سوره مبارکه انعام آیه ۵۴.



فرمود: ای دخترکم! این نوشته در این جعبه جواهر هست؛ پس وقتی که روز وفات رسید، سفارش کن که آن را در لَحْدَت بگذارند. وقتی که روز قیامت شد و گنه کاران قطع امید کردند و زبانیه آن‌ها را به طرف آتش می‌کشد، این امانت را به من بده تا از خدا آن‌چه را که به من و تو بخشیده است، درخواست کنم. چون تو و پدرت رحمت برای عالمیان هستید.

□

از کتاب «زهرة الرياض» نقل شده است: حضرت زهرا (ع) فرمود: ای ابوالحسن! وقتی خواستی مرا دفن کنی، از این جعبه جواهر کاغذی را بیرون آور و در کفنم بگذار و در آن نظر نکن.

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: در کاغذ چیست؟

فرمود: راز است.

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: به حق پیامبر به من بگو.

حضرت فاطمه (ع) فرمود:

وقتی پدرم خواست که مرا به ازدواج تو درآورد، فرمود: «ای فاطمه! آیا راضی هستی که تو را به ازدواج علی درآورم با مهر چهارصد درهم؟».

عرض کردم: به علی راضی‌ام؛ ولی به مهر چهارصد درهم خیر.

پس جبرئیل آمد و عرض کرد: «ای پیامبر خدا! خداوند تعالی می‌فرماید: بهشت و آن‌چه در آن است، مهر فاطمه قرار دادم».

عرض کردم: راضی نیستم.

فرمود: چه می‌خواهی؟ ای فاطمه!

عرض کردم: اَمَّت را می‌خواهم. زیرا قلب شما، نگران اَمَّت‌تان است.

جبرئیل برگشت آنگاه این ورقه را آورد که در آن نوشته است:

«اَمَّت محمد را مهر فاطمه قرار دادم».



موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۷۵

وقتی روز قیامت شود، این کاغذ را برمی دارم و می گویم: معبودم! این قبالة شفاعت امت محمد است.

سپس فرمود: ای اباالحسن! برای من جز رَمَقی از زندگانی باقی نمانده است و وقت کوچ کردن و وداع رسیده؛ پس سخنم را بشنو چون تو بعد این هیچ گاه صدای فاطمه را نخواهی شنید.

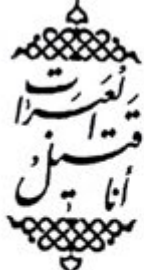
ای اباالحسن! تو را وصیت می کنم که مرا فراموش نکنی و بعد مرگم مرا زیارت کنی. چون من در زندگانی از تو جدا نشدم و الآن مُقیم خانه تنهایی و ترس می شوم و کسی را که بر تنهایی ام رحم کند و در وحشتم مونس من گردد، نمی یابم. و وصیت های دیگری نیز نمود. پس امیرالمؤمنین علیه السلام گریست و فرمود: ای فاطمه! وقتی حبیبم رسول خدا را دیدار نمودی، سلام مرا برسان و ظلم و جوری که بر من وارد شده را، برای او شرح بده.

سپس آن مخدّره به دو پسرش رو نموده، فرمود: ای دو پسر! ای دو نور دیده هایم! وقتی من از دنیا رفتم، چه کسی عهده دار کار شما می شود؟! چه کسی برای شما دلسوزی می کند؟! وقتی آن دو آقازاده معصوم سخن مادر را شنیدند، صدا به گریه بلند کردند و گریستند. پس برایشان گران آمد. آن حضرت به ایشان فرمود:

ای دو پسر! به بقیع بروید و از خدا بخواهید که مادران را شفا دهد. پس آن دو طفل محزون به بقیع رفتند. حضرت فاطمه علیه السلام به پشت روی تُشکش خوابید و به اسما فرمود:

ای اسما! برای آن دو غذایی آماده کن؛ وقتی از بقیع برگشتند، به آن ها غذا بده و نگذار که مرا به آن حالتی که هستم، ببینند.

امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و به مسجد رفت. و حضرت فاطمه علیه السلام به گریه و دعا مشغول شد. شنیدم که خداوند را می خواند و عرض می کرد:



معبودم، و سرورم! به حق آن کسانی که آنان را برگزیدی؛ و به گریه دو
پسرم در فراقم؛ از تو می‌خواهم که گنه‌کاران شیعیانم و شیعیان ذریه‌ام را
بیخشی.

اسما می‌گوید: ساعتی صبر کردم، آنگاه نزد آن مخدّره آمدم و صدایش زدم؛
جوابم را نداد.

اسما داخل حجره شد و روپوش را از صورت آن معصومه برداشت، ناگهان
دید که آن سیده زنان (ع) از دنیا مفارقت کرده است. پس گریست و فریاد زد:
وا فاطمته!

در همین اثنا که او داشت فریاد می‌زد، حسنین (ع) گریان‌گریان وارد شدند. اسما
نزدشان آمد و آن‌ها را نشاند و غذا برایشان حاضر کرد. فرمودند:
ای اسما! آیا دیدی که ما بدون مادرمان چیزی بخوریم؟!
ای اسما! به بقیع رفتیم و برای مادرمان دعا کردیم. آنگاه به کنار قبر جدّمان
رسول خدا برگشتیم؛ شنیدیم که می‌فرماید: ای دو پسرم! به نزد مادرتان برگردید.
به درستی که مادرتان از دنیا رفته است.^۱

و به روایتی وقتی داخل خانه شدند، فرمودند:

ای اسماء! حال مادرمان چگونه است؟

اسما نتوانست خودداری کند، به گریه آمد و مقنعه از سر برداشت و سیلی بر
صورت زد. وقتی آن دو آقازاده این حال را از اسما دیدند، گریستند و داخل حجره
شدند.^۲



[۱۲ و ۱۳]

حدیث چهارم

در مصیبت مادر خود فاطمه زهرا علیها السلام

چنانچه از کتاب «کشف الغمّه» روایت شده است که وقتی که آن معصومه به باغ بهشت رحلت نمود، در این حال حسنین علیهما السلام داخل حجره طاهره آن معصومه شدند. همینکه چشم آن بزرگواران به نعش مادر افتاد، امام حسن علیه السلام خود را بر روی آن حضرت افکند و صورت نورانی اش را می بوسید و می گفت:

ای مادر! با من سخن بگو پیش از آنکه روح از بدنم مفارقت نماید.

و حضرت امام حسین علیه السلام بر پایش افتاده، می بوسید و می گفت:

ای مادر بزرگوار! منم فرزند تو حسین. با من سخن بگو پیش از آن که دلم

شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم.

پس اسما بنت عمیس گفت: ای دو جگرگوشه رسول خدا! بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را به او برسانید.

ایشان [گریان گریان]^۱ بیرون رفتند و چون نزدیک شدند، صدا به گریه بلند نمودند. پس صحابه به استقبال ایشان دویدند، گفتند:

«چرا گریه می کنید؟ ای فرزندان رسول خدا! خدا هرگز دیده شما را نگریاند.

مگر جای جد خود را خالی دیده اید و از شوق ملاقات او گریان گردیده اید؟»

فرمودند: «مادر ما از دنیا رحلت کرده».

چون امیرالمؤمنین علیه السلام این خبر وحشت ناک را شنید، به رو افتاد و می فرمود:

ای فاطمه! خود را بعد از تو به کی تسلی دهم؟!

۱. وفاة فاطمة الزهراء: ۷۹.

پس چند بیتی در مصیبت آن حضرت خواند که زمین و آسمان را به گریه درآورد.^۱

چون این خبر در مدینه منتشر شد، همه مردان و زنان در مصیبت آن حضرت گریان شدند؛ شیون از خانه‌های مدینه بلند شد. زنان بنی‌هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند؛ نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه به لرزه بیاید.

مردم گروه‌گروه برای عرض تسلیت خدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌آمدند. آن حضرت نشسته بود؛ جناب امام حسن و امام حسین (ع) در پیش آن حضرت نشسته بودند و می‌گریستند. مردم از گریه ایشان می‌گریستند.

ام‌کلثوم (روبنده؛ دامن‌کشان؛ چادرش را بر خود پیچیده، آن را می‌کشید)^۲ به نزد قبر حضرت رسول (ص) آمد و گفت:

یا ابتاه، یا رسول الله! امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی؛ دختر خود را به سوی خود بردی.^۳

□

و موافق روایتی که علامه مجلسی (ع) نقل نموده، چون این خبر وحشت‌ناک را در مسجد به حضرت امیرالمؤمنین (ع) دادند، آن حضرت بی‌هوش گردید؛ آب بر روی مبارکش پاشیدند، به هوش آمد. پس آن سرور عالمیان، حسنین (ع) را بر دوش گرفت و به نزد فاطمه زهرا (ع) آمد.

اسما در آن وقت بر بالین آن حضرت بود و می‌گریست و می‌گفت: ای یتیمان محمد! ما خود را در مصیبت جدتان به فاطمه تسلی می‌دادیم؛ بعد از فاطمه به که خود را تسلی دهیم؟!^۴

۱. ر.ک: جلاء العیون: ۲۷۱؛ کشف الغمّة: ۵۰۰/۱.

وکلّ الذی دون الفراق قلیل
دلیل علی أن لایدوم خلیل

لکلّ اجتماع من خلیلین فرقة
وإن افتقادی فاطما بعد أحمد

۲. منتخب: ۱۱۵/۱ مجلس ششم باب سوم.

۳. جلاء العیون: ۲۷۲ باب دوم فصل هفتم؛ منتخب: ۱۱۵/۱ مجلس ششم باب سوم.

۴. جلاء العیون: ۲۷۸؛ بحار الانوار: ۲۱۴/۴۳.

[۱۴]

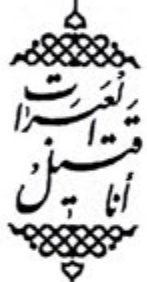
[هنگام غسل حضرت صدیقه علیها السلام]

حضرت ام‌ابیها، فاطمه زهرا علیها السلام هنگام شهادت به شاه ولایت، امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت نمود که او را شب‌هنگام از روی لباس غسل دهد. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی داشت او را در شب از روی لباس غسل می‌داد، دستش به سینه آن بانوی عالمیان رسید، متوجه جراحاتی در آن سینه شد. چراغ را از دست اسما گرفته، آن را نزدیک بدن اطهر حضرت زهرا علیها السلام نمود، دید که یکی از استخوان‌های پهلوی‌اش شکسته است.

حضرت علیه السلام به کناری آمد و در گوشه‌ای نشست و شروع نمود به گریستن. حسنین علیهما السلام هم آمدند؛ امام حسن علیه السلام در طرف راست، امام حسین علیه السلام در سمت چپ پدر نشستند و همراه پدر غریبشان، شروع نمودند به گریه کردن. اسما بنت عمیس می‌گوید: وقتی علی علیه السلام داشت فاطمه علیها السلام را غسل می‌داد، ناگهان حضرت از کنار بدن آن معصومه کنار آمد و گوشه‌ای نشست و شروع کرد به گریستن. پس جلو رفتم و عرض کردم: آقای من! چرا از غسل دست کشیدید؟ آیا برای فراق آن مظلومه می‌گریید؟ فرمود:

نه، ای اسماء! گرچه فراقش بر من سخت است. ولی به این استخوان شکسته‌اش نگاه کن! در حالی که آن مظلومه آن را از من مخفی نگه می‌داشت.^۱

۱. مأساة أهل البيت علیهم السلام: ۳۸/۲.



[۱۵ و ۱۶]

[آخرین وداع با مادر (ع)]

اوقتی امیرالمؤمنین (ع) در دل شب حضرت زهرا (ع) را غسل داد و در کفن قرار داد، خواست که بند کفن را ببندد، که به اطفال نگاه کرد؛ دید که یتیمان فاطمه (ع) دارند به مادر مهربان و دلسوزشان نگاه می‌کنند. و با گریه و ناله آهسته، چون شمع می‌سوزند و می‌بینند که مادر در کفن پیچیده می‌شود. در این وقت عواطف پدر مهربان بر فرزندان دل‌شکسته برانگیخته شد؛ لذا حضرت بند کفن را نبست و با صدایی گریه آلود صدا زد:

یا حسن! یا حسین! یا زینب! یا ام‌کلثوم! هلموا تزودوا من أمکم الزهراء،
فهذا الفراق واللقاء في الجنة.

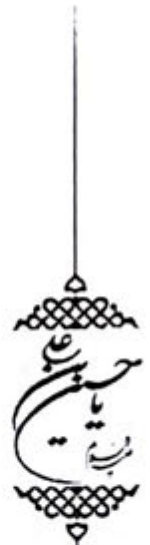
بیاید از مادرتان زهرا توشه بردارید که این جدایی است و دیدار در بهشت است.

فرزندان منتظر چنین فرصتی بودند تا با آن انسیه حورا مادر نازنینشان وداع کنند و عقده دل بگشایند. لذا با عجله آمدند و مانند پروانه بر دور شمع، خود را بر آن بدن پاک انداختند.

حسین (ع) خود را روی سینه مادر انداختند و صدا زدند:

وا حسرة لاتنطفئ أبدا من فقد جدنا محمد المصطفى و أمنا فاطمة الزهراء!
وای بر حسرتی که هیچ‌گاه خاموش شدنی نیست! که آن از دست دادن
جدمان محمد مصطفی و مادرمان فاطمه زهرا باشد!

ای مادر حسن، ای مادر حسین! وقتی جدمان محمد مصطفی را ملاقات کردی، به او سلام ما را برسان و بگو: ما بعد از تو در دنیا یتیم شدیم.



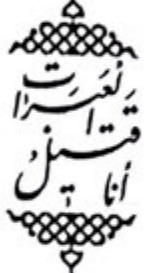
موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت [۸۱] ۸۱

اطفال آرام آرام می گریستند و کفن مادر دلسوزشان را با اشک هایشان می شستند و ناله و آه، آن را خشک می نمود.
امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که با یتیمان فاطمه علیها السلام در گریه و درد هم عنان بود، می فرماید:

خدا گواه است که فاطمه ناله ای زد و دو دستش را از کفن درآورد و ساعتی آن دو را در آغوش کشید. در این هنگام هاتفی از آسمان صدا زد:
یا أبا الحسن! ارفعهما عنها؛ فلقد أبکیا و الله ملائكة السماء، و قد اشتاق الحبيب إلى حبيبه.

ای اباالحسن! آن دو را از جسد پاک مادرشان بلند کن؛ به خداوند سوگند که ملائکه آسمان را به گریه آوردند. و هرآینه دوست به سوی دوست خود مشتاق است.

امیرالمؤمنین علیه السلام با چشمانی اشک آلود دو فرزندش را از سینه مادر بلند کرد.^۱



۱. معصائب فاطمة الزهراء علیها السلام ۱۰۸؛ فاطمة الزهراء علیها السلام من المهد إلى اللحد: ۵۱۹.

[۱۷]

[بعد از شهادت مادر عزیز (ع)]

با از دست دادن آن معصومه، حزن عظیمی بر امیرالمؤمنین (ع) وارد شد. و تنهایی مشغول عزا شد و مدت زیادی دور از مردم در خانه نشست.

گروهی از شیعیان راستین جمع شدند و گفتند: علی امام و امیر ما است و حال آن که از ما دوری کرده و جز وقت نماز، آن حضرت را نمی بینیم و از اخبار و احادیث بهره مند نمی شویم. و ما مانند گوسفند بی چوپان شده ایم.

به عمار گفتند: نزد امیرالمؤمنین برو و درباره این مطلب با ایشان صحبت کن؛ شاید آن حضرت نزد ما بیاید یا اجازه دهد که ما نزدش برویم.

عمار می گوید: پس برخاستم و خدمت حضرت رسیدم، دیدم حضرت مانند شخص اندوه گین نشسته و پسرانش حسن و حسین (ع) در کنارش هستند. آن حضرت می گرید و حسنین (ع) هم برای گریه آن حضرت می گریند. سلام کردم و ساعتی پیش رویش نشستم. آنگاه عرض کردم: سرورم! اجازه می دهید سخن بگویم؛ یا این که ساکت بمانم؟

فرمود: هرچه می خواهی بگو.

عرض کردم: ای سرورم! چه شده که به ما امر به صبر بر مصیبت می کنید در حالی که شما را می بینیم که بی قراری می کنید؟

امیرالمؤمنین (ع) فرمود:

ای عمار! به درستی که عزا برای کسی که من از دست دادم، هرآینه کم است. و آن معصومه صلوات الله علیها هرگاه سخن می گفت، گوشم با سخن او از صدای پیامبر پُر می شد؛ و وقتی که راه می رفت، خوبی راه رفتنش، از راه رفتن پیامبر حکایت می کرد.



موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۸۳

به خدا سوگند ای عمارا درد مصیبت را احساس نکردم مگر با فوت او؛ و
درد فراق را نفهمیدم مگر با دوری او.

عمار می گوید: با کلامش مرا به گریه آورد؛ پس دلم سوخته، برایش گریستم.
سپس فرمود:

ای عمارا بدان به درستی که این از دست رفته فوت شده، دختر پیامبر - که
نزد خدا پاداشش را امید دارم - رفت در حالی که به او ظلم شد و حقش
غصب شد و شهیده گشت.

آنگاه آن حضرت ﷺ برخاست در حالی که اشک هایش بر گونه جاری بود. آن
گروه حضرت را دیدند و عده ای عذرخواه بودند و عده ای نکوهش گر.
حضرت ﷺ فرمود:

مرا برای از دست دادن دختر پیامبر ملامت می کنید؟! در حالی که من به
پیامبر خدا اقتدا می کنم؛ زیرا آن حضرت در فوت خدیجه کبری گریست
در حالی که او دختر پیامبری نبود. به درستی که فاطمه زهرا، سرور زنان،
دختر اشرف پیامبران و مادر سرور شهیدان است.^۱

۱. کوکب درّی: ۱/ ۲۴۹ مجلس بیست و نهم.

[۱۸ و ۱۹]

[در سحر نوزدهم ماه مبارک رمضان]

اوقتی ابن ملجم علیه اللعنه در صبح هنگام نوزدهم ماه مبارک شقاوت خود را بروز داد و ضربت بر فرق همایونی شاه ولایت حضرت امیرالمؤمنین (ع) زد، جبرئیل بین آسمان و زمین صدا زد:

تهدمت والله أركان الهدى! وانطمست والله نجوم السماء و أعلام التقى!
وانفصمت العروة الوثقى! قتل ابن عمّ المصطفى! قتل الوصيّ المجتبی! قتل
عليّ المرتضى! قتل والله سيّد الأوصياء! قتله أشقى الأتقى!

به خدا سوگند پایه های هدایت خراب شد! به خدا سوگند ستاره های آسمان
و نشانه های تقوا ناپدید شد! و ریسمان محکم گسیخته شد! پسر عموی پیامبر
برگزیده کشته شد! وصی انتخاب شده کشته شد! علی مرتضی کشته شد! به
خدا سوگند آقای اوصیا کشته شد! شقی ترین اشقیا او را کشت!

حضرت امّ کلثوم (ع) وقتی این صدا را شنید، بر صورت و گونه اش زد و گریان
چاک نموده، فریاد زد:

وا أبتاه! وا عليّاه! وا محمّداه! وا سيّداه!

سپس نزد برادرانش امام حسن و امام حسین (ع) رفت و آن‌ها را باخبر نمود و
عرض کرد: به طور حتم پدرتان کشته شد!

آن دو بزرگوار برخاستند در حالی که می‌گریستند. بیرون آمدند، دیدند که مردم
نوحه می‌کنند و صدا می‌زنند: «وا إماماه! وا أمير المؤمنين! کشته شد والله امام عابد و
مجاهدی که هیچ‌گاه بر بتی سجده نکرد؛ شبیه‌ترین مردم بود به پیامبر خدا (ص)».

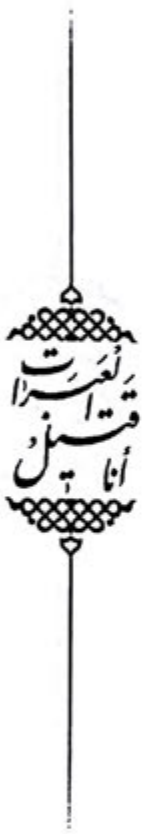
وقتی امام حسن و امام حسین (ع) فریاد مردم را شنیدند، صدا زدند:



موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۸۵

وا اُبتاه! وا علیاه! ای کاش مرگ زندگی مان را می گرفت!^۱

وقتی آن دو بزرگوار به مسجد رسیدند و وارد شدند و پدر عالی مقام شان را به
آن حال مشاهده نمودند، به شدت گریستند.^۲



۱. کربک دری: ۱۷۵/۲ مجلس سی و یکم.

۲. ظلمات و مقتل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع): ۵۷.

[۲۰]

حدیث پنجم

در مصیبت حضرت امیرالمؤمنین (ع)

چنانچه بعضی از کتاب‌های مرآئی از «عوامل» نقل نموده که وقتی که آن حضرت را ضربت زدند، حضرت فرمودند: «مرا بردارید و به خانه برید». پس آن سرور را با نهایت ضعف برداشتیم و به خانه بردیم. مردم دور آن حضرت گریه و زاری نمودند طوری که نزدیک بود که خود را از گریه هلاک نمایند.

پس حضرت امام حسین (ع) در عین گریه، زاری، ناله و بی‌قراری - موافق روایت علامه مجلسی (ع) در «جلاء العیون»، حضرت امام حسن (ع) - به پدر بزرگوار خود عرض کرد:

ای پدر! بعد از تو چه کسی برای ما خواهد بود؟! امروز مصیبت تو مثل مصیبت رسول خدا است. گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته‌ایم!

پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) آن حضرت را طلبید، چون دقت کرد، دید که چشم‌های آن امام مظلوم از گریه زیاد مجروح شده؛ با دست مبارک خود اشک از دیده‌های نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشته، فرمود:

ای فرزندان! خداوند عالم دل تو را با صبر آرام گرداند؛ به درستی که حق تعالی به تو به قدر مصیبت تو اجر داد!

پس آن حضرت را داخل حجره طاهره گردانده، نزدیک محراب خوابانیدند. حضرت زینب و حضرت ام‌کلثوم (ع) آمدند و پیش آن حضرت نشستند، نوحه و زاری بر آن حضرت کردند و می‌گفتند:

۱. جلاء العیون: ۳۴۶ باب سوم فصل سوم.



موج اول / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۸۷

ای پدر! بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد نمود؟! و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود؟! ای پدر بزرگوار! اندوه ما بر تو دور و دراز است و اشک دیده ما هرگز آرام نخواهد شد.^۱

مؤلف گوید:

چقدر شبیه است حالت علیاجناب زینب و ام کلثوم علیهما السلام نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آن وقتی که در قتلگاه نزد جسد پاره پاره برادر خود حضرت امام حسین علیه السلام خاک مصیبت به سر می ریختند و ناله «وا اخاه!» از دل زار و قلب داغ دار می کشیدند!

فرق های امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسین علیه السلام

بلی ای شیعیان! این مصیبت با آن واقعه جانسوز بسیار فرق دارد:

اول: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اگرچه ضربت بر سر مبارک او واقع شده بود، ولی آن سرور را روی فرش خانه خود، با عزت خوابانده بودند؛ اما جسد پاره پاره حسین مظلوم علیه السلام بر روی خاک کربلا افتاده بود و باد، خاک آن صحرا را بر آن جسد مطهر افشانده بود. آه! آه!

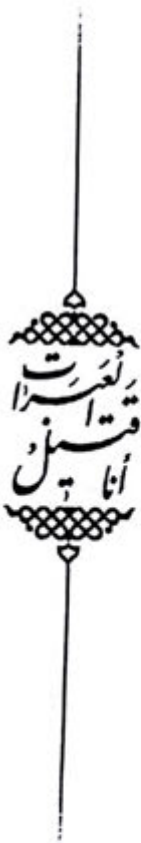
دوم: بیش از یک ضربت بر سر مبارک آن حضرت واقع نگردیده بود؛ اما جسد مطهر مقدس آن سرور مظلومان از کثرت ورود تیر، نیزه و شمشیر، سوراخ سوراخ شده بود!

آه! آه! آه! موافق روایت بحار الانوار، چهار هزار زخم تیر، صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدن آن بدر منیر واقع گردیده بود!^۲

سوم: سر مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به بدن شریف متصل بود؛ ولی در قتلگاه وقتی که این دو مظلومه حیران بر سر نعش آن آقای شهیدان آمدند، آن مظلوم غریب سر به تن نداشتند. و جسم انور شاه شهدا را شمر مردود، آه! آه! به رو انداخته بود.

۲. ر.ک: عین الحیاة: ۵۲۷.

۱. ر.ک: بحار الانوار: ۲۸۸/۴۲.



علامت های برادر

ای شیعیان و عزاداران! آیا آن مظلومه های ناتوان، در این حال جسم مقدس آقای شهیدان را از شهدای دیگر چگونه شناختند؟!

بلی، می توان گفت که زینب ناتوان (ع) جسم آقای شهیدان را با سه علامت شناخته باشد:

اول: جراحاتی که بر بدن آن امام مظلوم شهید وارد گردیده بود، بیشتر از شهدای دیگر بود.

دوم: بر پشت مبارک آن سرور از زیاد حمل کردن غذا، پینه ای مانند زانوی شتر بود که شب های تاریک را بر پشت مبارک بار می نمود و به خانه های بیوه زنان و یتیمان می برد. چنانچه در کتاب مناقب از حضرت سید الساجدین (ع) نقل شده است.^۱

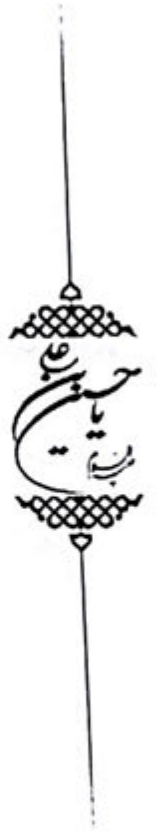
و چون آن حضرت را شمر مردود در وقت شهادت به رو انداخته بود، لذا وقتی که علیا جناب زینب خاتون (ع) وارد قتلگاه شد، آن جسد مقدس را به رو افتاده دید و از آن علامت که بر پشت مقدس مطهرش بود، برادر را شناخت.

سوم: آن مظلومه حیران، به آن سرور شهیدان بسیار انس داشت به اندازه ای که گویا آن جراحات که بر بدن مقدس آن سرور وارد گردیده بود، بر علیا جناب زینب خاتون (ع) وارد شده و آن قدر مهربانی و محبت به برادر مظلوم خود داشت، که جذبه محبتش او را بر سر نعش آن مظلوم غرقه به خون کشاند. همین که چشمش به آن جسد چاک چاک افتاد، آهی از دل پر درد کشید و چنان نعره «هذا حسین!» از دل زار و قلب داغدار خود برآورد، که هنوز از آن قتلگاه، ناله زینب (ع) به گوش می آید!

چه خوب فرموده محتشم:

بی اختیار نعره هذا حسین، از او سرزد چنانچه آتش از او در جهان فتاد

۱. مناقب: ۴/ ۶۶ فصل فی مکارم أخلاقه (ع).



[۲۱]

[هنگام وداع امیرالمؤمنین (ع)]

[جناب محمد بن حنفیه رضی الله عنه نقل می کند:

«وقتی شب بیست و یکم ماه مبارک شد، پدرم فرزندان و اهل بیتش را جمع کرد و با آنها وداع نمود. سپس فرمود:

خداوند جانشین من بر شما است و او مرا بس است و نیکو و کیلی است. نیز به آنان وصیت نمود که همیشه با ایمان باشند. اثر سم در بدن مبارکش بیشتر شد تا این که به پاهای مبارکش نظر کردیم، دیدیم سرخ شده اند. پس بر ما گران آمد و از آن حضرت مأیوس شدیم.

آنگاه برای حضرت غذا و نوشیدنی آوردیم، میل نفرمود. به لب های مقدسش نظر کردیم که به ذکر خداوند مشغول بودند. سپس تمام فرزندان را یک به یک به اسم صدا زد و شروع کرد به وداع کردن با آنها در حالی که می گریستند»^۱.

□

ناگفته پیدا است که از جمله فرزندان؛ بلکه گل سرسبد فرزندان امیرالمؤمنین (ع) حضرت امام حسن و امام حسین (ع) بودند که حضرت در آخرین لحظات عمر شریفش با آنان وداع نمود.

۱. ظلمات و مقتل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع): ۷۲.

[۲۲ و ۲۳]

[بعد از دفن حضرت امیرالمؤمنین (ع)]

او قتی امام حسن و امام حسین (ع) و همراهانشان از دفن امیرالمؤمنین (ع) فارغ شدند، صعصعة بن صوحان برخاست و کنار قبر ایستاد و یک دست را روی قلبش گذاشته؛ با دست دیگر خاک برداشت و بر سرش ریخت. سپس عرض کرد: «پدر و مادرم فدایت ای امیرالمؤمنین! گوارا باد بر تو ای اباالحسن! پس هرآینه به دنیا آمدنت پاکیزه، بردباری‌ات محکم و جهادت بزرگ بود!...».

سپس گریه شدیدی نمود و امام حسن و امام حسین (ع) و بقیه حاضران نیز گریستند.

راوی نقل می‌کند: امام حسن و امام حسین (ع) و همراهان برگشتند. پس به خرابه‌ای از کوفه رسیدند، صدای ناله‌ای شنیدند. دنبال صدا رفتند، دیدند مردی است که مانند زن جوان مرده؛ دیوانه‌وار ناله می‌کند. امام حسن و امام حسین (ع) ایستادند و از حالش سؤال کردند.

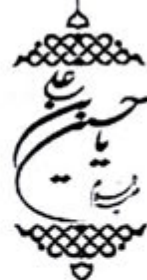
عرض کرد: «من مردی غریب؛ کسی را ندارم. و زندگی، مرا فقیر کرد. یک سال است که به این شهر آمده‌ام. هر شب وقتی چشم‌ها به خواب می‌رفت، شخصی برایم غذا و نوشیدنی می‌آورد و با من می‌نشست و همدم من می‌شد و مرا در هم و غم دلداری می‌داد. الآن سه روز است که او را نمی‌بینم».

آن دو بزرگوار با حالی گریان فرمودند: آن مرد را با نشانی‌هایش بگو.

عرض کرد: من نابینا هستم و او را نمی‌بینم.

فرمودند: اسمش چیست؟

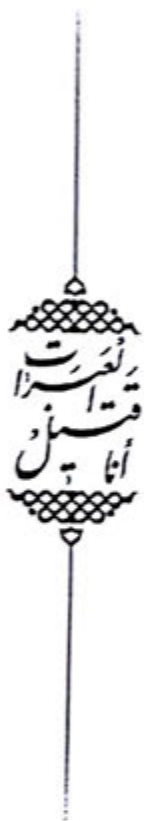
عرض کرد: از او اسمش را می‌پرسیدم، جواب می‌داد: من فقط با این کارم، وجه خدا و خانه آخرت را می‌خواهم.



فرمودند: از صحبت‌هایش برای مان بگو.

عرض کرد: عادتش تسبیح، تقدیس، تکبیر و تهلیل بود و سنگ‌ها و دیوارها با تسبیحش، تسبیح؛ با تکبیرش تکبیر؛ با تهلیلش، تهلیل؛ و با تقدیش، تقدیس می‌گفتند.

فرمودند: این صفات پدرمان امیرالمؤمنین علیه السلام است. و اشقی الاشیاء ابن ملجم مرادی ما را به عزایش مبتلا ساخت. و الآن ما از دفن آن بزرگوار برمی‌گردیم. آن مرد وقتی این کلام را از آن دو بزرگوار شنید، نتوانست خودداری کند، و روی زمین افتاد و فریادی زد و جان داد. امام حسن علیه السلام امر کرد که او را تجهیز و دفن کنند.^۱



۱. ظلمات و مقتل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام: ۸۸

[۲۴]

حدیث ششم

در منزل ابوا

چنانچه علامه مجلسی رحمته الله در «جلاء العیون» از ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در منزل ابوا - میان مکه و مدینه - در خیمه خود نماز می‌خواند، ناگاه زن بادیه‌نشین بسیار خوش‌رویی آن حضرت را دید و عاشق جمال آن حضرت شد، بی تابانه به خیمه آن حضرت آمد. آن جناب نماز عصر را مختصر نمود چون فارغ شد، پرسیدند: چه حاجتی داری؟

عرض کرد: بی تاب تو گردیده‌ام و شوهر دارم^۱؛ می‌خواهم که به وصل خود مرا شادکام گردانی.

آن جناب فرمودند: از من دور شو! مرا مستوجب عذاب الاهی مگردان! پس آن زن اصرار می‌کرد و می‌گریست و حضرت نیز می‌گریست و امتناع می‌نمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد.

در آن حال امام حسین علیه السلام به خیمه آمد، آن حضرت نیز از گریه ایشان گریان شد. و هر یک از اصحاب که داخل خیمه شدند، حقیقت را نمی‌دانستند و از گریه ایشان گریان می‌شدند. تا آنکه صدای گریه ایشان بلند شد. زن بادیه‌نشین ناامید شده، بیرون رفت و حضرت از آن منزل بار کردند.

جناب امام حسین علیه السلام به خاطر تعظیم و اجلال، از سبب آن حالت از آن حضرت سؤال ننمود تا آنکه شبی امام حسن علیه السلام از خواب بیدار شد و می‌گریست؛ جناب امام حسین علیه السلام عرض کرد: چرا گریه می‌کنید؟

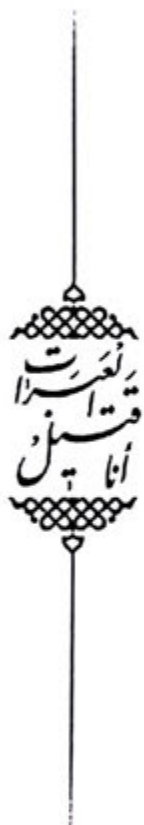
۱. در جلاء العیون و مناقب و بحار الانوار: شوهر ندارم.



موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت ☐ ۹۳

فرمود: خوابی دیده‌ام و تا زنده‌ام برای کسی نقل ننما؛ در خواب دیده‌ام که حضرت یوسف در جایی نشسته بود و مردم به تماشای او مشغول بودند. من به نزد او رفتم؛ وقتی نور حُسن و جمال او را مشاهده نمودم، گریان شدم. چون نظر یوسف بر من افتاد، گفت:

برای چه گریه می‌کنی؟ ای برادر! پدر و مادرم فدای تو باد!
گفتم: قصه زلیخا را به خاطر آوردم و عاشق شدن او به جمال تو را و از آزارهایی که تو به خاطر او در زندان کشیدی؛ و آن‌چه به یعقوب از دوری تو می‌رسید. به این سبب گریستم و تعجب کردم از احوال زلیخا.
یوسف گفت: چرا تعجب نمی‌کنی از احوال زن بادیه‌نشین که در منزل ابوا عاشق جمال زیبای تو گردید؟^۱



۱. جلاء العیون: ۴۰۷ باب چهارم فصل سوم؛ مناقب: ۴/۱۴ فصل فی مکارم اخلاقه ﷺ؛ بحار الانوار: ۴۳/۳۴۰ باب ۱۶ ح ۱۴.

[۲۵]

حدیث هفتم

هنگام مشاهده برادر مظلوم مسموم خود حضرت امام حسن (ع)

چنانچه در بعضی از کتاب‌های معتبر مرآتی ذکر شده که چون آن امام مظلوم از آب زهرآلوده تناول نمود و زهر در جمیع اعضای آن سرور سرایت نمود، علیامخدره جناب زینب خاتون (ع) را به دنبال برادر خود حضرت امام حسین (ع) فرستاد که آن مظلوم شهید را به بالین آن سرور حاضر سازد.

چون مظلوم کربلا این خبر وحشت‌ناک را شنید، مضطرب شده، از جای خود پرید؛ با همه خواهران خون‌جگر روانه خانه برادر گردید. چون داخل خانه شد و ناله و افغان برادر، در بستر افتادن آن سرور و ناله‌های زنان و خواهران و سایر مخدرات را مشاهده نمود، پریشان حال گردید؛ آنگاه هر دو بزرگوار دست به گردن یکدیگر نمودند و شدیداً گریستند.

چون اهل حرم این حالت را دیدند، همراه ایشان شده، آنقدر گریستند و ناله و افغان برآوردند که ساکنین زمین و آسمان به گریه آمدند.^۱

□

در بعضی از کتاب‌ها نقل شده که حضرت امام حسین (ع) چون برادر مسموم مظلوم خود را در لحد گذاشت، این اشعار را در مصیبت آن سرور از سوز دل انشاء فرمود:

ءأدهن رأسی أم أطيب محاسني ورأسك مغفور وأنت سلیب؟!

- آیا بعد از این، من روغن بر سر خود خواهم مالید و ریش خود را خوشبو خواهم

۱. ر. ک: روضة الشهداء: ۱۸۵؛ معالی السبطین: ۵۱/۱



کرد؟! و حال آنکه ای برادر! تو سر به زیر خاک برده‌ای و بی لباس به زیر خوابیده‌ای!

«أستمع^۱ الدنيا بشيء أحبه! أم كل ما أهدى إليك حبيب؟! - آیا دیگر به دنبال لذت از دنیا از آنچه دوست می‌دارم، خواهم بود؟! یا از آن چیزهایی که دوست تو برای تو تحفه و هدیه ارسال نموده است؟!»

فلازلت أبكي ما تعنت حمامة؟ عليك وما هبت صبا وجنوب - همیشه بر تو ای برادر! تا وقتی که مرغ در عالم خوانندگی نماید و باد صبا و جنوب بوزد، بر تو خواهم گریست.

وما هملت دمعي من العين قطرة وما اخضرّ في دوح الحجاز قضيب - ای برادر! تا وقتی که اشک از چشم قطره‌قطره بچکد و تا وقتی که در نیستان حجاز نی سبز بوده باشد، بر تو گریه می‌نمایم.

بكائي طويل والدموع غريزة وأنت بعيد والمزار قريب - ای برادر! گریه من بر تو طولانی؛ و اشک چشم مثل باران در مصیبت تو ریزان است. و تو از من دوری و تربت تو به من نزدیک است.

غريب وأطراف البيوت تحوطه ألاكل من تحت التراب غريب - ای برادر! تو غریبی و حال آنکه خانه‌ها در اطراف مدینه در اطراف واقع شده زیرا که هر کس در زیر خاک مدفون شد، غریب است اگر چه در وطن باشد.

أروح بغم ثم أغدو بمثله كئيبا ودمع المقلتين سكوب - شب را به روز؛ و روز را به شب آوردم با غم و اندوه در حالتی که اشک از هر دو چشم ریزان است.

فللعين مني عبرة بعد عبرة وللقلب مني رنة ونجيب - در دوری تو ای برادر! برای چشمم، اشک بعد از اشکی دیگر ریزان است. و قلبم ناله آهسته‌ای دارد بعد از ناله دیگر بی اختیار.

۱. در بحار و مناقب: أو أستمع.

ولا يفرح الباقي خلاف الذي مضى وكلّ الفتى للموت فيه نصيب
- و برای باقی ماندگان بعد از گذشتن پشینیان، خوشحالی باقی نمی‌ماند و هر کس از
مردن نصیبی دارد که باید به ناچار به او برسد به آن نصیب^۱.



۱. ر.ک: مناقب: ۴/۴۵ فصل فی وفاته و زیارت ۷؛ بحار الانوار: ۴۴/۱۶۰.

[۲۶ و ۲۷]

[وداع امام حسن و امام حسین (علیه السلام)]

[وقتی که شهادت امام حسن (علیه السلام) نزدیک شد و سم در بدن مقدسش اثر نمود، رنگ حضرت متغیر شد و بدن شریفش سبز شد. امام حسین (علیه السلام) عرض کرد:
ای برادرم! چرا رنگت مایل به سبز شده؟
امام حسن (علیه السلام) گریست و فرمود: برادرم! به تحقیق که حدیث جدم درباره من و تو صحیح است.

سپس امام حسین (علیه السلام) را مدت طولانی در آغوش گرفت و هر دو بسیار گریستند. از حضرت درباره آن سؤال کردند، فرمود: جدم (علیه السلام) مرا خبر داده، فرمود: وقتی در شب معراج وارد باغ‌های بهشت شدم و بر خانه‌های اهل ایمان گذشتم، دو قصر عالی دیدم که مجاور هم بودند؛ به یک شکل جز این که یکی از آن دو از زبرجد سبز بود و دیگری از یاقوت سرخ. پس گفتم: ای جبرئیل! این دو قصر مال کیست؟
گفت: یکی از آن دو، برای حسن است و دیگری برای حسین.

گفتم: ای جبرئیل! پس چرا یک رنگ نیستند؟

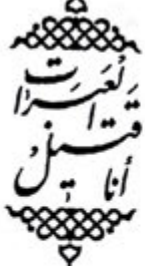
جبرئیل ساکت شد و جوابم را نداد.

گفتم: چرا چیزی نمی‌گویی؟

گفت: از شما خجالت می‌کشم.

گفتم: تو را به خدا سوگند مرا به خبر بده.

گفت: اما سبز بودن قصر حسن (علیه السلام) به خاطر این است که او با اسم شهید می‌شود و هنگام شهادت رنگش سبز می‌شود. و اما سرخی قصر حسین (علیه السلام) به خاطر این است که او کشته می‌شود و ذبح می‌شود و با خون سرخ می‌شود.



در این هنگام هر دو امام بزرگوار گریستند. و حاضران نیز به ناله و گریه، ضجه زدند.^۱

مرحوم شیخ محمد مهدی حائری مازندرانی می‌فرماید:

امام حسین (ع) سبزی رنگ امام حسن (ع) را هنگام شهادت دید. آیا امام حسن (ع) سرخی روی امام حسین (ع) را مشاهده کرد؟
بلی، در شب یازدهم محرم دید. او را در حالی دید که با خونس آغشته بود!...^۱



۱. معالی السبطین: ۶۱ / ۱ مجلس یازدهم؛ منتخب: ۱ / ۱۷۴.

[۲۸، ۲۹ و ۳۰]

[هنگام شهادت امام حسن مجتبیٰ (ع)]

امام حسن مجتبیٰ (ع) هنگام شهادت به برادرش امام حسین (ع) اسرار ولایت و علوم الهی را وصیت نمود همان طور که پدر بزرگوار و جدّ عالی مقامش به او وصیت نمودند؛ و او را علم و خلیفه برای مردم قرار داد. و به برادران؛ فرزندان؛ اهل بیت؛ شیعه؛ موالیان و دوستانش امر نمود که از امام حسین (ع) تبعیت کنند. سپس فرمود:

تو را ای برادر! به اهل و فرزندانم به خیر وصیت می کنم. و از آن چه جدّ، پدر و مادرت - که بر آنها برترین صلوات و درود باد - به تو وصیت نمودند، تبعیت کن.

سپس امام حسین (ع) گریه شدیدی نمود تا این که بی هوش شد. وقتی به هوش آمد، امام حسن (ع) به او فرمود:

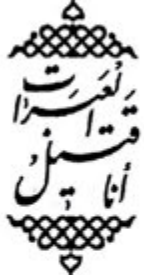
ای برادر! برای من محزون مباش؛ چون بلای تو از بلای من سخت تر؛ و مصیبت تو از مصیبت من جانکاه تر است. چون تو ای اباعبدالله الحسین! کنار شط فرات در زمین کربلا به شهادت می رسی؛ در حالی که تشنه، ستم دیده، تک و تنها و سربریده ای!

کسی روی سینه ات می رود که شقی ترین این امت است. و اسب تو بانگ می زند و در بانگش می گوید:

الظلیمة! الظلیمة! من أمة قتلت ابن بنت نبیها!

طلب می نمایم جزای ظلم صادر شده از امتی را که پسر دختر پیامبر خود را

کشتند!



حرم محترمت اسیر می‌شوند؛ فرزندان یتیم می‌شوند؛ و حرم محترمت روی شترهای بدون جهاز سیر داده می‌شوند؛ و سر مقدست ای برادر! روی نیزه حمل می‌شود بعد از این که تو و یارانت شهید شوید.

پس ای کاش من کنار تو بودم، تا همان‌طور که یارانت از تو دفاع می‌کنند، با کشتن دشمنان، از تو دفاع می‌نمودم!

ولی این امر وقتی می‌شود که تو تنهایی و یآوری از ما برایت نیست. ولكن:

﴿لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ يَمْحُوهُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾^۱.

پس بر تو باد ای برادرم! صبر بر بلا تا به ما ملحق شوی!

امام حسین (علیه السلام) گریه شدیدی نمود و عرض کرد: ای برادرم! دوری تو بر من گران است!

سپس آن حضرت با صدای بلند، سخت گریست. امام حسن (علیه السلام) او را از آرام کرد؛ بعد از آن که ناله، گریه و فریاد از برادران، خواهران، زنان، فرزندان و همه اهل بیت و شیعیان آن حضرت زیاد شد.

سپس امام حسن (علیه السلام) به برادرش امام حسین (علیه السلام) فرمود: ای برادر! فرزندان و خانواده‌ام را کنارم حاضر کن.

بعد حضور آن‌ها، امام حسن (علیه السلام) چشمان مبارکش را میان آنان گرداند و فرمود: ای حاضران! آن‌چه را که به شما می‌گویم، گوش کنید و آرام باشید؛ الآن این حسین برادرم امام بعد من است و امامی غیر او نیست.

آگاه باشید که حاضر به غائب، پدر به فرزند و آزاده و برده؛ مرد و زن، برسانند! و او جانشین من بر شما است. کسی از شما با او مخالفت نمی‌کند؛ هر که با او مخالفت کند، کافر می‌شود و خداوند او را وارد آتش می‌کند. و آن بد جایگاهی است!

۱. یعنی: برای هر وقت و زمانی، کتاب و نوشته شده‌ای است. خدا محو و نابود می‌کند آن‌چه را که می‌خواهد و ثابت و پابرجا می‌گرداند هر چه را بخواهد. و اصل کتاب (لوح محفوظ) نزد او است. سورة مبارکه رعد آیه‌های ۳۸ و ۳۹.



موج اول / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۱۰۱

مادو ریحانه پیامبریم و دو آقای اهل بهشت ایم. پس لعنت خدا بر کسی که بر ما پیشی گیرد یا کسی را بر ما مقدم سازد. پس خدا او را به عذاب درناکی مبتلا می سازد!

من بر او تصریح نمودم هم چنان که رسول الله ﷺ بر امیرالمؤمنین تصریح نمود و همان طور که پدرم علی بر من تصریح کرد. و او خلیفه بعد من از طرف خدا و رسولش می باشد.

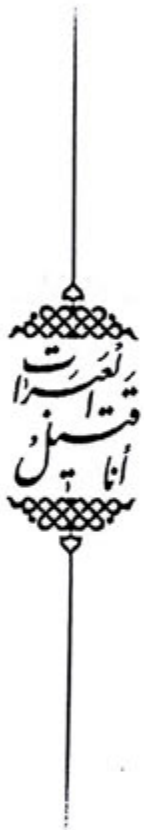
سپس رو به امام حسین علیه السلام، برادران، اهل حرم و فرزندان نمود و فرمود:
خداوند نگه دارتان باد! شما را به خدا می سپارم! خداوند جانشین من بر شما است و او بس است در جانشینی. به درستی که از نزد شما می روم و به جد، پدر، مادر و عموهایم ملحق می شوم.

سپس فرمود: بر شما درود باد ای ملائکه پروردگارم! و رحمت و برکات خداوند بر شما باد!

سپس آن حضرت رو به قبله شد و چشمانش را بسته، خود دست و پاهایش را کشید در حالی که به پشت خوابیده بود و به این شهادت تصریح کرد که:
معبودی جز خداوند نیست تنها؛ و شریکی برایش نیست؛ و این که محمد عبد و پیامبر او است؛ و جانشین بلافصل بعد او، علی بن ابی طالب است.
سپس به شهادت رسید و روح مقدسش برآمد.

وقتی روح مقدس آن سرور از بدن نازنینش جدا شد، حضرت امام حسین علیه السلام آن را برداشت و به صورت کشید و بلند بلند گریست و صدا زد:

وا أخاه! وا خیتاه! وا حسناه! وا قلّة ناصراه! من لی عون بعد یا أخي؟!
وای برادرم! وای بر زیان کارشدن! وای ای حسن! وای بر کمی یاور! چه کسی بعد تو یاورم خواهد بود ای برادرم؟!
پس همه مردم به ناله فریاد زدند و گریستند. مدینه تماماً به لرزه آمد و همه بر او



ناله می‌زدند. گریه فرزندان، زنان، خواهران و برادران آن حضرت بلند شد. شهادت آن بزرگوار مانند روز شهادت جد بزرگوارش پیامبر ﷺ بود.
حضرت ام‌کلثوم فریاد زد و طپانچه بر صورت زد و مو پیشان کرد و صدا زد:

وا حسناه! وا محمّده! وا علیاه! وا فاطمتاه!

دوری تو ای برادرم! مرا بی‌یاور ساخت و مرا لاغر گردانید و مرا بر تو محزون ساخت! شراره‌آهم خاموش نمی‌شود؛ دیروز بر از دست‌دادن جد، پدر و مادرم و امروز بر تو ای برادرم!

حضرت عقیله فریاد زد:

وا أخاه! وا حسناه! وا سنداه! وا لهفاه! وا قلّة ناصراه!

وای برادرم! وای ای حسن! وای ای تکیه‌گاه من! وای افسوس و دریغ! وای بر کمی‌یاور!

ای برادرم! به چه کسی بعد تو پناه برم؟! ناراحتی من بر تو تا عمر دارم، بر طرف نمی‌شود!

سپس آن مخدّره گریست؛ در حالی که صورتش را پوشانده بود و از ناراحتی برادر بر خود می‌پیچید و زمان طولانی بر او می‌گریست.

حضرت اباالفضل العباس با حالی گریان و نالان برای برادر عزیزش مرثیه می‌سرود و خاک بر صورتش می‌پاشید و فریاد می‌زد.

محمد بن حنفیه در دهات بود وقتی شهادت برادرش را شنید، به مدینه آمد و به امام حسین عرض کرد: السلام علیک یا أخاه!

خداوند عزایت را نیکو گرداند! به تحقیق که مصیبت سنگین است و اندوه‌ات سخت است در از دست‌دادن برادرت امام حسن!

پس افسوس بر شادمانی قلب و میوه دل! و دریغ که بعد تو هرگز قطع نخواهد

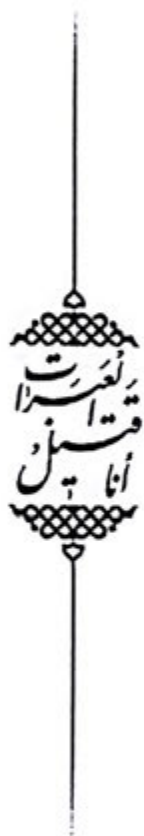


موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۱۰۳

شد! و ما را در معرض ناراحتی ها قرار دادی!

سپس گریه راه گلویش را گرفت و نتوانست خودش را نگه دارد؛ که ناگاه

بی هوش به زمین افتاد.^۱



[۳۱ ، ۳۲ و ۳۳]

حدیث هشتم

اچرا اورا مانند برادرش حسن نبوسیدی؟ او گریان نزد من آمد

در بعضی از کتاب‌های معتبر مقتل، از ابن عباس روایت شده که گفت: روزی در مدینه طیبہ نماز صبح را پشت سر پیغمبر خدا در مسجد آن حضرت که الآن معروف است خواندم. وقتی نماز صبح آن حضرت تمام شد، روی مبارک خود را به طرف ماگرداند و پشت به محراب داد و مانند ماه شب چهارده می‌درخشید. پس ما را با چند حدیث موعظه فرمود که گویا آب سرد، بر جگر تشنه می‌زدند و ما را مشتاق به بهشت می‌نمود و از جهنم می‌ترسانید و ما بسیار مسرور و خوشحال شدیم.

ناگاه آن سرور سر بالا نمود و صورت نورانی‌اش شکفته گردید. پس نظر نمودیم به در مسجد، دیدیم که حسنین می‌آیند؛ دست راست امام حسن به دست چپ امام حسین بود و می‌فرمودند:

من مثلنا وقد جعل الله جدنا أفضل أهل السماوات والأرضين وأبانا خير أهل المشرق والمغرب وأمتنا خيرة أهل الجنة سيدة نساء العالمين وجدتنا أم المؤمنين ونحن سيد شباب أهل الجنة أجمعين؟!

کیست مثل ما؟! در حالی که حق تعالی، جد ما را بهترین اهل آسمان‌ها و زمین‌ها گردانده است؛ و پدر ما را بهترین اهل مشرق و مغرب؛ و مادر ما را بهترین اهل بهشت و سیده زنان عالمیان؛ و جدۀ ما را مادر مؤمنان؛ و ما را دو سید جوانان اهل بهشت!

ابن عباس می‌گوید: سرور و خوشحالی من زیاد شد. هر یک از ما، به دیگری که پهلوی او بود، به دوستی آل محمد و بیزاری از دشمنان ایشان، بشارت و تهنیت



موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۱۰۵

دادیم. دوباره به رسول خدا نظر نمودیم که ناگاه دیدیم اشک‌های چشم آن حضرت بر رخساره مبارکش جاری شد. گفتم: سبحان الله! الآن وقت فرح و سرور است؛ این گریه از کجا است؟! خواستم عرض کنم که در آن حال پیغمبر ﷺ فرمود:

خدا صبر دهد به آنچه به شما می‌رسد ای دو فرزند من! بعد از من!

پس آن سرور به ما التفات نموده، فرمود:

خدا صبر دهد هر که از شما را که باقی بماند و ببیند آنچه را که به ایشان

واقع شود!

پس گریه و ناله آن حضرت زیاد شد و فرمود:

خدا صبر دهد آن شیعیان مرا و شیعیان پدر و مادر ایشان را که بعد از من

باقی‌اند و می‌یابند از آنچه این دو نور دیده من ملاقات می‌کنند!

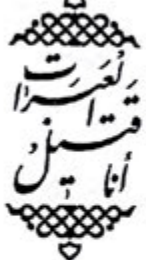
پس ما خواستیم از آن حضرت سؤال کنیم، که ناگاه آن حضرت حسنین را به کنار خود گرفتند و حضرت حسن را بر ران راست خود و حسین را بر ران چپ خود نشانده و فرمودند:

بأبي أبيكما وأمّي أمكما!

پدرم فدای پدر شما باد و مادرم فدای مادر شما باد!

پس دهان مبارک خود را بر دهان مبارک امام حسن ﷺ گذارد و مدت طولانی می‌بوسید و می‌بویید و اشک از دیده‌های مبارکش بر روی شریفش می‌ریخت. پس گلوی امام حسین ﷺ را بوسید و مدتی دهان خود را بر گلوی او گذارده بود و گریه می‌کرد و اشک از دیده‌های مبارکش جاری شد. ما از گریه آن حضرت به گریه آمدیم و علت آن را نمی‌دانستیم.

پس حضرت امام حسین ﷺ گریه کنان به نزد مادر خود رفت و می‌گریست و ناله می‌نمود. چون خاتون قیامت، آن جناب را گریان دید، از جای خود پرید و با آستین خود اشک از دیده‌های آن سرور پاک می‌نمود و می‌فرمود:



فداك أمك! ما يبكيك؟

مادرت به فدای تو باد! چرا گریه می‌نمایی؟

پس گریه آن سرور بیشتر شد. حضرت فاطمه (ع) از گریه او به گریه آمده، فرمودند: ای نور دیده من، ای میوه دل من، ای جان و روح روان من! چرا گریه می‌نمایی؟ خدا چشم‌های تو را نگریاند! علت گریهات را بگو! حضرت امام حسین (ع) جواب نداد. پس خاتون قیامت فرمودند: به حق من بر تو و به حق جد بزرگوار و پدر عالی مقامت؛ ای نور دیده! بگو چرا گریه می‌نمایی! آن سرور عرض کرد:

كَأَنَّ جَدِّي مَلَل عَنِّي مِنْ كَثْرَةِ تَرَدُّدِي إِلَيْهِ!

ای مادر جان! گویا جدم از ای که زیاد خدمت او آمد و شد می‌کنم، از من ملول شده است!

حضرت (ع) فرمودند: فداك نفسی! لماذا؟ جانم فدای تو باد! چرا جد بزرگوارت از تو ملول شده؟

آن حضرت (ع) عرض کرد:

ای مادر! بدان که با برادرم امام حسن خدمت جد بزرگوار خود رفتیم؛ اصحاب آن حضرت در گرداگرد او جمع بودند. پس برادرم حسن را طلبید و بران راست خود نشانید؛ بعد مرا طلبیده، بران چپ خود نشانید. به این هم راضی نشد، تا این که دهان برادرم حسن را بوسید و دهان مرا نبوسید و گلوی مرا بوسید. و اگر جدم مرا دوست می‌داشت، بایست مثل برادرم دهان مرا ببوسد!

ای مادر! دهان مرا ببین که آیا در آن چیزی هست که جدم از آن کراهت دارد؟ فاطمه (ع) فرمودند: ای نور چشم! به خدا قسم که در دهان تو چیزی نیست ناخوش باشد. و در دل جد تو به قدر خردلی از بغض تو نیست.

آن حضرت (ع) گفت: شاید باشد؛ و گر نه، این اعراض برای چیست؟



موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۱۰۷

خاتون قیامت آن حضرت را به این کلمات دلداری می داد که: ای نور دیده من! مکرر شنیدم که جدت پیغمبر ﷺ می فرمود:

حسین منّی وأنا من حسین. ألا ومن أذى شعرة من حسين فقد أذاني!
حسین از من است و من از حسینم. آگاه باشید که هر که یک موی حسین را اذیت نماید، به تحقیق مرا اذیت نموده است.

مکرر دیده‌ام که تو را به دوش مبارک خود نشانده بود و می فرمود:

ألا ومن أحبّ حسيناً فقد أحبّني!

آگاه باشید کسی که حسین را دوست دارد، به تحقیق مرا دوست داشته است. ای فرزندا! قسم به خدا که روزی در گهواره بودی و گریه می نمودی و آن حضرت بر در حجره من گذشت و صدای گریه تو را شنید. پس داخل حجره من شد و فرمود:

یا فاطمة! سكتيه! فإنّ بكائه يؤذيني!

ای فاطمه! حسین را آرام کن که صدای گریه او مرا اذیت می کند و دل مرا به درد می آورد!

روزی آن حضرت دید که تو گریه می نمایی، فرمود:

یا فاطمة! سكتيه! لأنّ الملائكة تتأذى من بكائه!

ای فاطمه! حسین را ساکت گردان! به درستی که ملائکه از گریه او اذیت می شوند!^۱

زمانی که تو بیمار شدی، از جبرئیل درخواست نمود که تعویذی به جهت تو بیاورد.

ای نور دیده و سرور سینه من! آیا آن روز را به خاطر نداری که تو با برادرت

۱. لازم به ذکر است که این مورد از گریه سرورمان ﷺ در کتاب به طور مستقل نیامده؛ لذا در اول این روایت در شماره‌های گریه آن سرور ﷺ این مورد نیز لحاظ شد.



خدمت آن حضرت کشتی گرفتید و آن حضرت فرمود: ای حسن! حسین را به زمین بیانداز!

من گفتم: ای پدر بزرگوار! چگونه بزرگ‌تر را بر کوچک‌تر جرأت می‌دهی؟
فرمود: ای دختر! این جبرئیل است که می‌گوید: ای حسین! حسن را به زمین بیانداز!

پس چگونه از تو ملول شده باشد؟! ولی بیا تا آن که به خدمت جدت برویم.
پس حضرت فاطمه دست امام حسین (علیه السلام) را گرفته و هر دو می‌گریستند و چادر عصمت بر سر کرده و از حیا جامه خود به زیر پایش کشیده می‌شد و متوجه مسجد گردید.

ابن عباس می‌گوید: ما چون فاطمه را دیدیم، هر کدام از مادر ناحیه‌ای از مسجد خود را پنهان کردیم. چون پیغمبر، حضرت فاطمه و امام حسین را دید، آه سرد از دل پردرد برآورد و اشک از دیده‌های حضرت فاطمه روان گردید و به آستین مبارک اشک از دیده خود پاک می‌نمود. پس عرض کرد: السلام عليك يا أبتاه!

حضرت فرمودند: و عليك السلام و رحمة الله و برکاته!
حضرت فاطمه (علیه السلام) عرض کرد: ای سید و سرور جمیع مخلوقات! حسینم را شکسته‌خاطر نمودی. آیا نفرمودی که:

حسین ریحانة من است که از بوی خوش او لذت می‌برم؟

آیا نفرمودی که:

الحسین زين السماوات و الأرض؛

حسین زینت آسمان‌ها و زمین است؟

آیا نفرموده‌ای که:

أشَمَّ رائحة الجنة من الحسين (علیه السلام)؛

بوی بهشت را از حسین می‌شنوم؟



پیغمبر ﷺ فرمود: بلی، گفته‌ام ای دختر!

حضرت فاطمه ﷺ عرض کرد: پس چرا او را مانند حسن نبوسیدی و الآن او از این جهت گریه می‌نماید هرچه او را دلداری می‌دهم، ساکت نمی‌شود و هرکار می‌کنم که او را از گریه خاموش کنم، خاموش نمی‌شود. حضرت فرمودند:

یا بنتاه! هذا سرّ أخاف عليك إذا سمعت يتكدر عيشك وينكسر قلبك!

ای دختر! این سرّی است که بر تو می‌ترسم که اگر بشنوی، عیش تو مکدر گردد و قلبت بشکند.

حضرت فاطمه ﷺ عرض کرد: به حق تو ای پدر بزرگوار! که آن راز را از من مخفی مدار. پس رسول خدا ﷺ گریست و فرمود:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ؛ ای دختر! جبرئیل از جانب رب جلیل مرا خبر داده است که:

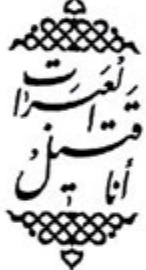
إِنَّ الْحَسَنَ يَمُوتُ مَسْمُومًا؛ فَسَمَّتَهُ زَوْجَتَهَا اسْمَهَا جَعِيدَةَ بِنْتُ الْأَشْعَثِ الْقَيْسِ الْكُوفِيِّ!

به درستی که حسن مسموماً از دنیا می‌رود. و همسرش به نام جعیده دختر اشعث کوفی، به او زهر می‌دهد، پس جای زهر را بوسیدم.

آه! آه! آه! وَالْحَسَنِ يَمُوتُ مَنْحُورًا بِسَيْفِ ابْنِ ذِي الْجَوْشَنِ الضَّبَائِيِّ الْكُوفِيِّ
لعنة الله عليه. فَسَمَّمْتَهُ بَعْدَ تَقْبِيلِي مَوْضِعَ النَّحْرِ!

حسین در حالتی که گلوی او با شمشیر شمر ذی‌الجوشن ضبائی کوفی، بریده شده باشد، از دنیا می‌رود. پس موضع نحر او را بوسیدم و بوییدم.

پس فاطمه ﷺ شدیداً گریست و از پرده جگر ناله و فریاد برآورد. ما هم همگی به گریه و ناله آمدیم. حضرت فاطمه ﷺ سیلی بر روی خود زد و خاک مسجد بر سر نمود و همه زنان مهاجر و انصار دور او جمع شدند و صدای خود را به گریه و ناله بلند نمودند. چنان شیونی در مسجد بلند شد، که مسجد با هرکه در آن بود به لرزه



آمد و ما چنان خیال نمودیم که صدای گریه جنیان نیز می‌آید. پس حضرت فاطمه به رسول خدا ﷺ عرض نمود:

بأي أرض يصدر هذا؟ في المدينة أم في غيرها؟

در کدام زمین این عمل واقع خواهد شد؟ آیا در مدینه خواهد بود یا در جای دیگر؟

قال: في أرض تسمي كربلاء.

حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: در زمینی واقع خواهد شد که او را کربلا می‌نامند.

حضرت فاطمه ﷺ عرض کرد: بیان بفرمایید که علت قتل او چه خواهد بود؟

پس پیغمبر خدا ﷺ گریست و فرمود:

ای فاطمه! مصیبت او از هر مصیبتی بزرگ‌تر است! بدان که اهل کوفه

نامه‌های زیادی برای او می‌نویسند که به نزد ما بیا که تو جانشین رسول

خدا و فرزند او هستی. چون نزد ایشان رود، او را تکذیب نمایند در حالتی

که او غریب و تشنه باشد و او را به قتل آورند. و مکرر ایشان را ندا کند که:

«هل من ناصر ينصرنا و هل من مجير يجيرنا؟ آیا یاری کننده‌ای هست که ما

را یاری نماید؟ آیا پناه‌دهنده‌ای هست که ما را پناه دهد؟» پس احدی او

جواب ندهد؛

فيذبح ذبح الشاة!

او را مانند آن که گوسفند را ذبح کنند، ذبح نمایند!

فرزندان او، فرزندان برادرش را و اعوانش را به قتل آورند.

ثم يؤخذون رؤسهم على العوالي!

بعد سرهای ایشان را جدا نموده، بر نیزه‌های بلند نصب نمایند.

و زنان و دختران و خواهران او را اسیر نموده، سربرهنه و پابرهنه در اقطار

عالم بگردانند.



پس حضرت فاطمه علیها السلام صیحه ای زد و فریاد برکشید:

وا حسیناه! وا غریباه! وا ولداه! وا مهجة قلباه!

ای حسین من! ای غریب فرزند من! ای خوشحالی دل من!

هر کس در مسجد بود، به گریه آمد. پس فاطمه علیها السلام عرض کرد:

ای پدر! أنا اکنون أجهّزه وأكفّنه وأدفّنه؟

آیا من زنده خواهم بود تا او را تجهیز؛ تکفین و دفن نمایم؟

حضرت فرمودند: این عمل در وقتی خواهد بود که نه من زنده باشم نه تو و نه

پدرش علی و نه برادرش حسن.

حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرد:

من يغسله ومن يكفّنه ومن يدفّنه ومن يصلي عليه؟

چه کسی حسینم را که غسل می دهد؛ که او را دفن می کند و کی نماز بر او

می خواند؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

ای فاطمه! یبقي جسده على التراب ملقى تصهره الشمس وهو في العراء

ورأسه على القنّاء!

جسد او را بر روی خاک، برهنه می اندازند و آفتاب بر بدن او می تابد و سر

مبارکش را بر نیزه خواهند نمود!

پس فاطمه علیها السلام نعره ای کشید و فریاد «وا ولداه! و وا حسرتاه!» برآورد.

حضرت امام حسین علیه السلام چون مادر را به این حال دید و این کلمات را از جد

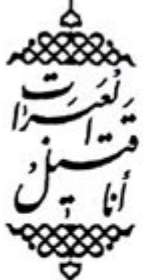
بزرگوار خود شنید، صیحه زد و به گریه آمد و عرض کرد:

یا جدّاه! زرني عظیم وحظي جسيم!

ای جد بزرگوار! مصیبت من عظیم است و بلاهای من بزرگ است!

پس پیغمبر، امیرالمؤمنین، امام حسن علیه السلام و حاضرین مسجد همه به گریه

آمدند. از شیون فاطمه، و گریه و ناله زنان و مردان، محشری در مسجد برپا شد.



در همین حال جبرئیل امین از جانب رب العالمین نازل شد و بر پیغمبر ﷺ سلام کرده، عرض کرد: ای پیغمبر خدا! خدا به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید:

فاطمه را ساکت کن قسم به خدا که همه ملائکه آسمان‌ها را به گریه آورده! و بگو به فاطمه که غم مخور زیرا به درستی که زود باشد که من برای او شیعیان حلال‌زاده، نجیب‌زاده، پاک و پاکیزه و خوش طینتی خلق نمایم که اموال خود را در زیارت آن حضرت، صرف نمایند؛ برای اقامه عزای او و گریستن بر او، مجلس برپا می‌نمایند و شب‌ها در مصیبت او به بیداری گذرانند و پیوسته در این عمل مشغول باشند؛ با زنان پاک و پاکیزه ازدواج نمایند و هر پاک و پاکیزه را که حسین را دوست دارند بزنند. ایشان یا مجاور قبر او باشند یا قلب ایشان مایل مشهد او باشد. تا این که حضرت صاحب الزمان ظاهر شود و انتقام او و هر نبی و وصی مظلوم را بگیرد.

ألا بشر الزائرین له ومن زاره بعد مماته، له بكلّ خطوة حجة مقبولة! ای محمد! به زائرین او بشارت بده که کسی که او را بعد از شهادت زیارت کند، برای او، در هر قدمی ثواب یک حج مقبوله است!

آگاه باشید کسی که درهمی در عزای او و زیارت او اتفاق نماید، ملائکه تا روز قیامت با آن تجارت می‌کنند و به ازای هر درهمی، هفتاد حسنه به او می‌دهند و حق تعالی قصری در بهشت برای او بنا کند.

آگاه باشید که هر که مصیبت‌های او را یاد نماید و بر او بگرید، اشک‌های او را ملائکه در شیشه‌ای نگه‌داری می‌نمایند و روز قیامت، آن شیشه را به دست او می‌دهند و گویند: ای دوست خدا! بگیر! این اشک‌های چشم تو است که در دنیا بر حضرت امام حسین گریستی. اگر آتش جهنم رو به تو آمد، قدری از آن را بر آتش بریز تا این که پانصد سال آتش از تو دور شود.

پس پیغمبر خدا ﷺ از این خبر مسرور شد و روی مبارکش شکفته گردید و این خبرها را برای حضرت فاطمه بیان نمودند؛ آن معصومه نیز خوشحال گردید و



موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۱۱۳

سجده شکر به جا آورد. پس امام حسین علیه السلام رو به جد بزرگوار خود نموده، عرض کرد: یا جداه! جناب شما به ایشان چه چیز شفقت می فرمایید؟
فرمود: ای فرزند! حق تعالی شفاعت را به من داده است؛ روز قیامت، گنه کاران ایشان را شفاعت می نمایم.

پس آن امام مظلوم رو به پدرش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نموده، عرض کرد: ای پدر عالی تبار! شما به ایشان چه مرحمت می فرمایید؟
آن بزرگوار فرمودند: حق تعالی مرا ساقی حوض کوثر کرده؛ من در روز عطش اکبر، آب نمی دهم مگر به ایشان.

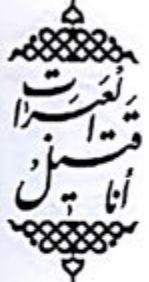
پس رو به برادر خود نموده، عرض کرد: ای برادر! شما به ایشان چه چیز عطا می فرمایید؟

حضرت امام حسن فرمودند: به حق تو قسم که من داخل بهشت نمی شوم مگر با ایشان.

پس رو به خاتون قیامت نموده و عرض کرد: ای مادر جان! شما چه چیز به ایشان عطا می فرمایید؟

حضرت فاطمه علیه السلام فرمود: به عزت پروردگار قسم و به حق پدرم و شوهرم که بر در بهشت موی پریشان و اشکریزان، می ایستم و از پروردگار طلب نمی کنم مگر ایشان را؛ و دنبال ایشان داخل بهشت می شوم.

پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به حق جد بزرگوار و پدر عالی مقام که از پروردگارم طلب نمی کنم مگر این که قصرهای ایشان را در بهشت برابر قصرهای من قرار دهد^۱.



۱. تَظَلُّمُ الزَّهْرَاءِ علیه السلام: ۴۸؛ ر.ک: مخزن البکاء: ۲۶ فصل دوم.

[۳۴]

حدیث نهم

[حضرت زهراء (ع) در خواب است و حسین می‌گرید]

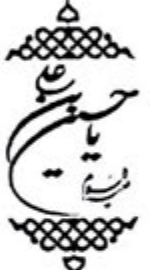
از شیخ طریحی در کتاب «منتخب» از طاووس یمانی نقل شده که رسول خدا (ص) پیشانی و گلوی مبارک امام حسین (ع) را می‌بوسید.

و هر وقتی که در مکان تاریکی می‌نشست، نوری از جبین و گلوی مبارکش ساطع بود که مردم به خاطر آن نور می‌دانستند که آن حضرت در آن مکان تشریف دارد.

روزی جبرئیل فرود آمد، دید که فاطمه (ع) خوابیده و حسین (ع) در گهواره گریه می‌نماید.

جبرئیل نزد گهواره آن حضرت نشست و شروع نمود به تسلی دادن، ملاطفت و گفتن چیزی که آن جناب را متعجب نمود و شاد کرد؛ تا آن که فاطمه (ع) از خواب بیدار شد و صدای جبرئیل و تسلی دادن آن حضرت را شنید ولی هرچه دقت کرد، کسی را ندید.

پس پیغمبر خدا (ص)، به آن معصومه خبر داد که گوینده آن صدا، جبرئیل بود^۱.



۱. منتخب: ۱/ ۱۹۸ مجلس دهم؛ بحار الانوار: ۴۴/ ۱۸۷.

ناگفته نماند که از عبارت مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ع) این گونه برمی آید که این جریان یک مرتبه نبود، بلکه بارها اتفاق افتاده است.

ر.ک: منتهی الآمال: ج ۱: باب پنجم؛ مقصد اول؛ آخر فصل دوم.

[۳۵]

حدیث دهم

[قبل از ریختن اشک حسین (ع) نزد شما آمدم]

هم چنین از منتخب نقل شده که روزی اعرابی به خدمت رسول خدا (ص) رسید و عرض کرد: یا رسول الله! بره آهوئی را صید نموده‌ام و خدمت شما برای امام حسن و امام حسین هدیه آورده‌ام.

آن حضرت قبول نمودند و برایش دعای خیر نمودند. در آن حال حضرت امام حسن (ع) خدمت جد بزرگوار خود ایستاده بود. پس به آن بره آهو رغبت نمود؛ حضرت آن را به آن جناب عطا فرمود.

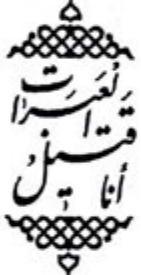
بعد از ساعتی، حضرت امام حسین (ع) آمدند و دیدند که بره آهوئی، دست برادرش هست و با آن بازی می‌کند، عرض کردند: "ای برادر! این بره آهو را از کجا آوردی؟"

فرمود: جدم به من عطا فرمود.

پس حسین (ع) با سرعت نزد جدش شتافته، عرض کرد: یا جداه! برادرم بره آهوئی دارد که با آن بازی می‌نماید؛ ولی مثل آن را به من عطا نفرموده‌ای.

مکرر این قول را خدمت جد بزرگوار عرض کرد. آن حضرت ساکت بود و تسلی می‌داد و با او با سخنانی ملاطفت می‌فرمود. تا کار به جایی رسید که امام حسین (ع) خواست بگرید.

ناگاه صدای صیحه‌ای از در مسجد بلند شد؛ چون نظر نمودیم، دیدیم که یک ماده آهو، بره خود را جلو انداخته، می‌آید. در عقب آن آهو نیز گرگ ماده‌ای بود که آن آهو را به سوی رسول خدا (ص) می‌راند.



پس آهو به زبان فصیح عرض کرد: یا رسول الله! من دو بره داشتم؛ یکی از آن‌ها را صیاد صید نمود و خدمت شما آورد؛ دیگری نزد من بود و من به آن شاد بودم؛ الآن او را شیر می‌دادم که هاتفی ندا داد:

زود باش ای آهو! بره خود را نزد رسول خدا ببر و زود تسلیم او نما که حسین در خدمت او ایستاده و می‌خواهد گریه کند. همه ملائکه، سرهای خود را از صومعه خود بلند نموده‌اند؛ و اگر حسین بگرید، هرآینه همه ملائکه برای گریه او می‌گریند!

نیز شنیدم که منادی ندا نمود:

«به سرعت برو ای آهو! پیش از آن‌که اشک از گونه مبارک حسین جاری شود. اگر مخالفت نمایی، این گرگ ماده را بر تو مسلط نمایم که تو را با برهات بخورد!» پس من بره خود را نزد تو آوردم ای رسول خدا! و راه دوری را با طی الارض پیموده‌ام. و من خداوند عالم را حمد می‌نمایم که خدمت تو رسیدم پیش از آن‌که اشک از دیده حسین جاری شود.

آواز تکبیر و تهلیل از اصحاب آن حضرت بلند شد. و پیغمبر ﷺ برای آن آهو به خیر و برکت دعا فرمود.

پس امام حسین ﷺ بره خود را برداشت و به خدمت مادرش حضرت زهرا (س) آمد؛ آن حضرت بسیار خوشحال شد.^۱



[۳۶ و ۳۷]

حدیث یازدهم

[بچه‌ها بازی می‌کنند؛ اما حسین علیه السلام نشسته، گریه شدید می‌کند]

در کتاب «مخزن البكاء» از بعضی کتاب‌ها، از کتاب‌های معتبر از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل نموده که می‌گوید: روزی در کوچه‌های مدینه می‌گذشتم، دیدم عده‌ای از بچه‌های عرب با یکدیگر بازی می‌کنند و حضرت سیدالشهداء علیه السلام گوشه‌ای روی خاک نشسته، گردن مبارک خود را کج نموده، مانند ابر بهار زارزار می‌گرید. جلو رفته، از آن جناب پرسیدم: ای آقازاده من! خدا جان مرا فدای تو گرداند! چرا روی خاک نشسته و گریه می‌کنی؟ مگر خدا نخواسته، بچه‌های عرب شما را ناراحت کرده‌اند؟

آن مظلوم چون این سخن را شنید، سر مبارک خود را بالا گرفت و نظر حسرتانه به من نمود و با دست مبارک خود اشاره فرمود که: ای سلمان! از این سؤال درگذر که دلم طاقت نمی‌آورد که درد دلم را بیان کنم. سلمان عرض کرد: ای سید من! مگر از جد بزرگوار خود نشنیدی که می‌فرمود: «السلمان منا اهل البيت؟» ای سید و مولای من! چرا درد دل خود را به من نمی‌گویی؟

چون آن مظلوم این سخن را شنید، باز به گریه آمد و فرمود:

ای سلمان! بدان که از جناب اقدس الهی وحی به جبرئیل رسید و جدم خبر داده^۱ که در کربلای معلای کوفیان بی‌وفا با خنجر جور و جفا، سر مرا از بدن جدا خواهند نمود. و طفلان مرا^۲ و نوجوانان مرا خواهند کشت. نعش همه را روی ریگ گرم کربلا بی‌غسل و کفن خواهند انداخت. بعد از آن،

۱. در مأخذ: و جبرئیل به جدم خبر داده است. ۲. در مأخذ: و طفلان مرا بتیم خواهند کرد.

اهل بیت مرا با زین العابدین بیمار بر شتران عریان سوار خواهند نمود و شهر به شهر و دیار به دیار می‌گردانند. آن‌ها را در مسجد خراب‌ها جای خواهند داد. و طفل‌های مرا به کنیزی خواهش خواهند نمود.
آه! آه! آه! ای سلمان! هر وقت یادم می‌آید، دلم طاقت نمی‌آورد.
سلمان عرض کرد: ای آقا! فدای مظلومیت شوم! به جد بزرگوار و پدر عالی‌مقام خود عرض کن که از خدا بخواهند این بلا از تو رفع شود.
حضرت (علیه السلام) فرمود: ای سلمان! خودم این مصیبت بزرگ را خواسته‌ام و می‌خواهم جان خود را فدای امت جدم نمایم.
سلمان عرض کرد: آیا در آن وقت، جد و پدر بزرگوارت^۱ در حیات خواهند بود؟



فرمود: آن وقت، هیچ یک در حیات نخواهند بود.
سلمان عرض کرد: ای سید من! پدر و مادرم فدای تو باد! آن روز چه کسی عزای شما را برپا خواهد داشت؟ و چه کسی بر شما خواهد گریست؟
حضرت فرمودند: ای سلمان! شیعیانی به هم خواهند رسید از مرد و زن که مثل پدر مهربان، عزای مرا خواهند گرفت و مال و جان خود را فدای من خواهند نمود.
سلمان عرض کرد: یا حسین! فدای تو شوم! این چه حکمت است که بعضی از خلق شما را خواهند کشت؛ سر شما را از بدن جدا خواهند نمود؛ بر نیزه جفا خواهند کرد؛ اهل بیت شما را اسیر خواهند نمود و این همه ظلم و جور بر شما، اهل بیت شما و فرزندان شما روا خواهند داشت. و بعضی دیگر بر شما خواهند گریست، عزای شما را برپا خواهند داشت و مال و جان خود را نثار جان شما خواهند نمود؟ حضرت فرمودند:

یا سلمان! اشخاصی که بر ما خواهند گریست، جناب اقدس احدیت طینت ایشان را از طینت ما سرشته است؛ به خاطر این است که به ما محبت

۱. در مآخذ: جد و پدر و مادرت.

موج اوّل / در خاشع و گریان بودن قلب مبارک قبل از شهادت □ ۱۱۹

خواهند داشت و جان و مال خود را فدای ما خواهند نمود و بر ما خواهند گریست و از راه دور و نزدیک به زیارت ما خواهند آمد.
من نیز در مرگ ایشان، شب اوّل قبر، به زیارت ایشان خواهم رفت. و مادرم فاطمه زهرا بعد از وفات ایشان^۱ عزای ایشان را خواهد گرفت تا روز قیامت که ایشان را شفاعت کند و داخل بهشت عنبر سرشت نماید.^۲



۱. در مأخذ: بعد از وفات ایشان بر ایشان خواهد گریست و عزای ایشان....
۲. مخزن البكاء: ۲۳۱ مجلس نهم.

[۳۸]

حدیث دوازدهم

[پیامبر از خانه فاطمه گریه حسین را شنید]

از کتاب «منتخب» روایت شده که روزی رسول خدا ﷺ از خانه عایشه بیرون آمدند؛ چون به در خانه فاطمه زهرا رسید، صدای گریه امام حسین را شنید، فرمود:

ای فاطمه! مگذار حسین گریه کند. مگر نمی‌دانی که گریه حسین دل مرا به درد می‌آورد؟!

حضرت امام حسین را برداشت؛ اشک دیده‌های او را پاک کرد و او را بوسید و به سینه خود چسباند!



[۳۹]

حدیث سیزدهم

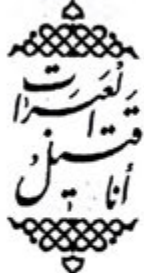
[پیامبر گریه امام حسن و امام حسین علیه السلام را روی منبر شنید]

ابن شهر آشوب از طرق اهل خلاف روایت نموده که:

روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر گریه حسن و حسین علیه السلام را شنید،

بی تابانه از منبر پایین آمد و رفت تا ایشان را ساکت کرد و برگشت و فرمود:

از صدای گریه ایشان بی تاب شدم که گویا عقل از من بر طرف شد^۱.



حدیث چهاردهم

[حسن و حسین (علیه السلام) با جامه‌های سرخ آمدند]

از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر منبر بود که حسنین (علیه السلام) وارد مسجد شدند و پیراهن گل‌رنگ پوشیده بودند و می‌افتادند و بر می‌خاستند. چون نگاه حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر ایشان افتاد، از منبر پایین آمد؛ ایشان را در بر گرفت؛ آورد و در پیش خود نشاند و فرمود:

فرزنده‌های ما جگر ما هستند که روی زمین راه می‌روند^۱.

مؤلف گوید:

اگر چه این حدیث نظیر احادیث مورد نظر حقیر نیست، ولی از پوشیدن پیراهن گل‌رنگ آن حضرت و افتادن به زمین، مصایب آن سرور در روز عاشورا به خاطر آمد.

ای شیعه وقتی که آن سرور مظلومان را لشکر شقاوت اثر چون پرگار کفر احاطه نمودند و تیر نفاق به جانب آن قبله آفاق می‌انداختند، آه! آه!

جوهری:

سپاه ظلم چه پرگار کفر گشت محیط حسین چه نقطه توحید در میان افتاد از کثرت ورود تیر بر جسد آن بدر منیر چنان شده بود که گویا بنیانی دیگر بر زره آن حضرت عیان شده؛ طوری که اصل زره نمایان نبود. و همه اعضای آن سرور مظلومان از زیادی جریان خون جراحات تیرهای اهل کفر و نفاق، گل‌رنگ گردیده و از ضعف و ناتوانی زیاد، از ذوالجناح روی زمین کربلا افتادند؛ پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) در آن داهیه کبری و مصیبت عظمی کجا بودند که نور دیده و جگر گوشه خود را از روی خاک بردارند و نگذارند که بیش از این بر او ظلم و ستم نمایند؟!]



[۴۰]

حدیث پانزدهم

[گریه آن حضرت ﷺ به واسطه ام فضل]

در کتاب «ملهوف» از ام الفضل همسر عباس روایت کرده که روزی حضرت امام حسین ﷺ را به خدمت رسول خدا ﷺ آوردم و در دامن آن سرور عالمیان نشاندم. آن جناب بول کرد و قطره‌ای از بول او بر جامه آن حضرت چکید. پس بدن او را با دو انگشت خود فشردم؛ آن جناب به گریه آمد.

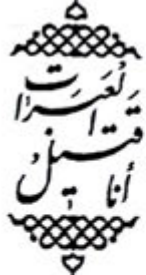
حضرت رسول خدا ﷺ فرمودند:

مهلاً یا أم الفضل؛ فهذا ثوبي يغسل وقد أوجعت ابني!

آرام باش ای ام فضل! این جامه من شسته می‌شود ولی تو طفل مرا به درد آوردی!

پس آن جناب را در دامن آن حضرت وا گذاشتم و برخاستم که آب بیاورم؛ وقتی آب آوردم، دیدم که حضرت رسول خدا می‌گرید؛ عرض کردم: یا رسول الله ﷺ چرا گریه می‌کنید؟ فرمودند:

جبرئیل خبر آورد که امت من، این فرزندم را به قتل می‌رسانند^۱.



۱. ر.ک: لهوف: ۱۴ ابتدای ملک اول.

[۴۱]

حدیث شانزدهم

[گریه امام حسین با دیدن برادر (علیه السلام)]

از شیخ طوسی در کتاب «امالی»، از مفضل بن عمر از حضرت صادق از پدرش از جدش (علیه السلام) روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین (علیه السلام) به نزد حضرت امام حسن (علیه السلام) آمد، چون نظرش بر آن حضرت افتاد، گریست. امام حسن (علیه السلام) فرمود:

ای اباعبدالله! چرا گریه می نمایی؟

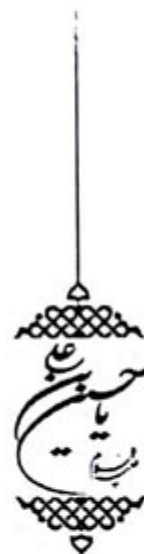
عرض کرد: برای تو گریه می نمایم؛ نسبت به آن چه بر سر تو وارد می کنند.

امام حسن (علیه السلام) فرمود:

آن چه نسبت به من می نمایند، این است که مرا با زهر جفا شهید خواهند نمود.

ولی روزی مثل روز تو نیست ای اباعبدالله! که سی هزار نفر به تو رو خواهند کرد که ادعا کنند که از امت جد ما محمداند و اسلام را بر خود می بندند. پس بر قتل و ریختن خون تو، هتک حرمت تو، اسیر نمودن فرزندان و زنان تو و غارت نمودن اموالت هم دست شوند.

در آن وقت لعنت بر بنی امیه نازل می شود و آسمان خاکستر و خون بیارد. و هر چیزی حتی وحوش صحرا و ماهیان دریا بر تو می گرید!^۱



۱. امالی مرحوم صدوق: ۱۱۵ مجلس ۲۴ ح ۳؛ منتخب: ۴۰۷/۲ مجلس نهم باب اول.

[۴۲]

حدیث هفدهم

[گریه حضرت ﷺ وقتی کلام غلامش را شنید]

از کتاب «مناقب آل ابی طالب» از حسن بصری روایت نموده که گفت: حسین بن علی بن ابی طالب ﷺ سید، زاهد، صاحب ورع، صالح و نیکو خلق بود. روزی با جمعی از اصحاب خود به بوستانی که مال حضرت بود، تشریف بردند. غلامی از آن حضرت در آن بوستان بود، که نامش صافی بود.

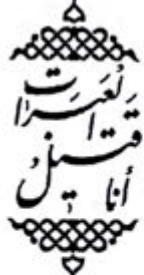
وقتی آن سرور به آن بوستان نزدیک شد، دید آن غلام نشسته است و نان می خورد. حضرت پشت درخت خرمایی نشست طوری که غلام او را نمی دید. حضرت ملاحظه فرمود، دید آن غلام قرص نان را برمی دارد و نصف می کند؛ یک نصف را به سگ می دهد و نصف دیگر را خود می خورد. حضرت از کار آن غلام تعجب نمود.

چون غلام از غذا خوردن دست کشید، گفت: «الحمد لله رب العالمین؛ خداوند! پیامرزم را و پیامرزم سید و آقای مرا و برای او برکت ده چنانچه برکت دادی پدر و مادر او را به رحمت خود ای رحم کننده ترین رحم کنندگان!»

حضرت برخاست و فرمود: ای صافی!

چون صافی صدای مبارک آن حضرت را شنید، ترسان از جا پرید؛ عرض کرد: ای سید من و سید مؤمنان تا روز قیامت! من تو را ندیده بودم؛ مرا عفو فرما! حضرت فرمود: تو مرا حلال کن چون من بدون اجازه تو داخل بوستان تو شدم!

صافی عرض کرد: ای سید من! به فضل، کرم و بزرگواری خود چنین می فرمایی!



حضرت فرمود: تو را دیدم که نان را نصف می‌کردی؛ نصف آن را نزد سگ می‌انداختی و نصف دیگر را خودت می‌خوردی. علت این کار چه بود؟
صافی عرض کرد: علت این بود که این سگ در وقت غذا خوردن به من نگاه می‌کرد، من از او حیا می‌کردم چون که به من نگاه می‌کرد. و سگ از تو بود و محافظت بوستان تو را از دشمنان می‌کرد؛ و من از دوستان تو بودم. و من و این سگ نان تو را می‌خوردیم.

آن حضرت از این کلام گریست و فرمود: اگر چنین است، تو را برای رضای خدا آزاد کردم و دو هزار اشرفی با رضایت قلب به تو بخشیدم.

صافی عرض کرد: اگر مرا آزاد نمودی، من می‌خواهم به بوستان تو خدمت کنم.
حضرت فرمودند: شخص کریم وقتی که چیزی گفت، برای او سزاوار است که کلام خود را با کارش وفا نماید. آیا وقتی که داخل بوستان تو شدم، نگفتم: مرا حلال کن که بدون اجازه تو وارد بوستان تو شدم؟ پس قول خود را تصدیق می‌نمایم و این بوستان را با آن چه در آن است، به تو بخشیدم.

ولی این اصحاب آمده‌اند تا میوه و رطب بخورند؛ ایشان را مهمانی کن و ایشان را به خاطر من گرامی دار. خدا تو را در روز قیامت گرامی دارد و حق تعالی برای تو در حسن خلق و ادب، مبارک گرداند.

غلام عرض کرد: اگر بوستان را به من بخشیدی، من این بوستان را برای تو و شعبه تو، سبیل کردم!^۱



۱. ر.ک: مستدرک الوسائل: ۱۹۲/۷ باب ۱۷ ح ۶. از مجمع البحرین فی مناقب السبطین.

[۴۳]

حدیث هیجدهم

امام حسین علیه السلام به زمین افتاد و گریست!

در کتاب «لیالی عشر» از عبدالله عمر نقل شده که گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم که روی منبر خطبه می خواند که ناگاه امام حسین از نزد مادر خود علیه السلام آمد. در آن وقت طفل و کوچک بود. دامن لباس او زیر پایش رفت و به سر آمده، سرنگون شده و به گریه آمد.

به محض آن که چشم مبارک رسول خدا به نور دیده و سرور سینه خود افتاد که چنین سرنگون به رو افتاد، حال شریفش متغیر گردید و گریست؛ گریان گریان از منبر پایین آمد؛ او را در بغل گرفته؛ به سینه خود چسباند و او را از گریه آرام می نمود و می فرمود:

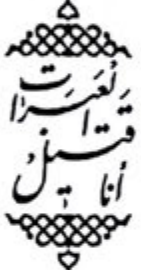
قاتل الله الشیطان! إن الولد لفتنة!

خدا بکشد شیطان را! به درستی که فرزند ابتلا و امتحان است!

پس فرمود:

والَّذي نفسي بیده^۱ لَمَّا كَبِيَ ابْنِي هَذَا وَكَانَ فَوَادِي تُدْوِي مِنِّي!

قسم به خدایی که جان من در دست او است؛ همین که فرزندم سرنگون شد، دلم از جا کنده شد که گویا آسمان به زمین افتاد.



۱. ر.ک: مناقب: ۴ / ۷۱. و در آن چنین آمده است: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَادَرِيَتْ أَنِّي نَزَلْتُ عَنْ مَنْبَرِي.

[۴۴]

حدیث نوزدهم

اجبرئیل او را آرام می‌کرد تا مادر بزرگوارش بیدار شد

از «مناقب شهر آشوب» روایت شده که روزی جبرئیل نازل شد، دید که حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) خوابیده است و حضرت امام حسین (علیه السلام) بی‌تابی می‌نماید چنانچه عادت اطفال با مادرشان است. پس جبرئیل نشست و آن حضرت را از گریه کردن آرام می‌کرد؛ تا این که فاطمه (علیها السلام) بیدار شد.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به حضرت فاطمه (علیها السلام) این حکایت را خبر داد.^۱



۱. مناقب: ۷۵/۴ فصل فی معالی اموره (علیه السلام). معالی السبطین: ۱/۱۰۲ از منتخب نقل می‌کند: اسرافیل بر جبرئیل مفاخره نمود و گفت: به درستی که من از حمله عرش؛ صاحب صور و نفخه‌ام و من نزدیک‌ترین ملائکه به ساحت جلال هستم. جبرئیل گفت: من از تو بهترم؛ من امین خدا در وحی‌اش هستم؛ و صاحب کسوف، خسوف، زلزله‌ها و نامه‌ها هستم. پس به خداوند متعال دادخواهی نمودند. خداوند به آن‌ها وحی فرمود: ساکت باشید؛ پس به عزت و جلالم سوگند که هر آینه کسی را خلق نمودم که از شما دوتا برتر است؛ به ساق عرش نگاه کنید. پس نگاه کردند، ناگاه دیدند که بر ساق عرش نوشته شده: لا اله الا الله محمد رسول الله علی و فاطمة والحسن والحسين خیر خلق الله؛ معبودی جز خداوند نیست؛ محمد پیامبر خداوند است؛ علی، فاطمه، حسن و حسین بهترین خلق خداوند هستند. پس جبرئیل عرض کرد: به حق آنان بر تو سوگند می‌دهم که مرا خادم آنان قرار دهی. خداوند متعال فرمود: «آن (افتخار خادمی) برای تو باشد».

پس جبرئیل به خاطر این که خادم آن‌ها شده بود، بر همه ملائکه بالید و گفت: چه کسی مثل من است و حال آن که من خادم آل محمدم؟! پس بقیه ملائکه نتوانستند که با او مفاخره کنند. و جبرئیل در منزل به آنان خدمت می‌نمود؛ گاهی دانه آرد می‌کرد و گاهی جبارو می‌نمود و گاهی هم برای حسین (علیه السلام) لالایی می‌خواند. روزی به زمین آمد، دید که حضرت زهرا (علیها السلام) در خواب است و امام حسین (علیه السلام) در گهواره می‌گرید مانند عادت فرزندان با مادران‌شان. پس جبرئیل نزد حسین (علیه السلام) نشست و شروع کرد به لالایی خواندن، ساکت کردن و تسلی او. و می‌گفت:

لعلی وحسین وحسن
یدخل الجنة من غیر حزن
إن فی الجنة نهرا من لبن
کل من کان محباً لهم

همین طور او را آرام می‌نمود تا این که حضرت فاطمه (علیها السلام) از خواب بیدار شد. پس شیند که انسانی برای حسین (علیه السلام) لالایی می‌خواند؛ التفات نمود، کسی را ندید. پس به پدر بزرگوارش خبر داد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود که جبرئیل برای حسین (علیه السلام) لالایی می‌خواند. در روایتی آمده است که جبرئیل افتخار می‌کرد و می‌گفت: چه کسی مانند من است و حال آن که من خادم حسین ام (علیه السلام)؟!

[۴۵]

امام حسن و امام حسین علیهما السلام از گرسنگی می‌گیرند!

در «امالی» مرحوم شیخ طوسی رحمه الله در حدیثی طولانی از زید بن ارقم آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله با گرسنگی صبح نمود پس نزد حضرت زهرا علیها السلام رفت، دید که امام حسن و امام حسین علیهما السلام از گرسنگی می‌گیرند. پیامبر صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک‌اش را در دهان آن‌ها می‌گذاشت تا این که آن دو بزرگوار سیر شدند و خوابیدند.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله همراه امیرالمؤمنین علیه السلام به خانه ابی‌هیثم رفت. وقتی به منزل ابی‌هیثم رسیدند، ابی‌هیثم عرض کرد: خوش آمدید یا رسول الله! دوست نداشتم که شما با اصحابتان نزد من بیایید مگر این که چیزی داشته باشم. چیزی نزد من بود، بین همسایگان تقسیم نمودم.

حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل مرا به همسایه سفارش نمود تا آن‌جا که گمان کردم برای او طلب ارث خواهد نمود.

زید بن ارقم می‌گوید: پس پیامبر صلی الله علیه و آله به نخل خرمایی که کنار خانه بود، نظری نمود و فرمود: ای ابی‌هیثم! برای این درخت اجازه می‌دهی؟ عرض کرد: ای پیامبر خدا! به درستی که آن نراست و هیچ‌گاه باری نیاورده! خودتان می‌دانید.

حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! ظرف آبی به من بده.

وقتی آب حاضر شد، از آن ظرف آب نوشید، سپس در آن ریخت؛ بعد آن را بر درخت پاشید. درخت خوشه دوانید از شکوفه خرما و رطب هرچه می‌خواستیم. پس حضرت فرمود: از همسایه‌ها شروع کنید.

بعد از آن خوردیم و آب سرد گوارا نوشیدیم تا سیر و سیراب شدیم. پیامبر صلی الله علیه و آله

فرمود:

۱۳۰ □ گریه‌های حضرت سیدالشهداء (بازنویسی امواج البكاء)

یا علی! این از آن نعیمی است که روز قیامت از آن سؤال می‌شود.
یا علی! برای کسانی که نیستند؛ برای فاطمه، حسن و حسین بردار.
زید می‌گوید: آن درخت همیشه نزدمان بود و آن را درخت همسایگان
می‌نامیدیم تا این که سالی که واقعه حرّه پیش آمد، یزید آن را قطع کرد.^۱



[۴۶]

اگر قطره‌ای از اشکش به زمین بیافتد، قحطی تا روز قیامت خواهد ماند!

عایشه می‌گوید: روزی پیامبر خدا ﷺ گرسنه بودند و دست‌رسی به غذایی نداشتند. به من فرمود: ردایم را بیاور.

عرض کردم: کجا می‌روید؟

فرمود: نزد فاطمه دخترم و به حسن و حسین نگاه کنم تا مقداری از گرسنگی‌ام بر طرف شود.

بعد از منزل خارج شد و به نزد حضرت زهرا علیها السلام رفت و فرمود: ای فاطمه! فرزندانم کجا هستند؟

عرض کرد: ای پیامبر خدا! از گرسنگی باگریه، بیرون رفتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله دنبال‌شان رفت. ناگاه ابودردا را دید، فرمود: ای عویمرا! پسر مرا دیدی؟

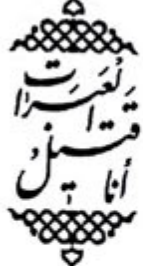
عرض کرد: بلی ای پیامبر خدا! آن دو در سایه دیوار بنی جدعان خوابند؟

پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و آن دو را در بر گرفت در حالی که آن دو آقازاده می‌گریستند.

حضرت اشکشان را پاک می‌نمود. ابودردا به حضرت عرض کرد: بگذار آن دو را بردارم. فرمود:

ای ابودردا! بگذار اشکشان را پاک کنم. سوگند به آن که مرا به حق به نبوت برانگیخت، اگر قطره‌ای (از اشکشان) روی زمین بیافتد، گرسنگی در امتم تا روز قیامت باقی خواهد ماند.

سپس آن دو را برداشت در حالی که آن دو بزرگوار می‌گریستند و آن حضرت نیز می‌گریست. پس جبرئیل آمد و عرض کرد:



دروود بر تو ای محمد! پروردگار عزت جلّ جلاله سلام می‌رساند، می‌فرماید:
این بی‌تابی چیست؟

پیامبر ﷺ فرمود: ای جبرئیل! از بی‌تابی نمی‌گیرم؛ بلکه به خاطر خواری دنیا
می‌گیرم!

جبرئیل عرض کرد: خداوند تعالی می‌فرماید:
«آیا خوشحال می‌شوی که کوه احد را برایت تبدیل به طلا کنم؟ و اجری که نزد
من داری، کم نگردد».
فرمود: خیر.

عرض کرد: چرا؟
فرمود: چون خداوند تعالی دنیا را دوست ندارد. و اگر دوست می‌داشت،
بیشترش را به کافر نمی‌داد.

پس جبرئیل عرض کرد: ای محمد! بگو تا آن کاسه بزرگ شکسته را که در گوشه
اتاق است، بیاورند.

راوی می‌گوید: حضرت آن را خواست؛ وقتی که آوردند، در آن ترید و گوشت
زیادی بود. جبرئیل عرض کرد: «ای محمد! بخور و فرزندان و اهل بیت را
بخوران».

راوی می‌گوید: ایشان خوردند تا سیر شدند. و آن را برای من فرستادند. پس
خوردند و سیر شدند در حالی که غذا به همان حالت اول بود. آن شخص گفت: با
برکت‌تر از این کاسه ندیدم. بعد این کاسه بالا رفت.

پیامبر ﷺ فرمود: سوگند به کسی که مرا به حق برانگیخت، اگر ساکت می‌ماندی،
هر آینه مستمندان اتمم تا روز قیامت نوبت به نوبت از آن بهره‌مند می‌شدند.^۱



[۴۷]

[گریه اهل بیت (علیهم السلام) هنگام شنیدن مصائبشان]

از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: روزی من، فاطمه، حسن و حسین در خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نشسته بودیم، که ناگاه به ما نظر کرد و گریست. من عرض کردم: چرا گریه می کنید؟ یا رسول الله! فرمود: برای آن چه که با شما بعد از من خواهند کرد، می گریم. عرض کردم: آن چیست؟ یا رسول الله! فرمود: می گریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد؛ سیلی که بر صورت فاطمه خواهند زد؛ طعنه ای که بر ران حسن خواهند زد؛ و او را به زهر شهید خواهند کرد؛ و از کشتن حسین. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: چون اهل بیت رسالت این خبر را شنیدند، همگی گریستند.

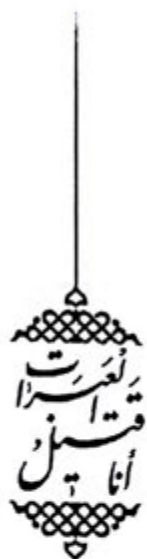
مخفی نماند:

همان طور که در ابتدای روایت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) تصریح فرموده، امام حسین (علیه السلام) نیز در این جریان حضور داشته و گریسته است.

ادامه روایت:

پس من عرض کردم: یا رسول الله! پروردگارمان ما را نیافریده، مگر برای بلا! حضرت فرمود: شاد باش یا علی! که خداوند عزّ و جلّ با من عهد کرده است که دوست نمی دارد تو را مگر مؤمنی و دشمن نمی دارد تو را مگر منافقی.^۱

۱. امالی مرحوم صدوق (علیه السلام): ۱۳۴؛ بحار الانوار: ۵۱ / ۲۸؛ مخزن البکاء: ۴۳ فصل چهارم.



[۴۸]

[هنگام مشایعت ابوذر (ع) وقت تبعید به رنده]

اوقتی خبر تبعید ابوذر به حضرت امیرالمؤمنین (ع) رسید، آن قدر گریست که محاسن شریفش تر شد. سپس فرمود:

آیا این گونه با صحابی پیامبر خدا (ص) رفتار می‌کنند؟!

سپس برخاست و همراه حسین (ع)، عبدالله بن عباس، فضل، قثم و عبیدالله به بدرقه او رفت؛ چون چشم ابوذر به ایشان افتاد، به طرفشان آمد و به خاطر دوری از آن‌ها گریست و گفت:

پدر و مادرم فدای این چهره‌ها باد! هر وقت این چهره‌های مبارک را می‌بینم، رسول خدا را به خاطر می‌آورم و با دیدن این چهره‌ها برکت مرا فرا می‌گیرد! پس دست به جانب آسمان بلند کرد و عرض کرد:

خداوندا! من ایشان را دوست دارم و اگر عضو عضو مرا از هم جدا کنند، برای حجت ایشان ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت! برگردید! خدا شما را رحمت کند! از خدا می‌خواهم که جانشین من در میان شما باشد و نیکوترین خلافتی!

پس ایشان با او وداع کردند و برگشتند و برای دوری او می‌گریستند.^۱



[۵۱ و ۵۰، ۴۹]

[گریه آن سرور ﷺ در عرفات]

بشر و بشیر، پسران غالب اسدی، روایت کرده‌اند که عصر روز عرفه در عرفات خدمت حضرت اباعبدالله الحسین ﷺ بودیم. حضرت، از خیمه خود با گروهی از اهل بیت، فرزندان و شیعیان، با نهایت تذلل و خشوع، بیرون آمدند. پس در طرف چپ کوه ایستادند و روی مبارک را به سوی کعبه گرداندند و دست‌ها را برابر صورت برداشتند، مانند کسی که طعام طلبد؛ و این دعا را خواندند:

الحمد لله الذي ليس لقضائه دافع ولا لعطائه مانع ولا كصنعه صانع وهو الجواد الواسع...

... الحمد لله حمداً يعادل حمد ملائكته المقربين وأنبيائه المرسلين وصلى الله على خيرته محمد خاتم النبيين وآله الطيبين الطاهرين المخلصين وسلم.

پس آن حضرت شروع فرمود به حاجت خواستن. و در دعا اهتمام نمود و اشک از دیده‌های مبارکش جاری بود.

پس عرض کرد:

اللهم اجعلني أخشاك كأنّي أراك وأسعدني بتقويتك ولا تشقني بمعصيتك و
خر لي في قضائك وبارك لي في قدرك حتى لأحبّ تعجيل ما أخرت و لا
تأخير ما عجلت. ...

... اللهم لا تمكر بي ولا تستدرجني ولا تخدعني وادرء عني شرّ فسقة الجنّ
والإنس.

پس سر و دیده خود را به سوی آسمان بلند کرد و از دیده‌های مبارکش اشک مانند دو مشک می‌ریخت. و به صدای بلند گفت:



يا أسمع السامعين يا أبصر الناظرين ويا أسرع الحاسبين ويا أرحم الراحمين!
صلّ على محمّد وآل محمّد السادة الميامين وأسئلك اللهم حاجتي التي إن
أعطيتها لم يضرني ما منعتني وإن منعتها لم ينفعني ما أعطيتني أسئلك
فكاك رقبتني من النار. لا إله إلّا أنت وحدك لا شريك لك؛ لك الملك ولك
الحمد وأنت على كلّ شيء قدير يا ربّ يا ربّ.

پس مکرر می‌گفت: یا ربّ.

کسانی که دور آن حضرت بودند، همه به دعای حضرت گوش داده بودند. و
فقط «آمین» می‌گفتند. پس صداهاى شان به گریه با آن حضرت بلند شد تا آفتاب
غروب کرد و بار کردند و به طرف مشعر الحرام روانه شدند.^۱



۱. مفاتیح الجنان: دعای روز عرفه.

[۵۲]

[گریه آن سرور ﷺ از ترس خداوند متعال]

[مرحوم ملا حبیب الله کاشانی ﷺ در ضمن بیان برخی از خصائص و فضائل حضرت اباعبدالله الحسین ﷺ کلامی آورده است که مضمونش این است:
اگر از زهدش می‌پرسی، همان به سوی شهادت رفتنش، با یقین مصائبی که بر او وارد خواهد شد، دلیل روشنی است بر این که کلاً چشم از دنیا و آنچه در دنیا است، پوشیده بود و اصلاً از زندگانی دنیا رو برگردانده بود. از کلام او است که فرمود:

فَكَانَ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ وَالْآخِرَةُ لَمْ تَزَلْ.

گویا که دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده است.

و از شعر او است که فرموده:

يَا أَهْلَ لَذَّةِ دُنْيَا لَا بَقَاءَ لَهَا إِنَّ اغْتِرَارًا بِظُلِّ زَائِلٍ حَقَقَ

- ای اهل خوشی دنیا، این لذت بقایی ندارد چون فریب خوردن به سایه‌ای می‌رود، بی‌خردی است!

اگر از خوف و ترسش بپرسی، با کمال قربش، شب‌ها پیوسته با خدا مناجات می‌کرد و از گریه آرام نمی‌گرفت. از کلام او است که می‌فرماید:

لَا يَأْمَنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا مَنْ خَافَ اللَّهَ فِي الدُّنْيَا.

روز قیامت کسی در امان نیست مگر کسی که در دنیا از خدا ترسیده باشد.
و اگر از شوق او به شهادت بخواهی، همین بس که روز عاشورا به او ندا شد: «یا حسین! اگر بخواهی، این بلا را از تو دور کنیم و از درجات چیزی کم نگردانیم». عرض کرد: الاهی! دوست دارم که هفتاد هزار مرتبه در راه تو کشته شوم.^۱



س موج دوم

گریه های آن حضرت از زمانی که با جدّ خود
وداع نموده، اراده سفر عراق پر ثنای نمودند و
منازلی که سرور عالمیان در آن منازل محزون و
گریان گردیدند تا زمان ورود آن سرور به کربلا
هشت حدیث در آن ذکر می شود:

[۵۳]

حدیث اول

وقتی که برای وداع به روضه جد مطهر خود حاضر شدند

چنانچه ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت نموده که چون حضرت حسین علیه السلام عازم عراق شد، در شب اول به قصد وداع جد بزرگوار خود، به روضه آن حضرت رفت.

چون نزدیک قبر معطر منور جد خود رسید، نوری از قبر مقدس آن حضرت ظاهر شد. چون آن سرور این حالت را دید، به جای خود برگشت.

مؤلف می گوید:

ظاهر شدن نور از مرقد منور پیغمبر صلی الله علیه و آله شاید به خاطر خوشحالی آن سرور عالم به خاطر ورود ملائکه یا غیر آن، باشد. و رجوع سیدالشهداء علیه السلام در آن حال به این خاطر باشد که نخواهد آن سرور را در حال سرور، با وداع و شکایت از گناه کاران امت، ناراحت نماید که او را از آن روضه منوره او جدا می نمایند.

[ادامه حدیث]

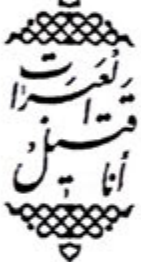
شب دوم که به طرف ضریح مقدس روانه شد، نزدیک مرقد مطهر آن سرور ایستاد و بسیار نماز خواند و در سجده آن حضرت را خواب ربود.

پس در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیکش آمد و او را در بر گرفته، میان دو چشم نور دیده خود را بوسید و گریسته، فرمود:

پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین! گویا می بینم که تو در میان گروهی از

این امت که از من امید شفاعت دارند در خون خود غوطه خورده باشی. به

درستی که ایشان پیش حق تعالی هیچ بهره ای ندارند!



ای فرزند گرامی! تو به این زودی نزد پدر، مادر و برادر خود خواهی آمد.
و ایشان مشتاق تواند. تو در بهشت جاوید چندین درجه ای داری که به
آنها نمی رسی مگر به شهادت.
پس آن حضرت گریان و محزون بیدار شد؛ و به خانه مراجعت نمود؛ خواب
خود را به اهل بیت خود فرمود^۱ و عازم عراق شد.



[۵۴]

حدیث دوم

هم‌چنین در وداع، در روضه جد مطهر خود

چنان‌چه در بعضی از احادیث آمده که آن سرور شب دیگر باز به روضه مقدسه آن سرور مشرف شدند و چند رکعت نماز خواندند. چون از نماز فارغ شد، عرضه داشت:

خداوندا! این قبر پیغمبر تو است و من فرزند پیغمبر توام؛
و قد حضر من الأمر ما قد علمت.

به تحقیق امری بر من وارد شده است که تو به آن عالمی.

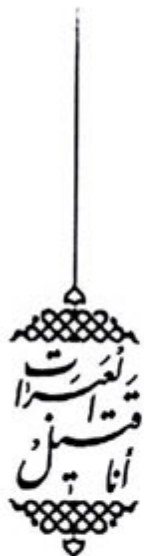
خداوندا! من نیکی‌ها را دوست دارم و به آن‌ها امر می‌نمایم و بدی‌ها را
دشمن دارم و از آن‌ها نهی می‌نمایم.

وَأَسْأَلُكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بِحَقِّ الْقَبْرِ وَمَنْ فِيهِ إِلَّا اخْتَرْتُ لِي مَا هُوَ لَكَ وَ
لِرَسُولِكَ رَضَى^۱.

ای صاحب جلال و اکرام! به حق این قبر و کسی که در این قبر است، برای
من آن‌چه رضای تو و رسول او در آن است، اختیار نما.

پس آن بزرگوار تا نزدیک صبح تضرع، گریه و زاری نمود و با قاضی الحاجات
مناجات کرد. نزدیک طلوع صبح، سر خود را روی قبر آن حضرت گذاشت. پس
خواب خفیفی نمود. ناگاه دید که رسول خدا ﷺ با گروهی از ملائکه که از طرف
راست، چپ و پیش روی آن حضرت بودند، رو به او نموده، نزدیک آن حضرت
آمدند و حضرت پیغمبر ﷺ، امام حسین ﷺ را در بغل گرفت و به سینه خود

۱. در بحار الانوار: مَا هُوَ لَكَ رَضَى وَلِرَسُولِكَ رَضَى.



پچسباند و میان دو دیده او را بوسید.

مؤلف می‌گوید:

بوسه پیغمبر ﷺ بر دو دیده آن سرور، با آن سنگی که روز عاشورا بر پیشانی آن سرور رسید، مناسب است. چون آن مظلوم غریب خواست که خون آن جراحات را با دامن پیراهن برطرف نماید، آه! آه! تیر سه‌شعبه زهرآلودی بر قلب مبارک‌اش اصابت کرد!^۱

باری! موافق حدیث سابق، پیغمبر ﷺ فرمودند:

حبيبي، يا حسين! لا تأتي أراك عن قريب مرّلاً بدمائك؛ مذبوحاً بأرض كرب
وبلاء في عصابة من أمتي. وأنت مع ذلك عطشان لا تسقى وظمآن لا تروى
وهم مع ذلك يرجون شفاعتي!

حبيبم، ای حسین! هرآینه تو را می‌بینم که به همین نزدیکی در خون خود
آغشته شوی. و در صحرای کربلا سر از بدن مقدّست جدا نمایند در میان
گروهی که ادعا دارند که از امت من هستند. و تو در آن حال تشنه باشی؛ به
تو آب ندهند؛ با این حال امید شفاعت مرا دارند!

ای نور دیده من، و سرور سینه من، ای فرزند پسندیده من! پدر، مادر و
برادرت پیش تو آمده‌اند و مشتاق لقای مسرت‌بخش تواند. تو در روضات
جنات درجاتی داری که به غیر از به شهادت رسیدن، به آن‌ها نمی‌رسی.

فجعل الحسين في منامة ينظر إلى جدّه و يقول:

يا جدّاه! لا حاجة لي في الرجوع إلى الدنيا؛ فخذني إليك و أدخلني معك في
قبرك!

آن سرور در عالم خواب به صورت جد خود نظر نمودند و عرض کردند:

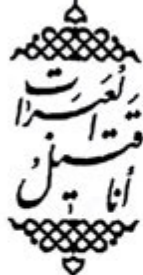
ای جد بزرگوار! من به دنیا حاجتی ندارم؛ مرا با خود به قبر مبارک خود ببر!



حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند:

ای نور دیده! چاره‌ای نداری که به دنیا برگردی تا به شهادت فایز گردی و به درجه بلند سعادت ابدی، برسی. به درستی که تو، پدر، برادر، عموی تو و عموی پدر تو همه با یک‌دیگر محشور خواهید شد و روز قیامت داخل بهشت نخواهید شد.

پس حضرت سیدالشهداء ﷺ با بیم و دهشت از خواب بیدار شده، به خانه برگشتند و خواب خود را برای اهل بیت خود نقل نمودند. آن روز از شرق عالم تا مغرب عالم خانه آبادی نبود که هم، غم و دردشان از اهل بیت رسالت ﷺ بیشتر باشد. گریه و ناراحتی اهل بیت ﷺ آن روز بسیار شدید شد. و آن سرور تهیه خود را گرفتند و عازم سفر مکه منظمه شدند^۱.



(۵۵)

حدیث سوم

وقتی که سر قبر مادر خود برای وداع آمدند

چنانچه در بعضی از کتاب‌های اخبار نقل شده که آن سرور نصف شب به سر
روضه مقدسه مادر خود آمدند و بر مادر خود سلام نموده، عرض کردند:

السلام عليك يا أمّاه!

اینک حسین تو است که به وداع تو آمده‌ام ای مادرا این آخر زیارت من از
تو است.

ناگاه از قبر مطهر فاطمه صدایی آمد:

عليك السلام يا مظلوم الأمّ، و یا شهيد الأمّ، و یا غریب الأمّ!

سلام بر تو باد ای مظلوم مادر، ای شهید مادر، و ای غریب مادرا

پس چنان گریه بر آن حضرت غلبه کرد، که قدرت تکلم نداشتند.

آن حضرت تا صبح در روضه مطهره آن جناب بود. چون صبح شد به منزل
خود مراجعت فرمود^۱.



۱. مخزن البكاء: ۱۳۶ مجلس اول؛ و ر.ک: تذکرة الشهداء: ۱/ ۱۵۰.

[۵۶]

[گریه حضرت نزد مزار جدّه بزرگوارش حضرت خدیجه علیها السلام]

از انس بن مالک نقل شده که شبی همراه امام حسین علیه السلام می رفت تا این که آن حضرت کنار قبر حضرت خدیجه علیها السلام رسید؛ پس حضرت گریست و به انس فرمود: از نزد من برو.

انس می گوید: خودم را از آن حضرت مخفی کردم. پس وقتی که نمازش طولانی شد، گوش دادم، شنیدم که می فرمود:

یا ربّ یا ربّ أنت مولاه	فارحم عبیدا إلیک ملجاء
یا ذا المعالی علیک معتمدی	طوبی لمن کنت أنت مولاه
طوبی لمن کان خادماً أرقا	یشکو إلی ذی الجلال بلواه
وما به علّة ولا سقم	أکثر من حبّه لمولاه
إذا اشتکی بثّه وغصّته	أجابه الله ثمّ لبّاه
إذا ابتلی بالظلام مبتهلاً	أکرمه الله ثمّ أدناه

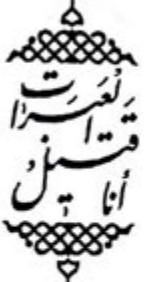
- ای پروردگار من، ای پروردگار من! تو مولای اویی؛ پس رحم کن بر بنده کوچکی که پناه گاهش تو هستی.

- ای باشرافت و بزرگی! تکیه گاه من تو هستی. خوش به حال کسی که تو مولای او می باشی!

- خوش به حال آن که خدمتگزار و شب زنده دار باشد و از ناراحتی اش به خدای باجلالت شکایت برزد!

- و نه دردی دارد و نه بیماری بیشتر از محبتش نسبت به مولای خود.

- وقتی از غم و غصه خود شکوه کند، خدا جوابش را می دهد سپس با خواسته اش موافقت می کند.



- وقتی مبتلا به تاریکی گرفتار شود در حالی که تسبیح و ذکر او را می‌گوید، خداوند او را اکرام کرده سپس او را نزدیک می‌گرداند.
پس ندایی آمد:

لَبَّيْكَ عَبْدِي وَأَنْتَ فِي كُنْفِي	وَكَلَّمَا قُلْتَ قَدْ عَلِمْنَا
صَوْتُكَ تَشْتَاقُهُ مَلَانِكُنِي	فَحَسِبَكَ الصَّوْتُ قَدْ سَمِعْنَا
دَعَاكَ عِنْدِي يَجُولُ فِي حَجَبٍ	فَحَسِبَكَ السَّيْرُ قَدْ سَفَرْنَا
لَوْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ جَوَانِبِهِ	خَرَّ صَرِيحًا لَمَّا تَغَشَاهُ
سَلَنِي بِلَا رَغْبَةٍ وَلَا رَهَبٍ	وَلَا حِسَابٍ إِنِّي أَنَا اللَّهُ ^۱

- لبیک ای بنده من! و تو در سایه من قرار داری. و هرچه گفتی، به طور حتم دانستیم.

- به صدای تو فرشتگان من مشتاق اند. پس برای تو کافی است که صدای تو را شنیدیم.

- دعای تو نزد من در حجاب‌هایی دور می‌زند پس برای تو کافی است که ما پرده را برای تو برداشتیم.

- اگر باد از اطراف آن بوزد، به خاطر آن چیزی (آن نورهای جلالیه‌ای^۲) که آن را در بر می‌گیرد، به زمین می‌افتد. بدون حرص، ترس و حساب از من بخواه که من الله‌ام.^۱



۱. مناقب: ۶۹/۲ فی مکارم اخلاق؛ بحار الانوار: ۱۹۲/۲۲ باب ۲۶ ح ۵

۲. مرحوم علامه مجلسی احتمال دیگری در اینجا ذکر کرده است که به بحار الانوار: ۱۹۳/۲۴ رجوع شود.

[۵۷]

[هنگام وداع با محمد حنفیه علیه السلام]

[چون محمد بن حنفیه عزم آن حضرت را دانست، بامداد خدمت حضرت آمد؛ نمی دانست که به کدام طرف خواهد رفت؛ عرض کرد:

ای برادر! تو از همه مردم پیش من دوست داشتنی تر و گرامی تری؛ هر نصیحتی که اندوخته ام، برای تو است. تا بتوانی با یاران خویش، از یزید ملعون و شهرها دور باش؛ افراد برای گرفتن بیعت به سوی مردم بفرست. و خلق را به خویش بخوان؛ اگر بیعت و متابعت کنند، شکر خدای تعالی لازم است؛ و اگر بر دیگری اجتماع نمایند، به دین، عقل، مروّت و فضل تو ضرری نرساند.

از آن می ترسم به شهری بروی و اهل آن جا با یک دیگر مخالفت کنند؛ عده ای به دوستی تو بایستند و گروهی به دشمنی برخیزند تا کار به جنگ و جدال بیانجامد. و اول تو را شهید کنند چنانچه خون پاک تو که به ذات شریف خویش، پدر و مادر، بهترین این امتی ضایع ماند.

حضرت فرمود: به کدام طرف قصد رفتن نمایم؟

محمد عرض کرد: به مکه معظمه فرود آی؛ اگر موافقت شد و اهل آنجا بیعت کنند، پس چه بهتر. و اگر کار دگرگون باشد، به بیابانها و کوهها برو. و از شهری به شهری بگرد. و منتظر باش تا کار به کجا کشد.

به روایتی گفت: به طرف یمن برو که مملکتی وسیع است و اهل آن، همه انصار رسول خدا و شیعیان پدر تو هستند. و نسبت به تو مهربان اند.

حضرت علیه السلام فرمود: ای محمد! نصیحت کردی و شرایط مهربانی به جا آوردی. اگر تمام عالم جایی نیابم، با یزید پلید بیعت نمی کنم. امیدوارم که این نظریه، درست باشد.



سپس آن قدر گریستند که ریش مبارک هر دو بزرگوار از اشک تر شد.
محمد بن حنفیه آماده خروج شد که در خدمت جگرگوشه رسول ﷺ برود،
حضرت او را امر به توقف فرمود که تو همین جا بمان و از طرف من مواظب کارها
باش که چیزی بر من پوشیده نماند.
پس حضرت وصیت نامه بدین مضمون نوشت:

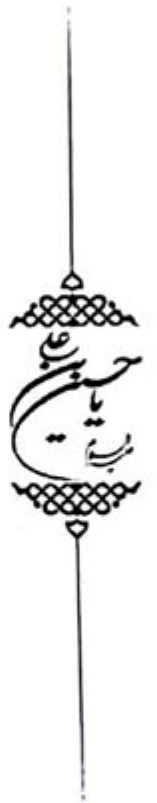
بسم الله الرحمن الرحيم

هذا ما أوصى به الحسين بن علي بن أبي طالب إلى أخيه محمد المعروف
بابن الحنفية:

إنّ الحسين يشهد أن لا إله إلا هو وحده لا شريك له وأنّ محمداً ﷺ عبده
ورسوله جاء بالحقّ من عند الحقّ. وأنّ الجنّة والنار حقّ. وأنّ الساعة آتية لا
ريب فيها. وأنّ الله يبعث من في القبور.

وأنّي لم أخرج أشراً ولا بطراً ولا ظالماً. وإنما خرجت لطلب الإصلاح في
أمة جدّي؛ أريد أن آمر بالمعروف وأنهى عن المنكر وأسير بسيرة جدّي
وأبي علي بن أبي طالب. فمن قبلني بقبول الحقّ، فالحقّ (فالشاه خ) أولى
بالحقّ. ومن ردّ عليّ هذا، أصبر حتّى يقضي الله بيني وبين القوم بالحقّ وهو
خير الحاكمين.

وهذه وصيّتي يا أخي! إليك. وما توفّقي إلا بالله عليه توكلت وإليه أنيب.
...این که از مدینه به قصد فساد، تکبر و داعیه سلطنت بیرون نیامدم. بلکه برای
طلب اصلاح در میان امت جد بزرگوار، آهنگ خروج کردم؛ که امر به معروف
و نهی از منکر کنم و به سیره پسندیده جد خود احمد مختار و پدر خود
حیدر کرار، رفتار نمایم. پس هر که قول مرا که حق محض است، قبول نماید،
حضرت حق تعالی اولی است که حق را از او بپذیرد. و آن کس که سر باز
زند و مرا رد کند، شکیبایی کنم تا خداوند حکم فرماید.^۱



[گریه‌های حضرت ﷺ در راه]

[۵۸]

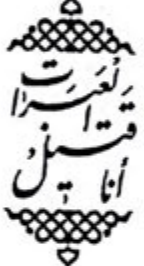
[هنگام شنیدن خبر شهادت حضرت مسلم ﷺ از فرزدق]

[وقتی حضرت از منزل ثعلبیه حرکت فرمود، فرزدق با آن حضرت ملاقات کرد
و سلام نموده، عرض کرد:

ای پسر پیامبر خدا! چگونه طرف اهل کوفه می‌روید در حالی که آن‌ها همان
کسانی هستند که پسر عمویت مسلم بن عقیل و شیعیانش را شهید کردند؟
اشک امام حسین ﷺ جاری گردید، آن‌گاه فرمود:

خداوند مسلم را رحمت کند! به تحقیق که به روح، ریحان، تحیت و
بهشت خداوند رفت!

ولی به درستی که آن‌چه که سرنوشت او بود، رقم خورد و آن‌چه سرنوشت
ما است، باقی مانده است.^۱



۱. مشیر الاحزان فی احوال الائمة الاثنی عشر سلام الله علیهم امناء الرحمن: ۱/ ۶۰ و ر. ک: معالی السبطین: ۱/ ۲۶۲.

[۵۹]

حدیث چهارم

وقتی که از منزل ثعلبیه روانه شدند و بر سر آب عذیب^۱ خواب قیلوله نمود،

چون از خواب بیدار شدند

چنانچه شیخ صدوق^۲ در «مجالس» و دیگران روایت نمودند که چون آن حضرت از منزل ثعلبیه روانه شدند، بر سراب عذیب نزول اجلال فرمودند و در آن مکان خواب قیلوله نمودند؛ از حدیث معلوم است که آن سرور سواره بودند: ثم انتبه باکیاً، فقال له ابنه: ما یبکیک یا أبت؟ پس گریان بیدار شدند، حضرت علی اکبر^۳ چنانچه علامه مجلسی تفسیر فرموده^۴.

از آن جناب پرسید: ای پدر بزرگوار! چرا گریه می‌کنید؟

آن حضرت فرمودند: ای فرزند گرامی! این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نیست. در خواب دیدم که هاتقی مرا ندا کرد که:

شما سرعت می‌نمایید و مرگ شما را به سوی بهشت عتبر سرشت سرعت می‌نماید!^۵

آن امام‌زاده بزرگوار عرض کرد: ای پدر عالی‌مقام! آیا ما بر حق نیستیم؟! حضرت فرمودند: بلی ای فرزند گرامی! به خدایی که بازگشت بندگان به سوی او است سوگند یاد می‌کنم که ما بر حقیق و دشمنان ما بر باطل هستند. علی اکبر گفت: پس از مرگ و کشته‌شدن چه پروا داریم؟!

۱. در بحار الانوار: ۴۴ / ۳۱۳ از امالی مرحوم شیخ صدوق آمده است: سپس حرکت نمود تا در عذیب نزول اجلال نمود. پس در آنجا خواب ظهر فرمود، سپس با گریه از خواب بیدار شد. پرسش به او عرض کرد: چه چیزی شما را گریانده؟ ای پدر! فرمود: ای پسرکم! به درستی که آن ساعتی است که در آن خواب دروغ نیست. و به درستی که شخصی در خواب نزد آمد و گفت: شما به حرکت سرعت می‌بخشید و آرزوها شما را به بهشت می‌برد. ۲. جلاء العین: ۶۳۰.

۳. ر.ک: امالی مرحوم شیخ صدوق^۴: ۱۵۳؛ بحار الانوار: ۴۴ / ۳۱۳.



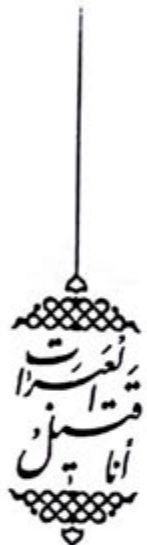
آن حضرت فرمودند: خدا تو را جزای خیر دهد! ای فرزند نیکوکار!

مؤلف گوید:

نظیر این روایت در دلداری و مهربانی علی اکبر علیه السلام نسبت به آن سرور، روایتی است که وقتی آن سرور به بالین جسد غرقه به خون آن نوجوان آمدند و گریه و بی‌قراری می‌نمودند، علی اکبر علیه السلام در آن حال به پدر والا گهر عرض کردند:

جَدَم دو جام آب در دست دارد؛ یکی را به من می‌دهد و دیگری را برای شما نگه داشته^۱.

گویا زبان حال آن نوجوان به پدر بزرگوارش این بود: ای پدر! اگر گریه شما برای عطش من است، جدم مرا سیراب کرد؛ و اگر برای دوری من است، به همین زودی فراق به وصال در خدمت جدم، تبدیل شود.



۱. ر.ک: جلاء العیون: ۶۳۰؛ بحار الانوار: ۳۶۷/۴۴.

۲. مهیج الأحزان و مثير الأشجان: ۷۴ مجلس پنجم.

[۶۰]

حدیث پنجم

زمانی که خبر شهادت قیس بن مصهر به آن سرور رسید چنانچه علامه مجلسی و دیگران روایت نموده‌اند که قبل از رسیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل (ع) به آن سید جلیل (ع)، قیس بن مصهر را برای پیام‌رسانی به اهل کوفه فرستادند و به اهل کوفه نامه نوشتند به این مضمون:

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه‌ای است از حسین بن علی به برادران مسلمان.

سلام الاهی بر شما باد!

حمد می‌کنم خداوندی را که به جز او خدایی نیست.

اما بعد: به درستی که نامه مسلم بن عقیل به من رسیده و در آن نامه نوشته شده بود که بر نصرت ما و طلب حق از دشمنان ما، متفق شده‌اید. از خدا می‌خواهم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار، بهترین جزای ابرار عطا فرماید!

به تحقیق که از مکه بیرون آمدم و رو به دیار شما آورده‌ام در روز سه شنبه هشتم ماه ذی‌الحجه. چون پیک من به شما رسید، باید کمر متابعت بر میان بندید؛ اسباب کارزار آماده گردانید و آماده یاری من باشید که به این زودی خود را به شما می‌رسانم.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته!

علی نوشتن نامه این بود که مسلم بن عقیل (ع) بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه‌ای به خدمت آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و فرمانبرداری اهل کوفه نموده بود. اهل کوفه نیز نامه‌ها نوشته بودند که:



ما در اینجا صدهزار شمشیر برای نصرت شما، مهیا کرده‌ایم به زودی خود را به شیعیان برسان.

چون پیک حضرت روانه شد و به قادسیه رسید، حصین بن نمیر او را گرفت؛ خواست که نامه را از او بگیرد، نامه را پاره کرده، به او نداد. حصین بن نمیر او را پیش ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد از او پرسید: تو کیستی؟

گفت: مردی از شیعیان علی بن ابی طالب و پسر بزرگوارش هستم.

آن ملعون گفت: چرا نامه را پاره نمودی؟

فرمود: برای آن که تو بر مضمون آن آگاه نشوی.

ابن زیاد گفت: چه کسی نامه را نوشته بود؟

فرمود: نامه را امام حسین علیه السلام نوشته بود به جماعتی از اهل کوفه که من نام‌های ایشان را نمی‌دانم.

ابن زیاد عصبانی شد؛ گفت: دست از تو بر نمی‌دارم تا نام‌های ایشان را بگویی یا روی منبر بروی و بر حسین؛ پدر و برادر او ناسزا بگویی! و الاً تو را پاره‌پاره می‌نمایم!

قیس فرمود: اما اشخاصی که امام حسین علیه السلام به آن‌ها نامه نوشته، تو را خبر نمی‌دهم. اما مطلب دیگر تو را به جا می‌آورم.

پس روی منبر رفت و حمد و ثنای حق تعالی نمود و درود بسیار بر حضرت رسالت‌پناه و اهل بیت او علیهم السلام فرستاد. و نیز بر حضرت امام حسین، پدر و برادرش علیهم السلام صلوات بی‌شمار فرستاد. و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی‌امیه، همه آن‌ها را بسیار لعن نمود. بعد از آن فرمود:

ای اهل کوفه! منم پیک حضرت امام حسین علیه السلام به سوی شما. آن حضرت را در فلان مکان گذاشتم. هر که می‌خواهد، او را یاری نماید و به خدمت او شتابد.

چون آن قوی‌الایمان این کلمات را فرمود، ابن زیاد امر نمود که آن صالح متقی را از بالای قصر پایین انداختند و پاره‌پاره کردند.



در روایت دیگر چنین نقل شده که آن متقی واقعی را روی زمین انداختند در حالتی که شانه‌های او را بسته بودند. پس از آن ضربه استخوان‌های او درهم شکست.

هنوز رمقی در او باقی بود که مردی که او را عبدالملک پسر عمیر می‌گفتند، سر آن مظلوم را از بدن جدا نمود.^۱

اما چون خبر شهادت آن بزرگوار - موافق روایت «بحار الانوار» - به آن سرحلقه ابرار رسید، بی‌اختیار به گریه آمدند و عرض کردند:

ای خداوند مهربان! رحمت واسعه خود را برای ما و شیعیان قرار بده به درستی که تو بر همه چیز توانایی.^۲



۱. ر.ک: جلاء العیون: ۶۳۲؛ بحار الانوار: ۳۶۹/۴۴.

۲. ر.ک: بحار الانوار: ۳۸۳/۴۴.

[۶۱]

حدیث ششم

[هنگام خبر شهادت عبدالله یقطر]

از جاهایی که آن سرور گریستند، وقتی بود که خبر شهادت عبدالله یقطر برادر رضاعی آن سرور^۱ - که او را برای پیام رسانی نزد اهل کوفه فرستاده بودند - به آن سرور رسید؛ آن سرور از این خبر وحشتناک نیز گریستند. و آن درخواستی که در رسیدن خبر قیس از خداوند عالم نمودند، در این جا هم خواهش کردند^۲.
موافق روایت شیخ مفید در ارشاد این خبر وحشتناک در منزل زباله به آن سرور رسید.

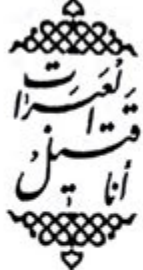
در همین موضع - موافق بعضی از روایات - حضرت، اصحاب خود را جمع نمودند و فرمودند:

به ما خبر رسیده که مسلم بن عقیل، هانی بن عروه و عبدالله یقطر را شهید کردند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته‌اند. هر که می‌خواهد از ما جدا شود و برود، بر او حرجی نیست.

عده‌ای که برای مال، طلب دنیا، طمع غنیمت، راحت و عزت دنیا با آن جناب آمده بودند، از شنیدن این کلام متفرق شدند؛ فترَّق الناس و أخذوا یمیناً و شمالاً! همه از اطراف آن مرکز ایمان رفتند. مگر همان سعادت‌مندان که از مدینه طیبه

۱. علامه سماوی در «ابصار العین فی أنصار الحسین» ۵۲ می‌فرماید: عبدالله بن یقطر حمیری برادر رضاعی امام حسین علیه السلام، مادرش دایه امام حسین علیه السلام بود مانند ام قیس بن ذریح برای امام حسن و نزد او شیر نخورد؛ ولی به خاطر دایگی مادرش برای آن حضرت، برادر رضاعی او نامیده شد. و مادر فضل بن عباس، لبابه مربیه امام حسین علیه السلام بود و او هم به آن حضرت شیر نداد. همان‌طور که صحیح در اخبار است آن حضرت شیر نخورد مگر از مادر بزرگوارش حضرت فاطمه صلوات الله علیها و گاهی از انگشت ابهام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و نیز گاهی از آب دهان مبارک آن سرور پیامبران.

۲. بحار الانوار: ۳۷۴/۴۴.



همراه آن جناب بودند. و عده کمی که بین راه به آن بزرگوار ملحق شده بودند. و چون حضرت می دانست که اعراب به این طمع آمده‌اند که آن امام علیه السلام هرگاه رئیس و صاحب سلطنت شود، ایشان صاحب مال و جاه شوند، لذا برای رفع طمع ایشان چنین فرمودند. و آن بزرگوار دوست نداشتند که آن‌ها با آن حضرت روانه شوند؛ مگر این که بدانند که همه آن‌ها شهید خواهند شد و برایشان در دنیا مال و جاهی نخواهد بود^۱.



[۶۲]

حدیث هفتم

وقتی که شیخ بنی عکرمه آن سرور را از رفتن بازداشت

چنانچه در جلد اول «تحفة الحسینیة» نقل شده که آن سرور در بطن عقبه نزول فرمود؛ در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه به خدمت آن سرور آمد، عرض کرد: یابن رسول الله! تو را سوگند می‌دهم که برگردی. به خدا سوگند که نمی‌روی مگر رو به نوک سنان و دم شمشیر جان‌ستان!

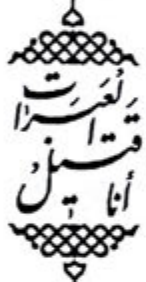
حضرت ﷺ فرمود: ای شیخ! آن‌چه تو خبر می‌دهی، بر من پوشیده نیست. ولی اطاعت الاهی واجب است و تقدیرات ربانی واقع شدنی است؛ به خدا سوگند که بنی‌امیه دست از من برند خواهند داشت.

حَتَّى يَسْتَخْرِجُوا هَذِهِ الْعَلَقَةَ مِنْ جَوْفِي. فَإِذَا فَعَلُوا سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَنْ يَذْلَهُمْ
حَتَّى يَكُونُوا أَذْلَ فِرْقِ الْأُمَمِ؛

تا دل پر خونم را از اندرونم بیرون آورند. و چون مرا شهید نمایند، حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط گرداند که آن‌ها ذلیل نماید طوری که ذلیل‌ترین امت‌ها باشند^۱.

از کتاب «فلک النجاة» که از مؤلفات مدهوش گلپایگانی است و «مقتل ابن ابی‌جمهور» نیز نقل شده که شیخ بنی عکرمه به خدمت آن حضرت ﷺ عرض کرد: به کوفه مرو زیرا که از بازار آهنگرها می‌گذشتم، دوازده هزار شتر چوب‌ها، سرنیزه‌ها، شمشیر و خنجر بار می‌کردند؛ گفتم: این‌ها را برای چه در این‌جا جمع نموده‌اید؟ گفتند: «همه این‌ها برای جان حسین است!» ای آقا! ای حسین! مرو که من صلاح تو را نمی‌دانم!

۱. ر.ک: ارشاد: ۷۶/۲؛ مخزن البکاء ۱۶۳؛ مقام ذخار: ۳۴۹/۱.



امام (ع)، از اهل بیت به کنار آمده و دستمالی به چشم گرفت که اهالی حرم نمی‌فهمیدند و گریستند و فرمودند: این مرحله را می‌دانم.

ولی:

روزگاری است که من منتظر این کارم

بود این راز مگوبین من و ستارم

وقت این است که از پرده برون آید راز

ذره گوش حقیقت شنو از اسرارم

شب ظلمت رود، صبح سعادت آید

زنده گردد دو جهان از کرم و ایثارم

وعدگاه من و معشوق بود کرب و بلا

خلق در خواب و منم عاشق ره بیدارم

سالك راه حقیقت من دارم حیرت

می‌کند منع از این راه چرا اغیارم؟!

یوسف مصر شهادت شده‌ام روز ازل

می‌برد جلوه حق بر سر این بازارم

سر به کف روی توجه به سرکوی وفا

بستن عهد به جانان نبود انکارم

راست در راه ضلالت نرود یک قدمی

راه بیهوده نپویم که آکنند اشعارم

چشم حق بین نتوان بست که حق را تو مبین

کورکورانه نیم، چشم خدابین دارم

بی‌خودم کرده چنان باده وحدت که مپرس

بوده چون جام محبت ز ازل سرشارم



موج دوم / وداع از مدینه تا ورود به کربلا □ ۱۶۱

می پرستان مجاز از می کثرت مستند

خورده ام باده وحدت که چنین هشیارم

سرخ رو می شوم آن روز که از خنجر عشق

ریش گیسو شود از خون گلو گلنارم

ای بنی عکرمه خواهم که به دوش همت

در صف کریلا بار بلا بردارم

گر دوصد خار خلد هر قدمی در بدنم

بلبل کوی وفا عاشق این گلزارم

طالب کسوت توحیدم و اخلاص و یقین

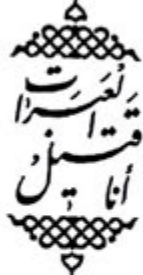
وصل حق خواهم و از ملک فنا بیزارم

طمع و خوف ندارم ز بهشت و دوزخ

من که در مملکت ملک و رضا سیارم

نظم «سیاح» پسند دیگران نیست ولی

این مرا بس که پسند تو شود اشعارم



[۶۳ و ۶۴]

هنگام رسیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل (ع)

آن سرور در این خبر وحشت اثر در دو جا گریستند^۱:

یکی: وقتی بود که به دختر یتیم مسلم مهربانی نمودند و آن طفل عرض کرد: گویا پدر مرا شهید نمودند که امروز چنین مهربانی به من می فرمایید؟! دیگری: وقتی بود که اولاد مسلم از این خبر وحشت ناک به گریه و زاری آمدند. چنانچه تفصیل این واقعه را شیخ طریحی در کتاب «منتخب» روایت نموده که وقتی آن سرور عالم به منزل سوقه رسیدند، در مکانی تنها نشسته بودند، که ناگاه مردی از سمت کوفه آمد، و حضرت (ع) از او پرسیدند: از کوفه چه خبر داری؟ عرض کرد: ای سید من! من از کوفه بیرون نیامدم مگر این که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را به قتل رسانیدند و سرهای آن ها را برای ابن زیاد فرستادند. آن حضرت (ع) فرمودند: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.

آن مرد رفت و این خبر وحشت ناک را به احدی از اصحاب آن سرور نگفت. آن حضرت (ع) بعد شنیدن این خبر، روانه خیمه شدند. حضرت مسلم (ع) دختری یازده ساله ای داشت که خدمت آن جناب بود^۲. آن حضرت آن دختر را طلبیدند و نزدیک خود نشانند و او را گرامی داشتند و دست عطوفت و مهربانی بر موی سر آن دختر کشیدند. و چون عادت آن حضرت بود که با طفل های یتیم پیوسته چنین رفتار می نمودند، آن دختر عرض کرد:

يا عم! ما رأينا قبل هذا اليوم تفعل بي مثل ذلك! أظن أنه قد استشهد والدي!

۱. اما طبق آنچه گذشت، حضرت سه موضع در مصیبت حضرت مسلم (ع) گریستند.

۲. حضرت مسلم دختری یازده ساله به نام حمیده داشت. مادرش ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین (ع) است. و گفته شده که اسم دختر عاتکه و مادرش رقیه دختر امیرالمؤمنین است. و هفت سال سن داشت. و این دختر همانی است که روز عاشورا بعد از شهادت امام حسین (ع) وقتی که به خیمه ها هجوم شد، زیر دست و پا به شهادت رسید. معالی السبطین: ۲۶۸/۱.



موج دوم / وداع از مدینه تا ورود به کربلا □ ۱۶۳

ای عموی بزرگوار! پیش از این ندیدم که به من این‌گونه مهربانی فرماید!
گمان من این است که پدر مرا شهید کرده‌اند!
حضرت نتوانست گریه خود را نگه دارد، بی‌اختیار اشک از دیده‌های مبارکش
جاری شد و فرمود:

یا ابنتی! أنا أبوك وبناتی إخوتك!

ای دختر! من به جای پدر تو و دختران من به جای خواهران توانم!
پس آن دختر صدا به گریه آورد و «وا ویلاه» گفت.^۱

مؤلف گوید:

چون عادت پسندیده آن سرور این بود که پیوسته با یتیمان مهربانی می‌نمود،
لذا از نهایت رأفت در این مقام که آن دختر پرسید: «گمان من این است که پدرم را
شهید نموده باشند» آن سرور طاقت نیاورده، گریان شدند و در مقام دلداری او
برآمدند و فرمود: أنا أبوك وبناتی إخوتك.

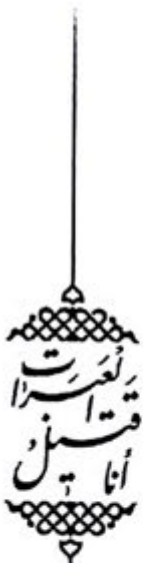
ولی ای شیعه! طفلان یتیم آن سرور را چه کسی دلداری داد؟!
مخصوصاً وقتی که سکینه مظلومه علیها السلام در قتلگاه سر نعلش آن سرور این‌گونه
نوحه می‌نمود و شکایت می‌کرد:

یا أباه! إذا أظلم الليل فمن يحمي حماي؟! وإن عطشت فمن يروي ظمائي؟!
یا أباه! نهبوا قرطي وجذبوا ردائي. یا أباه! انظر إلى رؤسنا المكشوفة
وعمّتي المضروبة وأمّي المسحوبة!

آن طفل در آن حال چنان گریست که عالم را منقلب نمود.^۲
در آن حال آن مقرب ذوالجلال در مقام دلداری آن یتیم زار برآمدند. و چنان‌چه
عادت پدر مهربان این است که طفل گریان را از آن گریه به چیزی و سخنی مشغول
می‌سازد، آن سرور نیز آن طفل را با این خدمت، از گریه منصرف نمودند و از راه
حلقوم مبارک آواز برآوردند:

۲. ر.ک: تظلم الزهراء علیها السلام ۲۲۲.

۱. ر.ک: منتخب: ۳۶۴/۲.



شیعتی ما این شربت ماء عذب فاذكروني أو سمعتم بغریب أو شهید فاندبونني تا آخر ابیات^۱.

□

باری، موافق روایت سابق، چون اولاد مسلم بن عقیل (علیه السلام) این گریه را شنیدند و از واقعه مطلع شدند، همه مشغول گریه و زاری شدند و ناله‌های جگرسوز از دل سوخته برآوردند و عمامه‌های خود را به زمین زدند و به شدت گریستند.

چون آن امام مظلوم حال را این‌گونه دید، در قتل مسلم تأمل نمود؛ و در این که اهل کوفه همان اشخاص بودند که بر قتل امیرالمؤمنین (علیه السلام) کمک نمودند؛ اموال برادرش امام حسن (علیه السلام) را غارت کردند؛ و خنجر بر ران مبارکش زدند. پس حضرت گریست طوری که محاسن مبارکش تر گردید^۲.

و به روایتی پس نگاهی به طرف اولاد عقیل نموده، فرمودند: چه در نظر دارید؟ مسلم بن عقیل را شهید نمودند!

عرض نمودند: به خدا سوگند که بر نمی‌گردیم تا این که قاتل مسلم را به چنگ آوریم یا از شربتی که او نوشیده، ما نیز بنوشیم!

راوی گوید: پس آن حضرت رو به ما نمود و فرمود:

چیزی در زندگانی دنیا نیست بعد از شهادت ایشان!

ما دانستیم که رأی مبارک آن سرور در رفتن به سمت کوفه قرار گرفته است. پس

اصحاب عرض کردند: «به خدا قسم که شما مثل مسلم نیستید. هرگاه به کوفه روید،

از شما تبعیت خواهند کرد!

حضرت در جواب ایشان چیزی نفرمود و ساکت شد^۳.



۱. مهیج الاحزان: ۵۷۸ مجلس یازدهم؛ مخزن البكاء: ۲۶۶ مجلس دهم.

۲. منتخب: ۳۶۴/۲ مجلس هفتم باب اول. ۳. ر.ک: ارشاد: ۷۵/۲، بحار الانوار: ۳۷۳/۴۴.

[۶۵]

حدیث هشتم

وقتی که وارد زمین کربلا شدند و اسم کربلا را شنیدند

چنانچه از «مقتل ابی مخنف» روایت شده که چون اسب آن حضرت به زمین کربلا رسید، گام از گام بر نداشت. آن سرور از آن اسب پیاده شدند و بر اسب دیگری سوار شدند، او نیز گام از گام بر نداشت. تا این که بر شش اسب سوار شدند و هیچ کدام گام بر نداشتند.

حضرت چون این حالت دیدند، رو کردند به اصحاب خود و فرمودند:

أَيَّ مَوْضِعٍ هَذَا الْأَرْضُ؟

ای قوم! این زمین چه نام دارد؟

عرض نمودند: این زمین را غاضریات می نامند.

حضرت فرمودند: آیا نام دیگری دارد؟

عرض کردند: بلی؛ شاطئ الفرات می نامند.

حضرت فرمودند: آیا به جز این دو اسم، اسم دیگری دارد؟

عرض کردند: بلی؛ نینوا می گویند.

حضرت فرمودند: غیر از این نام ها، نام دیگری دارد؟

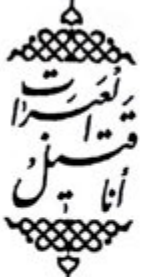
عرض کردند: بلی، هی تسمی کربلا. این زمین را کربلا می گویند.

فعندها تنفس الصعداء وبكى بكاء شديداً.

چون حضرت نام کربلا را شنید، آهی از دل بردرد کشیدند و گریه شدید

نمودند.

و فرمودند:



والله أرض كرب وبلاء!

قسم به خدا این زمین، زمین اندوه و بلا است!

مؤلف گوید:

در روز دوم محرم مناسب است که فضیلت زمین کربلا ذکر شود که:
خداوند عالم آن زمین را بیست و چهار هزار سال قبل از همه زمین‌ها خلق
فرموده^۱؛

گفتگوی زمین کربلا با زمین مکه و فضیلت آن زمین مقدس^۲؛
این‌که همه پیغمبران به آن زمین عبور نمودند و همگی دچار بلایی شدند و
مطلع شدند که آن زمین مقدس، مدفن حضرت امام حسین (ع) خواهد شد؛
این‌که هر پیغمبری که از آن زمین مقدس عبور نموده، بلا و دردی بر او وارد شد
که به آن سرور تأسی نماید و در مصایب آن سرور شریک باشد؛
این‌که خداوند عالم، نه فضیلت در آن زمین فیض قرین مقرر فرموده؛
سرّ فضیلت سجده بر خاک کربلا^۳؛

این‌که ائمه (ع) در وقت ناخوشی خود، اجیری تعیین نمودند که به کربلا برود،
زیر قبّه آن سرور؛ و در حق آن سرور دعا نماید که خداوند او را از آن بیماری شفا
عطا فرماید^۴؛

این‌که در سه مکان که بیت الله و حرم خداوند است - مسجد الحرام، مسجد
النبی و مسجد کوفه - مسافر در قصر و اتمام خواندن نماز چهار رکعتی، منخیر
است؛ و اتمام افضل است. و در حائر حضرت امام حسین (ع) هم این حکم مقرر
شده با این‌که حرم خداوند و مسجد نیست. برای تعظیم امام حسین (ع)^۵؛

۱. ر.ک: بحار الانوار: ۲۰۲/۵۴ و ۱۰۷/۹۸. ۲. ر.ک: بحار الانوار: ۱۰۹/۹۸.

۳. ر.ک: بحار الانوار: ۱۵۳/۸۲ و مستدرک الوسائل: ۱۲/۴ باب ۹.

۴. ر.ک: بحار الانوار: ۱۱۲/۹۸ و ۱۱۳.

۵. ر.ک: وسائل الشیعه: ۵۲۴/۸ باب ۲۵ از ابواب صلاة المسافرين.



موج دوم / وداع از مدینه تا ورود به کربلا ۱۶۷

ورود آن سرور به زمین کربلا در روز دوم محرم الحرام؛ و گریه آن سرور در هنگام مشاهده اصحاب، پسرعموها، برادران، برادرزادگان و فرزندان خود؛ سرگریه آن سرور در آن حال؛

مجملی از گریه آن سرور؛

تکلم زمین کربلا با آن سرور به این نحو که: «از من مگذر!»
و اسب آن سرور گام از گام برنداشت.^۱

باری، موافق حدیث سابق، بعد به اصحاب خود فرمودند:

بایستید و از جای خود حرکت ننمایید که به خدا سوگند که در این زمین

است بارانداز ما!

و هاهنا والله مسفك دماننا ومقتل رجالنا ويهرق فيه دماننا ويباح فيه حريمنا!
قسم به خدا این زمین محل ریختن خون ما خواهد بود؛ و محل شهادت
اصحاب و مردان ما است؛ در این زمین خون ما ریخته می شود. و در این
زمین اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام اسیر می شوند.^۲

□

در روایت دیگر چنین وارد شده است که آن حضرت فرمودند:

أهذا كربلا؟

فقالوا: نعم، يابن رسول الله!

قال الراوی: فدمعت عين الحسين عليه السلام ثم قال:

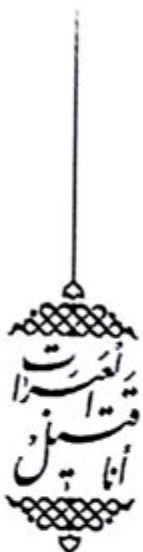
اللهم إني أعوذ بك من الكرب والبلاء!

فنزل في موضعه ذلك.

آن سرور فرمودند: آیا این زمین را کربلا می نامند؟

۱. ر.ک: کتاب الدرة البهية فی فضل کربلاء و تربتها الزكية؛ سيد حسين براقى نجفى.

۲. ر.ک: مخزن البكاء: ۱۶۸ او آخر مجلس چهارم از ابی مخنف رضی الله عنه.



عرض کردند: بلی، ای فرزند رسول خدا!
پس آن سرور همین که نام کربلا را شنیدند، بی اختیار اشک از چشم‌های
مبارک جاری نمودند و فرمودند:
خدایا! پناه می‌برم از تو از کرب و بلا!
پس در آن زمین فرود آمدند.^۱



موج سیم

گریه های آن سرور تا وقت شهادت،
تبسم وقت شهادت و سرّ آن
در این موج بیست و هفت حدیث ذکر می شود:

[۶۶]

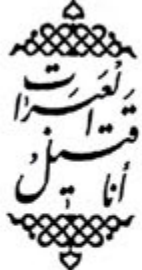
حدیث اوّل

وقتی که به زمین کربلا فرود آمدند و فرزندان و برادران را دور خود جمع نمودند چنانچه از کتاب «مناقب» روایت شده که چون آن سرور عالم، به زمین کربلا فرود آمدند و حرّ بن یزید نیز بالشکرش، در مقابل آن حضرت فرود آمدند، حضرت کاغذ و دواتی طلبیدند و نامه‌ای به اشراف و بزرگان کوفه نوشتند. بعد، آن مرکز دایره ایمان برادران، فرزندان و اهل بیت خود را جمع نمودند و به ایشان با حسرت نظر نمود و ساعتی زارزار گریست. بعد عرض کرد:

خداوندا! ما عترت پیغمبر تو، محمد، می‌باشیم که ما را بیرون کردند! خداوندا! حق ما را از ایشان بگیر و ما را بر گروه ستم‌کاران، یاری نما!

مؤلف گوید:

شاید وقتی که آن سرور، به فرزندان و برادران خود نظر نمود و گریست، به این خاطر باشد که چون آن نوجوانان گل‌عذار در آن زمین بلاخیز، به زودی در خاک و خون آغشته خواهند شد و با تیر و شمشیر، بدنشان چاک‌چاک خواهد شد، آن سرور از تصور این مصیبت، گریان و محزون گردیده باشند.



[۶۷ و ۶۸]

حدیث دوم

وقتی که خواستند علیا جناب زینب خاتون (ع) دلداری دهند

چنانچه از مقتل «ابی مخنف» نقل شده است که وقتی آن حضرت وارد زمین کربلا شدند، در گوشه ای نشستند و شمشیر خود را اصلاح می نمودند و این اشعار را خواندند:

یا دهر أفّ لك من خلیل	کم لك بالأشراف والأصیل
من صاحب وطالب قتیل	والدهر لا یقنع بالبديل
وكلّ حيّ سالك سبیل	ومنتهی الأمر إلى الجلیل

- ای روزگار! اف بر تو و دوستی تو باد! چه بسیار اشراف و صاحبان اصل را - که رفیق تو بودند - به قتل آوردی! ای روزگار! به بدل راضی نمی شوی! و بازگشت همه به خداوند جلیل است. و هر زنده ای، راهی را که من می روم، خواهد رفت. و این اشعار را بسیار می خواند تا آن که زینب خاتون (ع) آن کلمات را شنید؛ از جا پریده، دامن کشان خود را به خدمت آن سرور جهانیان رساند و عرض کرد:

یا أخي، ویا قرّة عینی! لیت الموت أعدمنی الحیاة! یا خلیفة الماضین، وثمان الباقین! هذا کلام من أیقن بالموت!

برادرم، ای نور چشمم! کاشکی من می مردم! ای جانشین گذشتگان، ای پناه آیندگان! این سخن کسی است که به مرگ خود یقین نموده است!^۱

و موافق روایت «ملهوف»، زینب خاتون (ع) عرض کرد:

۱. ر.ک: منتخب: ۴۲۸/۲ مجلس نهم؛ مخزن البكاء: ۱۶۸.



برادرم! این کلام کسی است که یقین به مرگ خود کرده باشد!

حضرت فرمودند: بلی، ای زینب!

آن مظلومه عرض کرد: وا مصیبتاه! این حسین است که خبر مرگ خود را به من می‌دهد! و گریست و سایر زنان نیز گریستند و صورت‌های خود را خراشیده، گریبان دریدند.

ام‌کلثوم ندای «وا محمّده!، وا علیّاه! و وا آخی حسینه!» برآورد.

آن مظلوم غریب ایشان را دل‌داری دادند و فرمودند:

ای خواهر! به قضای الاهی راضی شوید. به درستی که همه ساکنان آسمان فانی می‌شوند و همه اهل زمین می‌میرند و همه خلق هلاک می‌شوند مگر ذات حق تعالی!^۱

پس موافق روایت «منتخب» فرمودند:

شیطان بردباریت را نبرد و به قضای خدا راضی شوید. به درستی که اهل آسمان‌ها و اهل زمین همه می‌میرند و پدرم از من بهتر بود. و هر مسلمانی باید از رسول خدا پیروی کند.

زینب خاتون علیها السلام عرض کرد:

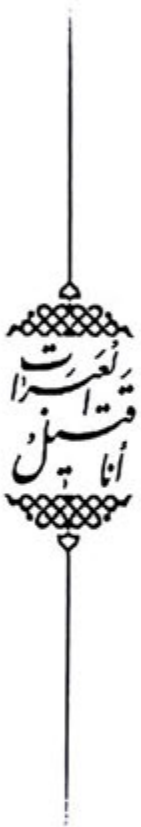
أخی تقتل و أنا أنظر إليك؟!

ای برادر مهربان! تو را بکشند و من تو را ببینم؟!

چون آن مظلوم، این کلام را از زینب خاتون علیها السلام شنید، غصه آن جناب عود نمود و اشک از دیده‌های مبارکش جاری شد. زینب خاتون علیها السلام عرض کرد:

یا أخوا! ردّنا إلی حرم جدّنا رسول الله!

ای برادر جان! ما را به حرم جد ما به مدینه طیبه بازگردان!



حضرت فرمودند:

لو ترك القطا لنام!

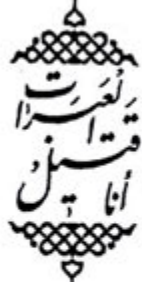
اگر بگذارند غطا را که - نام مرغی است و صیادان بسیار در کمین او
می‌باشند و آن مرغ از ترس صیادان به خواب نمی‌رود، - هرآینه آن مرغ
می‌خوابد!'



[تکرار قضیه در شب عاشورا]

مؤلف گوید:

مثل همین قضیه شب عاشورا واقع شد. ظاهر این است که این کلمات جگر سوز، بین آن سرور و علیا جناب زینب خاتون علیها السلام در هر دو وقت اتفاق افتاده باشد.^۱



[۶۹]

[هنگام گریه اهل حرم در شب عاشورا]

اسکینه خاتون دختر حضرت امام حسین (علیه السلام) فرمود: شب مهتابی میان خیمه نشسته بودم که ناگاه از پشت خیمه صدای گریه شنیدم. از ترس این که مبادا خواهران و سایر زنان مطلع شوند، چیزی نگفتم. از خیمه بیرون آمدم؛ دلم به خیر گواهی نمی‌داد! در طول راه، پا بر دامن خود می‌زدم؛ می‌افتادم و برمی‌خاستم. تا این که ملاحظه نمودم که پدرم نشسته و اصحابش دور او می‌باشند.

از پدرم شنیدم که به ایشان می‌فرمود:

شما با من آمده‌اید برای آن که این گونه می‌دانستید که من به طرف جماعتی می‌روم که با دل و زبان، با من بیعت نموده‌اند. الآن می‌بینید که شیطان بر ایشان غلبه نموده و خدا را فراموش کرده‌اند. و الآن این‌ها مقصودی ندارند جز کشتن من؛ کشتن اشخاصی که پیش من جهاد نمایند؛ اسیر نمودن زنان من و برهنه نمودن ایشان. می‌ترسم که شما ندانید یا بدانید و شرم نمایید. و مکر و فریب نزد ما اهل بیت، حرام است. پس هر کسی که در یاری ما ناراضی باشد، برگردد و در این شب برود. زیرا شب مانند پرده‌ای است و کسی را به کسی کاری نیست. و کسی که ما را یاری نماید، در درجات عالی بهشت خواهد بود. به تحقیق که جد بزرگوارم خبر داد که:

«فرزندم حسین، در صحرای کربلا کشته خواهد شد در حالتی که غریب؛ تنها و تشنه باشد. کسی که او را یاری نماید، به تحقیق مرا یاری نموده است. و فرزندش قائم منتظر را یاری نموده است.»

اگر کسی به زبانش ما را یاری نماید، روز قیامت، در حزب ما خواهد بود.

قالت: والله ما أتمّ كلامه إلا وتفرّق القوم من نحو عشرة وعشرين!



موج سوّم / تا وقت شهادت و سرّ تبسم هنگام شهادت □ ۱۷۷

سکینه خاتون علیها السلام فرمود: به خدا سوگند که هنوز کلام آن مظلوم تمام نشده بود، که آن قوم ده نفر ده نفر و بیست نفر بیست نفر متفرق شدند.

و کسی نماند مگر عده کمی که بیش از هفتاد؛ و کمتر از هشتاد نفر بودند. پس ملاحظه نمودم که پدر بزرگوارم سر مبارک را به زیر انداخته، در حزن و اندوه بود. چون این حالت را دیدم، گریه در گلویم گره خورد؛ اما خود را نگه داشتم؛ رو به آسمان کرده، عرض نمودم:

خداوندا! ایشان ما را خوار کردند، تو ایشان را خوار گردان! دعای ایشان را اجابت مفرما! و در زمین برایشان مسکنی قرار مده! فقر را برایشان مسلط گردان! و از شفاعت جد ما ایشان را بی نصیب گردان!

پس با گریه به خیمه برگشتم. چون عمه‌ام، ام‌کلثوم این حالت مرا دید، فرمود: تو را چه می‌شود؟

من این قضیه را نقل نمودم. وقتی آن مظلومه، فهمید، ناله «وا جدّاه! وا علیّاه! وا حسناه! وا حسینه!» کشید و می‌فرمود:

نمی‌دانم چگونه از دست دشمنان خلاصی خواهی یافت؟ کاش راضی می‌شدند که به عوض برادرم، ما را هلاک سازند!

سایر زنان از گریه و ناله آن مظلومه جمع شدند و شروع به گریه و زاری نمودند. چون صدای گریه ایشان از خیمه بلند شد، پدر بزرگوارم شنیده، برخاست با دیده گریان پا بر دامن زنان به خیمه آمد.

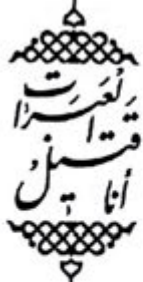
فرمود: این صداهاى گریه چیست؟

عمه‌ام پیش آمده، عرض کرد:

ای برادر! ردّنا إلی حرم جدّنا!

ما را به مدینه برگردان!

آن حضرت فرمود: چگونه می‌توانم با این کرامت دشمنان شما به مدینه برگردانم؟!



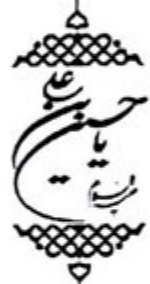
عرض کرد: آری ای برادر! برای ایشان محل و منزلت جدّ، پدر، جدّه و برادر خود را بیان فرما؛ شاید ایشان تو را نمی‌شناسند!

حضرت فرمود: برای این گروه، بزرگی ایشان را بیان نمودم، ولی متذکر نشدند؛ و موعظه نمودم ولی موعظه مرا نپذیرفتند و گوش به سخن من ندادند! ایشان غیر از کشتن من، چیزی در نظر ندارند!

و لا بدّ أن تروني على الثرى جديلاً!

چاره‌ای نیست مگر آن که مرا بر روی خاک افتاده ببینید!

ولی شما را سفارش به تقوی و صبر نمودن می‌کنم. این شهیدشدن را جدّ شما، خبر داده؛ در وعده او خلاقی نمی‌شود. شما را به کسی می‌سپارم که اگر پرده کسی را پاره نماید، احدی نمی‌تواند آن را بپوشاند.^۱



۱. مخزن البكاء: ۱۷۹ مجلس ششم؛ سرمایه ایمان و جواهر ایقان: ۴۵؛ معالی السبطين: ۱/ ۳۳۸.

[۷۰]

[هنگام شنیدن سخن همسر علی بن مظاهر]

اعقيله عرب حضرت زينب عليها السلام می فرماید: در شب عاشورا از خیمه بیرون آمده، دنبال برادرم حسین عليه السلام و یارانش بودم. دیدم برادرم در خیمه‌ای که جداگانه‌ای برای او برپا شده بود تنها نشسته و با پروردگارش مناجات می‌کند و تلاوت قرآن می‌کند.

پیش خود گفتم: آیا مثل چنین شبی برادرم تنها بماند؟! به خدا سوگند که نزد برادران و پسرعموها رفته، آنان را به خاطر این کار سرزنش می‌کنم.

به طرف خیمه عباس آمدم؛ از خیمه صدای همهمه و هیاهویی شنیدم؛ پشت خیمه ایستادم و در خیمه نگاه کردم، فهمیدم که پسرعموها؛ برادران و برادرزادگانم حلقه‌وار جمع شده‌اند و عباس پسر امیرالمؤمنین عليه السلام میانشان روی دو زانویش بلند شده؛ مانند شیری که بالاسر شکارش ایستاده.

برای ایشان خطبه‌ای خواند که چنین خطبه‌ای را نشنیدم مگر از حسین عليه السلام که شامل حمد و ثنای خداوند و درود و سلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله بود. سپس در آخر خطبه‌اش فرمود: «ای برادران، برادرزادگان و پسرعموها! وقتی صبح شد، چه می‌گویید؟»

عرض کردند: «هرچه نظر شما است و ما از نظر شما فراتر نمی‌رویم». عباس فرمود: «به درستی که آن‌ها - یعنی اصحاب - گروهی بیگانه هستند و جنگ سخت جز با اهلش برپا نمی‌شود. پس صبح هنگام اولین کسی که به جنگ می‌رود، شما باید. مادر مرگ بر آن‌ها پیشی می‌گیریم تا مردم نگویند که اصحابشان را پیش انداختند؛ آنگاه به ناچار با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنند!».



بنی هاشم برخاستند و شمشیرهای شان را پیش روی برادرم عباس کشیده، عرض کردند: «ما با تو هم عقیده ایم!».

حضرت زینب (ع) می فرماید: وقتی که اجتماع زیاد؛ شدت آهنگ و اظهار استواری شان را دیدم، قلبم آرام شد و خوشحال شدم. ولی گریه راه گلویم را گرفت.

خواستم نزد برادرم حسین (ع) برگردم و این خبر را به او برسانم، که از خیمه حبیب بن مظاهر همهمه و هياهو می شنیدم. به سمت آن خیمه رفتم و پشت خیمه ایستادم؛ نگاه کردم، دیدم که اصحاب هم مثل بنی هاشم حلقه وار جمع شده اند و در میانشان حبیب است و می گوید: «ای اصحاب من! برای چه به این جا آمده اید؟ سختتان را روشن کنید. خداوند شما را رحمت کند».

عرض کردند: «آمده ایم تا غریب فاطمه را یاری کنیم».

فرمود: «چرا زنانتان را طلاق دادید؟».

عرض کردند: «به همین خاطر».

فرمود: «وقتی صبح شد، شما چه می گوید؟».

عرض کردند: «نظر، نظر شما است و از قول تو سرپیچی نمی کنیم».

فرمود: «صبح هنگام اولین کسی که برای جنگ می رود، شما ببینید. ما برای جنگ بر آن ها پیشی می گیریم. و هیچ هاشمی را نمی بینیم که به خون خود آغشته باشد در حالی که رگی در بدن ما می زند؛ تا مردم نگویند آقایان شان را برای جنگ پیش انداختند و در بذل جان خود به آن ها، بخل ورزیدند!».

اصحاب شمشیرهای شان را به روی حبیب کشیدند و عرض کردند: «ما با تو هم عقیده ایم».

حضرت زینب (ع) می فرماید: از پایداری آن ها خوشحال شدم ولی گریه راه گلویم را گرفت و از نزد آن ها با گریه برگشتم. که ناگهان برادرم حسین پیشم آمد.



خوادم را آرام کردم و به صورتش لبخند زدم.

فرمود: «خواهر جان!».

عرض کردم: «لَبَّيْكَ؛ یا اُخْتِ!».

فرمود: «ای خواهر! از وقتی که از مدینه کوچ کردیم، تو را خندان ندیدم! بگو سبب خندیدنت چیست؟».

عرض کردم: «ای برادر! از کار بنی هاشم و اصحاب این طور دیدم».

فرمود: «ای خواهر! بدان به درستی که اصحاب من از عالم ذر، اصحاب من اند؛ و جدّم پیامبر خدا مرا به آن‌ها وعده داده است. دوست داری که پایداری آن‌ها را ببینی؟».

عرض کردم: «بلی».

فرمود: «برو پشت خیمه».

حضرت عقیله رضی الله عنه می فرماید: پشت خیمه ایستادم. برادرم حسین رضی الله عنه صدا زد: برادران و پسر عموهایم کجایند؟

بنی هاشم برخاستند؛ جلوتر از همه عباس بود، عرض کردند: «لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ؛ چه می فرمایید؟».

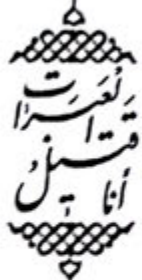
امام حسین رضی الله عنه فرمود: «می خواهم دوباره از شما پیمانی بگیرم».

پس فرزندان امام حسین، امام حسن، امیرالمؤمنین، جعفر و عقیل آمدند و به امر آن حضرت نشستند.

سپس اصحاب را صدا زد، اصحاب روی به امام آوردند؛ جلوتر از همه حبیب بن مظاهر بود، عرض کردند: «لَبَّيْكَ؛ یا ابا عبد الله!».

پس شمشیر به دست آمدند و به امر حضرت نشستند. حضرت خطبه بلیغی ایراد نمود. سپس فرمود:

ای اصحابم! بدانید که این قوم قصدی غیر از کشتن من و کسی که با من است،



ندارند. من از کشته شدن شما می‌ترسم؛ شما از بی‌عتم آزادی و هر که می‌خواهد، در تاریکی شب برگردد.

در این هنگام بنی‌هاشم برخاستند سخنانی گفتند. و اصحاب نیز برخاسته، مثل بنی‌هاشم سخن گفتند. وقتی امام حسین (ع) پایداری خوب و ثبات قدم ایشان را دید، فرمود: اگر این‌طور هستید، پس سرهای‌تان را بالا بگیرید و جایگاه‌های‌تان در بهشت را ببینید.

پس پرده را برداشت و آنان جایگاه‌های‌شان؛ و حور و قصور در آن را دیدند. حور العین صدا می‌زدند:

زود باشید! زود باشید! که ما مشتاق شما ایم!

همگی برخاستند و شمشیرهای‌شان را کشیدند و عرض کردند:
یا ابا عبد الله! اجازه دهید که بر این قوم بخروشیم و با آنها بجنگیم تا خداوند هر چه که می‌خواهد، با ما و آنان رفتار نماید.

حضرت فرمود: «بنشینید؛ خداوند شما را رحمت کند و جزای خیر دهد!».
سپس فرمود: «آگاه باشید هر که در کاروانش زنی است، او را به بنی‌اسد برگرداند!».

علی بن مظاهر برخاسته، عرض کرد: «به چه خاطر؟ ای سرور من!».
فرمود: «به درستی که زنان من بعد از کشته شدن من، اسیر خواهند شد. از اسیری زنان شما می‌ترسم!».

علی بن مظاهر به خیمه‌اش برگشت. همسرش به احترام او برخاست و از او استقبال نموده، به رویش لبخند زد.

علی فرمود: «رهایم کن. الآن که وقت لبخند نیست!».

گفت: «ای پسر مظاهر! شنیدم که غریب فاطمه در بین شما خطبه می‌خواند. در آخر خطبه مهمه و هیاهویی شنیدم که ندانستم چه می‌فرماید».



موج سوّم / تا وقت شهادت و سرّ تبسم هنگام شهادت ۱۸۳

فرمود: «ای زن! به درستی که امام حسین علیه السلام به ما فرمود: آگاه باشید هر کسی همراه کاروانش زنی است، باید او را به نزد پسرعموهایش ببرد. چون من فردا کشته می شوم و زنان من اسیر خواهند شد.»

همسرش گفت: «تو چه کار می کنی؟»

فرمود: «برخیز تا تو را به نزد پسرعموهایت، بنی اسد، ببرم.»

آن زن وفادار، وقتی این کلام را از شوهرش علی بن مظاهر شنید، طاقت نیاورده، برخاست و سرش را به عمود خیمه زد و گفت:

به خدا سوگند با من انصاف نکردی؛ ای پسر مظاهر! آیا خوشحال می شوی

که دختران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اسیر شوند، و من از اسیری در امان باشم؟!

أیسرک أن تسلب زینب إزارها من رأسها وأنا أستر بآزاري؟! أيسرک أن

تذهب من بنات الزهراء أقراطها وأنا أترين بقرطي؟!

آیا خوشحال می شوی که نزد رسول الله صلی الله علیه و آله روسفید گردی، و روی من نزد

فاطمه زهرا سیاه شود؟! به خدا قسم شما با مردان مواسات می کنید و ما با

زنان مواسات می کنیم!

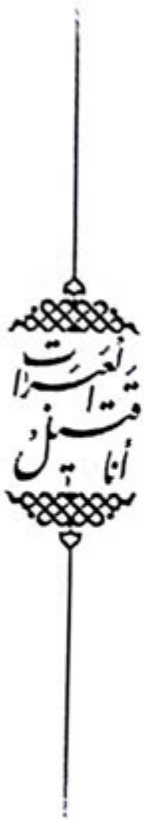
علی بن مظاهر نزد امام حسین علیه السلام گریان گریان برگشت؛

امام حسین علیه السلام فرمود: «چرا گریه می کنی؟»

عرض کرد: «سرورم! زن اسدیه جز مواسات شما نمی خواهد.»

در این هنگام امام حسین علیه السلام گریست و فرمود:

از طرف ما جزای خیر داده شوید! ^۱



[۷۱]

[هنگام صحبت با خواهر گرامی]

اوقتی امام حسین (ع) در کربلا نزول اجلال فرمود، خصوصی‌ترین اصحاب آن حضرت و کسی که بیش از همه خدمت حضرت بود، نافع بن هلال بود. مخصوصاً در جاهایی که احتمال خطر می‌رفت. چون نافع، مردی هوشیار و بصیر در سیاست بود.

شب‌ی امام (ع) از خیمه‌ها بیرون آمدند و از خیمه‌ها دور شدند. نافع بن هلال، شمشیر به گردن انداخته، سریع خود را به امام رساند؛ دید که حضرت مشغول بررسی درّه‌ها؛ گردنه‌ها و پشته‌های مشرف به خیمه‌ها، می‌باشد.

حضرت التفاتی به پشت سر فرمود، نافع بن هلال را دید؛ فرمود: کیستی؟ آیا نافع هستی؟

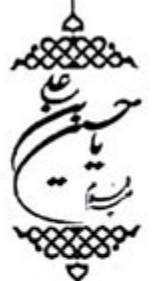
نافع می‌گوید: عرض کردم: بلی؛ فدایت شوم! از این‌که شب به طرف لشکرگاه این ظالم آمدید، ترسیدم.

فرمود: ای نافع! آمدم تا این تپه‌ها را جستجو کنم؛ مبادا روز جنگ این‌ها، کمین‌گاهی برای هجوم لشکر به خیمه‌گاه ما باشد. سپس حضرت برگشت در حالی که دست چپم را داشت و می‌فرمود:

آن همان است به خدا سوگند؛ وعده‌ای که تخلفی در آن نیست.

سپس فرمود: ای نافع! آیا جاده بین این دو کوه را نمی‌گیری و خودت را نجات نمی‌دهی؟

پس بر قدم‌هایش افتادم و عرض کردم: اگر این کار را بکنم، مادر هلال به عزایش بنشیند! ای سرور من! به درستی که شمشیرم در مقابل هزار نفر؛ و اسبم نیز



موج سوّم / تا وقت شهادت و سرّ تبسم هنگام شهادت [۱۸۵]

در مقابل همان مقدار است. پس سوگند به خداوندی که به سبب تو بر من منت نهاد، از تو جدا نمی شوم تا این که شمشیرم کند شود و اسبم از حرکت باز ایستد. حضرت علیه السلام به او جزای خیر دادند. سپس از او جدا شده، داخل خیمه خواهرش شدند.

نافع بن هلال می گوید: من کنار خیمه ایستادم که شاید حضرت زود خارج شوند. پس حضرت زینب علیها السلام از برادر استقبال نمود و برایش متکایی گذاشت؛ حضرت نشست و شروع کرد با خواهرش آهسته صحبت کردن. چیزی نگذشت که گریه راه گلوی حضرت عقیله بنی هاشم را گرفت و عرض کرد:

وا أخاه! وای برادرم! انگار محل به زمین افتادنت را می بینم و به نگهداری این زنان سرگشته مبتلا می شوم و حال آن که کینه قدیمی این قوم را می دانی! آن کار بزرگی است! بر من افتادن این جوانان برگزیده و ماه های بنی هاشم گران است!

ای کاش مرگ حیاتم را می گرفت! ای پناه باقی ماندگان؛ و ای باقی مانده رفتگان؛ امروز جدّم رسول الله؛ پدر علی؛ مادرم فاطمه و برادرم حسن از دنیا رفتند!

امام حسین علیه السلام فرمود:

خواهرجان! خدا صبرت دهد. به درستی که اهل زمین می میرند و اهل آسمان نیز زنده نمی مانند. به تحقیق که هرآینه جدّم از دنیا رفت در حالی که از من بهتر بود؛ پدرم از دنیا رفت در حالی که از من بهتر بود؛ و برادرم از دنیا رفت، در حالی که از من بهتر بود!

در این هنگام حضرت عقیله بنی هاشم فریاد زد: «وا ثکلاه! آیا به من خبر شهادتت را می دهی؟!»

سپس به صورتش زد و بی هوش روی زمین افتاد. امام حسین سرش را به دامن گرفت و دست بر قلب خواهر می کشید و می فرمود:

يَا لَيْتَ
مَنْ
أَنَا

اللهم اربط على قلبها بالصبر!

خدایا! به قلبش صبر عنایت کن!

وقتی به هوش آمد و دانست که آن امر واقع شدنی است، رو به امام حسین کرد و عرضه داشت:

ای برادر! آیا نیت اصحاب را محک زدی؟ چون من می‌ترسم که هنگام حمله و برخورد نیزه‌ها تو را تسلیم نمایند.

حضرت گریست و فرمود:

والله با آنها بودم و امتحان‌شان کردم؛ و در آنها کسی نیست مگر سر به زیر و پایدار. و با مرگ در راه من چنان آرامش می‌یابند که طفل با شیر مادرش آرامش می‌یابد!

راوی نقل می‌کند: وقتی نافع بن هلال این‌ها را شنید، از سر دل‌سوزی گریست و به خیمه حبیب بن مظاهر رفت؛ دید که حبیب نشسته، و شمشیر برهنه‌ای در دست دارد. به او سلام کرد و بر درب خیمه نشست.

حبیب فرمود: «چرا بیرون آمدی؟ ای نافع!»

هلال ماجرا را نقل کرد. حبیب فرمود: «آری به خداوند سوگند اگر انتظار امر حضرت نبود، هرآینه در جنگ با آنها عجله می‌کردیم و با شمشیرم همین امشب آنان را می‌زدیم!»

نافع گفت: «ای حبیب! اکنون از نزد امام حسین (ع) می‌آیم که نزد خواهرش بود؛ در حالی که خواهرش در ناراحتی و ترس بود و گمان می‌کنم که زنان خبردار شدند و در حسرت و آه و ناله با آن بی‌بی شریک شدند! آیا می‌توانی اصحاب خود را جمع کنی و طوری با آن مخدرات صحبت کنی که قلبشان را آرام کند و ترس‌شان را از بین ببرد؟ به تحقیق که چیزی از آن مخدره دیدم که با بودن آن حالت، آرامشی برایم نمانده!»

حبیب فرمود: «الآن تو را خوشحال می‌کنم»



پس حبیب به طرفی رفت و نافع بن هلال هم در کنارش بود و اصحابش را خواند؛ همه از خیمه‌های خود بیرون آمدند. وقتی همه جمع شدند، به بنی‌هاشم عرض کرد: «به خیمه‌های تان برگردید! چشمانتان بیداری نکشد!».

سپس رو به اصحاب کرد و فرمود: «ای اصحابِ جوان‌مردی و شیران‌سختی جنگ! این نافع همین ساعت به من چنین و چنان خبر داد. و خواهر سرورتان و بقیه عیالش را پشت سر گذاشت در حالی که گله می‌کردند و می‌گریستند. به من خبر دهید از آن نیتی که بر آن هستید!».

اصحاب شمشیرهای خود را کشیدند؛ عمامه‌های خود را انداختند و عرض کردند: «ای حبیب! سوگند به خداوند که به خاطر این جایگاه بر ما منت گذاشته، اگر این قوم حمله کنند، هرآینه سرهایشان را درو می‌کنیم و آنان را ذلیل‌وار و خُرد به بزرگان‌شان ملحق می‌سازیم. و هرآینه وصیت رسول الله را در پسران و دخترانش رعایت می‌کنیم!».

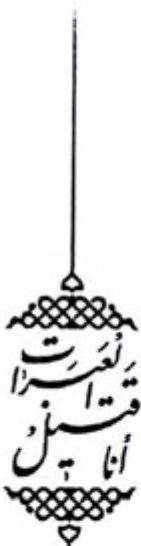
حبیب فرمود: «با من بیایید».

پس برخاست و پا بر زمین می‌کوبید و اصحاب پشت سرش می‌دویدند تا این‌که بین طناب‌های بین خیمه‌ها ایستاد و صدا زد:

ای صاحبان ما، و ای سروران ما، و ای زنان آزاده حرم پیامبر! این شمشیرهای حامیان شما است؛ که در غلاف نمی‌کنند مگر در گردن کسی که بدی به شما برساند! و این شمشیرهای بردگان شما است که سوگند یاد کرده‌اند که آن‌ها را پایین نیاورند مگر در سینه کسی که اجتماع شما را برهم زنند!

امام حسین علیه السلام فرمود: «در مقابل آن‌ها از خیمه بیرون بیایید! ای آل الله!».

پس عیال حضرت بیرون آمدند در حالی که می‌گریستند. و پیشاپیش آنان



حضرت عقیله آل ابی طالب (ع) بود، در حالی که چادر مادرش را بر سر داشت. پس کنار درب خیمه ایستاد و فرمود:

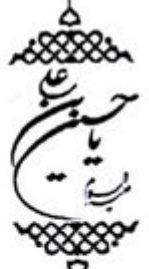
أنسبوني من أنا؟! أنا ابنة الضارب بالسيفين! أنا ابنة الطاعن بالرمحين! أنا
ابنة أمير المؤمنين وابنة فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين وابنة رسول رب
العالمين! فحاموا عتاً يا محيين الليل!

نسب مرا بگوئید که من کیستم؟! من دختر کسی هستم که با دو شمشیر
می‌جنگید! من دختر کسی هستم که با دو نیزه نبرد می‌کرد! من دختر
امیرالمؤمنین! و دختر فاطمه زهرا سرور زنان عالمیان و دختر پیامبر
پروردگار جهانیان! پس از ما حمایت کنید ای شب‌زنده‌داران!

و آن بانوان می‌فرمودند:

ای پاکیزگان! از فاطمیات حمایت کنید. وقتی که جذمان رسول الله را ببینیم و از
آن‌چه که بر ما وارد شده، به او شکایت کنیم، چه عذری خواهید داشت؟! و آنگاه
پیغمبر بفرماید: آیا حبیب و اصحابش نبودند؟! و نمی‌شنیدند و نمی‌دیدند آن
مصیبت‌ها را؟!۱

پس سوگند به خداوندی که معبودی جز او نیست به تحقیق که اصحاب
ضجه‌ای زدند که زمین از آن به تلاطم افتاد و اسب‌های آنان به خاطر آن سر و صدا
جمع شدند. و چنان جولان و فریادی داشتند که انگار هر کدام صاحب خود را
می‌خواند.۱



[۷۲]

[حدیث حضرت ام کلثوم رضی الله عنها]

[در «تذکرة الشهداء» در ضمن ذکر جریان شب عاشورا نقل شده است: و مروی است که سحرگاهی بود که از بطنان عرش این ندا آمد که:

ای لشکر خدا! سوار شوید که هنگام کارزار آمد! و بنشینید که وقت کوچ کردن به دارالقرار آمد!

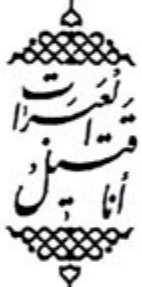
ام کلثوم رضی الله عنها، در این حال به نزد امام آمد و عرض کرد:

ای برادر عزیز! این ندا را شنیدی که از آسمان آمد؟

فرمود: آری شنیدم و از این عجیب تر هم دیدم!

پس آن خواب را که ذکر شد^۱، برایش نقل فرمود. پس اهل بیت خود را طلبید و با آنها وداع فرمود. و اطفال خود را خواند و آنها را بوسید و صورت بر صورتشان مالید و از دل پردرد زارزار نالید.

و گویا فرمود: ای جگرگوشه های من! دلم بر شما می سوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست. چه کسی دلش برای شما خواهد سوخت؟ و چه کسی کفیل امور شما خواهد بود؟ ندانم که چه بگویم؟ و غم شما به که گویم؟^۲



۱. آن خواب این است: هنگام سحر آن سرور را لحظه خواب ربود و چون بیدار شد، فرمود: سگ هایی را دیدم که بر من حمله می کردند. و در آن سگ ها، سگی بود ابقع که زیاده تر از آن ها بر من حمله می کرد. و گمان می کنم که مرد ابرسی متولی قتل من شود! و بعد از آن جدم را در خواب دیدم که به من فرمود: ای فرزند! تو شهید آل محمدی. و به تحقیق که مژده داده شده اند به آمدن تو، اهل آسمان ها و ملا اعلی. ای فرزند! بشتاب که شب آینده را در نزد ما افطار نمایی. و اینک ملکی از آسمان فرود آمد برای آن که خون تو را در شیشه سبزی ضبط نماید. پس فرمود: بی شک شهادت و کوچ کردن من از این دار دنیا نزدیک شد. تذکرة الشهداء: ۱/ ۲۸۰ با کمی تصرف. ۲. تذکرة الشهداء: ۱/ ۲۸۳ با کمی تصرف.

[۷۳]

[گریه آن سرور هنگام مناجات]

مرحوم علامه آیت الله شیخ حسن یزدی حائری در کتاب «مهیج الاحزان» در ضمن بیان ماجرای شب عاشورا، می نویسد:
 آه! در آن شب اصحاب آن حضرت همگی در خیمه های خود مشغول عبادت بودند؛ صدای عبادت و تلاوت از لشکر سعادت اثر آن سرور مثل صدای زنبور عسل بلند بود.

گروهی از لشکر مخالف متنبه شدند که: «با این گروه چگونه جنگ کنیم؟!». بنا به روایت ابن طاووس رحمته الله سی و دو نفر از لشکر مخالف به لشکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت اختیار کردند.

امام حسین رحمته الله به خیمه خود رفته، مستغرق در یای عبادت گردید؛ گاهی در رکوع و سجود؛ گاهی در مناجات با معبود؛ گاهی در تضرع و دعا؛ گاهی در تلاوت و بکا؛ گاهی مشغول در تهیه اسباب حرب و گاهی در غم خواری اطفال بی گناه بود. اهل بیت آن حضرت، زنان، دختران و خواهران از اضطراب و تشویش نمی آسودند؛ گاهی بر غریبی و مظلومی آقای خود می گریستند؛ و گاهی در فکر حالت اسیری و دستگیری خود بودند.

والله شبی بر ایشان گذشت که بر کسی نگذشت!^۱



۱. مهیج الاحزان و موقد النیران: ۲۳۶ مجلس چهارم.

[۷۳]

[بعد از معرفی خود به لشکر در صبح عاشورا]

[در «تذکرة الشهداء» در ضمن جریانات صبح عاشورا آمده است: چون امام علیه السلام دید که آن گروه، در کشتن او اصرار دارند و با هیچ پند و موعظه‌ای از این قصد منصرف نمی‌گردند، به روایت ابن جوزی آن حضرت قرآنی را خواست و گشود و بر سر گذاشت و آن گروه را ندا کرد و فرمود:

حکم در میان من و شما کتاب خدا است و حال آن‌که جدّ من محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر خدا است که این کتاب را از جانب خدا آورده است.

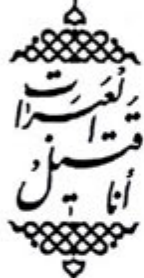
یعنی از قرآن آیه‌ای بیاورید که دلالت کند بر حلال بودن قتل من. و چون در کتاب خدا دلیلی بر جایز بودن قتل من نیست، پس به چه دلیل می‌خواهید مرا بکشید؟! و حال آن‌که دلیل‌های بسیاری بر لزوم احترام و اعظام من واضح و آشکار است.

ألست ابن بنت نبیکم؟!

آیا من فرزندزاده پیغمبر شما نیستم و از اقربای او محسوب نمی‌شوم؟! شکی در این مطلب نیست که فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و من پسر اویم. پس آیه: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»^۱ بر لزوم محبت به من، دلیلی واضح از کتاب خدا است. آیا کلام جدّ من به شما نرسیده است که حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دو سید جوانان اهل بهشت‌اند؟!

پس این حدیث بر لزوم احترام من و حلال نبودن ریختن خون من برهانی آشکار از سنت رسول است. و اگر مرا در روایت این حدیث راستگو نمی‌دانید،

۱. یعنی: بگو: من هیچ پاداشی از شما بر رسالت‌ام درخواست نمی‌کنم، جز دوست داشتن اهل بیت‌ام. سورة مبارکه شوری آیه ۲۳.



اینک صحابه جدم چون جابر، زید بن ارقم و ابی سعید خدری زنده‌اند، از آنها سؤال نمایید.

پس ای قوم! مستند شما در کشتن من چیست؟! اگر کتاب خدا است، که بر لزوم احترامم گواهی عدل است؛ و اگر سنت رسول است، که بر وجوب اعظامم شاهی مورد قبول است؛ و اگر عقل است، پس کدام عاقل حکم می‌نماید که: کشتن کسی که در همه عالم فرزند پیغمبری جز او نیست، پسندیده است؟!

ای اهل کوفه! اگر دین ندارید و به آخرت معتقد نیستید، پس در دنیای خود عاقل باشید؛ چون اگر امروز مرا بکشید، فردا مردم شما را سرزنش و ملامت خواهند کرد و به شما خواهند گفت: مگر حسین (ع) فرزند دختر پیغمبر شما نبود؟! و مگر پیغمبر در حق ذوی القربای خود وصیت به محبت فرموده بود؟! پس چرا حق پیغمبر را درباره فرزند زاده‌اش رعایت نمودید؟!

پس چرا این ننگ از شما تا روز قیامت پاک نخواهد شد. پس قتل من نه از روی کتاب و نه از روی سنت و نه از روی عقل درست می‌آید. پس برای چه مرا می‌کشید؟!

ای اهل کوفه! آیا در دین پیغمبر بدعتی گذاشته‌ام؟! یا سنتی را تغییر داده‌ام؟! یا فریضه‌ای را ترک کرده‌ام؟! یا حلالی را حرام نموده‌ام؟! یا حرامی را حلال شمرده‌ام تا موجب حلیت خون من باشد؟!

پس ای قوم! گناه من چیست؟!

آیا نمی‌دانید که پیغمبر (ص) ما را در میان شما امانت گذاشته است؟! که فرموده:

إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي أهل بيتي.

به راستی که من دو چیز گران‌بها در میان شما به جای می‌گذارم: کتاب خدا و خاندانم، اهل بیتم.

و از شما عهد و پیمان گرفت که با ما دوستی نمایید. این بود دوستی شما؟!

پس ای اهل کوفه! عهد پیغمبر (ص) را نشکنید! چون او روز قیامت از شما سؤال



خواهد کرد که با عترت من چگونه رفتار کردید؟ پس در جواب چه خواهید گفت و چگونه در صورتش نظر خواهید کرد؟!

پس از سخنان آن مظلوم جمعی به گریه آمده، پشیمان شده، طوری فرار نمودند؛ بعضی ترسیدند که فرار کنند لذا همراه لشکر ماندند و سیاهی لشکر بودند ولی شمشیر نکشیدند؛ بعضی پیش ابن سعد لعین آمده، می خواستند که دست بردارد و او نیز بهانه می تراشید؛ بعضی به نزد حضرت آمدند.

ولی عده ای دل سنگشان به هیچ وجه نرم نشد؛ بعضی قتل عثمان را بهانه ساختند؛ و بعضی ترک بیعت با یزید را حجت کردند.

و از این جهت بود که چون کلمات آن امام مظلوم به آخر رسید؛ در حالی که قرآن مجید بر سرش بود، جمعی گفتند: «چون پدرت علی، عثمان را تشنه کشت، ما نیز تو را مانند او خواهیم کشت!».

جمعی گفتند: «چون بغض پدرت را در دل داریم، تو را می کشیم».

و برخی گفتند: «ای حسین! بیش از این سخن مگو و طول به سخن مده؛ بیا نزد ابن زیاد برویم؛ پس با او بیعت نما تا از این ورطه خلاصی یابی!».

و به روایت ابن جوزی، در آن حال که امام علیه السلام مصحف را گشود و بر سر گرفت و آن سخنان فرمود، شمر ذی الجوشن فریاد برآورد: «ای حسین! این کلمات برای تو ثمری ندارد؛ الحال تو را می کشیم و تو وارد هاویه جهنم می شوی!!».

امام علیه السلام فرمود: «الله اکبر! جدم رسول الله صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که:

در خواب دیدم سگی را که خون های اهل بیت مرا می نوشد.

و ما أخالک إلا إياه: و گمان نمی کنم تو را مگر آن که همان سگی هستی که در

خواب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله آمده ای.

شمر گفت: «اگر بدانم چه می گویی، بی چون و چرا خدا را می پرستم!».

خلاصه، چون آن مظلوم، از آن گروه منحوس مأیوس شد، با صدای بلند فرمود:

(عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ)^۱

پناه می‌برم به خدایم و خدای شما از هر متکبری که اعتقاد به قیامت ندارد!
یعنی اگر به حساب روز قیامت ایمان داشتید، در حق من ستم روا نمی‌داشتید و
از کشتن من به ناحق پرهیز می‌کردید و از مؤاخذة خداوند منتقم قهار می‌ترسیدید!
...پس آن مظلوم از شتر یا اسب بنابر اختلاف پیاده شد و آن مرکب را به عقبه بن
سمعان سپرد و به سوی خیمه‌های حرم مراجعت نمود؛ در حالی که عطشان و
گریان بود.

پس چون زنان او را به این حال دیدند، صدای خود را به گریه بلند کردند. امام به
آنها فرمود:

ساکت شوید که هنوز وقت گریه شما نرسیده است!

یعنی هنوز سر مرا بر نیزه بلند ندیده‌اید؛ هنوز بدن پاره علی اکبر و عباس و
قاسم را مشاهده ننموده‌اید و هنوز برای اسیری بر شتران برهنه سوار نشده‌اید...^۲



۲. تذکرة الشهداء: ۳۳/۲ - ۴۱ با کمی تصرف.

۱. سورة مباركة غافر آية ۲۷.

[۷۵]

[بعد از معرفی دوباره]

در روایتی آمده است که حضرت زینب خاتون علیها السلام روز عاشورا خدمت برادر
عرض کرد:

ای برادر! نزد این قوم برو و حسب و نسب خود را بازگو کن؛ شاید که تو را
شناسند و ندانند که تو فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و حیدر صفدری.

حضرت فرمود:

خود را به آن‌ها شناسانده‌ام و حسب و نسب خود را بر آن‌ها خوانده‌ام و
مثمر ثمر نگشته است؛ چون مقصودشان ریختن خون من است.

حضرت زینب علیها السلام عرض کرد:

ای برادر! برای خاطر من یک‌دفعه دیگر به سوی ایشان برو و از حسب و
نسب خود بیان فرما؛ شاید که دلشان نرم شود و دست از تو بردارند.
پس امام به خاطر خواهش خواهر به سوی لشکر آمد و فرمود آنچه فرمود و
جواب‌های سخت شنید؛ پس گریان به خیمه مراجعت نمود.^۱

۱. تذکرة الشهداء: ۲/۴۳ با کمی تصرف.

[گریه‌های حضرت ﷺ بر یارانش]

[۷۶ و ۷۷]

حدیث سوم

هنگام اظهار حال همسر وهب بن عبدالله کلبی خدمت آن سرور

چنان‌چه در بعضی از روایات وارد شده که وقتی که وهب از مادر خود اذن طلبید که از زوجه خود طلب حلالیت کند و با او وداع نماید و روانه میدان شود^۱، مادرش گفت: «اجازه داری؛ اما ای مادر جان! باهوش باش که زنان ناقص العقل می‌باشند، مبادا تو را فریب دهند و از سعادت جاوید بازمانی!».

چون وهب نزد همسر خود آمد، گفت: «ای زن! فرزند رسول خدا امروز در این صحرا غریب و تنها مانده است؛ دلم می‌خواهد که جان خود را فدای او نمایم». همسرش گفت: «هزار جان من و تو فدای امام حسین باد! کاش در دین برای زنان نیز جهاد جایز بود تا من هم جان خود را فدای او می‌کردم! اما می‌خواهم که شرط نمایی که بدون من داخل بهشت نشوی!».

وهب قبول نمود. هر دو خدمت امام حسین رفتند.

همسر وهب عرض کرد: یابن رسول الله! یقین دارم که هر که در راه تو شهید

۱. روایت شده که وهب بن عبدالله کلبی جوانی زیبا و تنومند بود. صورتش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید. و در عاشورا تازه داماد بود یعنی هفده روز بود که ازدواج نموده بود. نام مادر بزرگوارش قمر بود. ام‌وهب در روز عاشورا به پسرش گفت: ای پسرکم! تو محبتی را که در دلم نسبت به تو است، می‌دانی. ولی ای پسرکم! پاره جگر مصطفی را تک و تنها در بین دشمن می‌بینی در حالی که به نامردی و جفای این اشقیا در صحرای کربلا گرفتار شد. حال که این گونه است من از تو راضی نمی‌شوم مگر این که جانیت را برای پسر آقای اوصیا بر طبق اخلاص بگذاری. وهب در جواب مادر گفت: این همان چیزی است که من آرزویش را داشتم و بدان امید بسته بودم. ولی اگر اجازه بدهی که پیش این زن آزاده بروم چون او گرفتار راه ما شد در حالی که تازه عروس است و طعم زندگی با ما را نچشیده است، تا او را دل‌داری دهم و خاطرش را آسوده گردانم. روضة الشهداء: ۲۸۹. با کمی تصرف.



شود، همین که از مرکب به زمین بیافتد، حوریان بهشت با او معانقه می نمایند. و این نوجوان، که شوهر من است، می خواهد در راه تو جان بسپارد. و حاجت من از او این است که روز قیامت مرا باز طلبد و بدون من داخل بهشت نشود!

از شما نیز التماس دارم که مرا به خواهران و اهل بیت خود بسپارید که در حرم محترم در سلک کنیزان دختران فاطمه محسوب باشم. زیرا یقین است که در سراپرده عصمت و طهارت، دست نامحرم به دامن عفت من نرسد.

آن سرور عالم در آن وقت با اصحاب از سخنان آن زن نیک فرجام گریان شدند. و هب عرض کرد: «یابن رسول الله! گواه باش که بدون او پا به بهشت نمی نهم و او را به شما سپردم که شما او را به حرم محترم بسپارید»^۱.

مؤلف گوید:

علت این که آن سید انام از سخنان آن زن نیک فرجام گریستند، شاید این باشد که چون آن سرور عالم، می دانستند که زمان جدایی آن زن نیکو سرشت از آن جوان چندان نخواهد بود و بعد از شهادت آن نوجوان، به کاروان سعدا ملحق خواهد شد و به ضرب عمود غلام شمر شریر، او نیز شربت شهادت خواهد نوشید، برای همین بر احوال او گریستند.

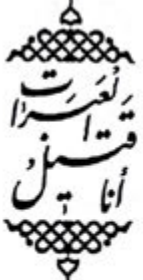
چنانچه در بعضی از روایات وارد شده است که هب در میدان اشقیا آن قدر کوشش و قتال نمود که هر دو دست او را آن گروه شریر قطع نمودند؛ چون عروس این حالت را دید، بی تاب شد؛ عمودی برداشته، متوجه معرکه قتال گردید و می گفت:

پدر و مادرم فدای تو باد! ای نوجوان! جهاد کن برای حمایت از طیبین و

حرم رسول خدا!

پس هب رو به همسر خود نمود و بسیار تلاش می کرد تا او را به نزد زنان برگرداند. در آن حال آن زن نیکو خصال دامن لباس و هب را گرفت و گفت:

۱. مخزن البکاء: ۱۹۵. و. ر. ک: روضة الشهداء: ۲۸۹.



لن أعود أو أموت معك؛

نخواهم برگشت تا با تو کشته شوم.

چون امام حسین این حالت را مشاهده نمودند، فرمودند:

خدا شما را در یاری اهل بیت جزای خیر دهد! ارجعی إلى النساء! ای زن! به سوی زنان برگرد!

چون آن زن صالحه این فرمایش را از آن امام واجب الاطاعه شنید، برگشت و وهب دو مرتبه به جانب اشقیاروانه شد.^۱

و موافق بعضی از روایات مادر وهب در کنار معرکه ایستاده بود و آن جوان را به جهاد ترغیب و تحریص می نمود و به صدای بلند می گفت:

«ای جان مادر! حسین و حرم محترم جد او را یاری نما! و جنگ کن تا کشته شوی و به سعادت ابدی برسی!».

چون امام حسین این حالت را دید، گریان گریان فرمود:

خدا شما را از ذریه پیغمبر شما جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی نکردید و حقوق اهل بیت رسالت را به جا آوردید!^۲

باری! بعد از آن که آن نوجوان از تلاش بسیار در میدان کارزار بی حال شد، از اسب به زمین افتاد. لشکر مخالف دور او را گرفتند و او را اسیر نموده، نزد ابن سعد



۱. بحار الانوار: ۱۷/۴۵؛ مخزن البكاء: ۱۹۵. در کتاب مأساة اهل البيت (ع): ۶۸/۱ آمده است: وقتی وهب صدای همسرش را شنید که او را تشویق بر جهاد می نمود، التفات نمود، دید همسرش است که عمودی در دست گرفته، روانه میدان شده است. وهب به سوی او آمده، گفت: الآن تو بودی که مرا از جنگ نهی می کردی؛ می بینم که آمدی با من می جنگی؟! گفت: ای وهب! سرزنشم مکن! چون امام حسین قلبم را شکست. شنیدم درب خیمه می فرمود: وا غربتاه! وا وحدتاه! وا قلّة ناصرا!... پس وهب خواست که او را به خیمه برگرداند، آن زن صالحه گوشه لباس وهب را گرفت و گفت: بر نمی گردم تا با تو در پیش روی امام حسین کشته شوم. پس وهب از امام حسین کمک خواست و عرض کرد: سرورم! او را دریاب! امام حسین به نزد آن زن مؤمنه آمد و فرمود: ای کنیز خدا! برگرد! خداوند تو را رحمت کند! کشته شدن و جنگ بر مردان نوشته شده؛ و بر زنان محصنه، نگهداری دامن ها نوشته شده است. عرض کرد: سرورم! رهایم کن! در پیش رویت کشته شوم، بهتر از این است که در دستان بنی امیه اسیر بمانم. حضرت فرمود: کنیز خدا! آیا دوست نداری که با زینب و خواهران زینب مواسات کنی؟! عرض کرد: سرورم! آیا زینب بعد از شما اسیر می شود؟! فرمود: بلی؛ و از شهری به شهری؛ و از مجلسی به مجلسی گردانده می شود! ۲. ر.ک: مخزن البكاء: ۱۹۵.

مردود بردند؛ آن ملعون گفت: «صولت تو چه بسیار شدید بود!». بعد امر نمود که گردن او را زدند و سرش را جانب آن امام مظلوم افکندند. مادر وهب دوید و سر فرزند خود را برداشت و خون از صورت او پاک می نمود و او را می بوسید و در دامن خود نهاد و گفت:

حمد سزاوار خداوندی است که روی مرا سفید گرداند و چشم مرا روشن

نمود با شهادت تو نزد فرزند دختر رسول خدا.

پس آن زن گریه شدیدی نمود. و بعد آن سر را به جانب آن لشکر شقاوت اثر انداخت و یک نفر را به قتل آورد.

گویا مقصودش این بود:

سری را که دادیم در راه دوست به نوک ستانهای دشمن نکو است

باری! بعد عمود خیمه را برداشت و رو به لشکر مخالف آورد، دو نفر را به قتل آورد. چون امام حسین علیه السلام این حالت را از آن زن نیکو سرشت مشاهده کرد، فرمود:

ارجعي إلى الخيام! یا أم وهب!

به سوی خیمه ها برگرد! ای مادر وهب!

که تو با پسرت با رسول خدا خواهید بود. به درستی که حق تعالی جهاد را از زنان برداشته.

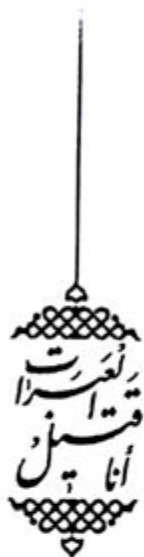
پس آن زن صالحه برگشت^۱.

و موافق روایت «بحار الانوار»، زن آن نوجوان عالی مقدار خود را بر روی نعش وهب انداخت و خون از روی او پاک می کرد و نگاه حسرت بر صفحه گل گلنارش می کرد که ناگاه نظر شمر بر آن زن داغ دیده افتاد، به غلام خود امر نمود که برو آن زن را به قتل آور.

غلام آن شریر عمودی بر سر آن زن صالحه زد، که سرش شکافت. و او را به سایر شهدا ملحق نمود^۲ و جان عالمی را در مصیبتش سوخت.

۱. ر.ک: مخزن البکاء؛ ۱۹۶؛ نیز ر.ک: بحار الانوار؛ ۴۵/۱۷.

۲. بحار الانوار؛ ۱۷/۴۵.



[۷۸]

حدیث چهارم

بر بالین حبیب بن مظاهر

چنان‌چه در بعضی از روایات وارد شده است که چون آن پیر روشن ضمیر از ضرب تیر؛ نیزه و شمشیر به زمین افتاد، فریاد برآورد: «یا بن رسول الله! أدرکنی!». چون حضرت صدای آن پیر روشن ضمیر را شنید، مرکب را تاخت. وقتی به بالین وی رسید، که رمقی از او باقی مانده بود. حبیب دیده باز کرد و به صورت مبارک آن بزرگوار نظری نمود و عرض کرد: «یا بن رسول الله! پیغامی به جد و پدر خود اگر دارید، بفرمایید تا به ایشان برسانم؟». بعد گفت: «مَنْتَ خدایی را که محاسن سفید خود را در خون خود خضاب نمودم!».

آن حضرت گریستند و فرمودند:

یا حبیب! أبشر بالجنة!

ای حبیب! بشارت باد تو را به بهشت! و ما نیز از عقب تو می‌رسیم.

پس حبیب به این بشارت عازم دار السرور گردیده و جان خود را به جهان آفرین تسلیم نمود^۱.

و موافق روایت «ابی مخنف» به سبب شهادت آن عالی مقدار، انکساری از روی مبارک آن حضرت ظاهر شد. زهیر بن قین عرض کرد:

پدر و مادرم فدای تو باد! یا ابا عبدالله! این چه انکسار و شکستگی است که در تو مشاهده می‌نمایم؟ ألسنا علی الحق؟! آیا ما بر حق نیستیم؟! آن مظلوم شهید فرمودند:

۱. مخزن البكاء: ۱۹۸ و رک: روضة الشهداء: ۳۰۵.



موج سوّم / تا وقت شهادت و سرّ تبسم هنگام شهادت ۲۰۱

بلی، وإله الخلق إِنِّي أعلم يقيناً أَنِّي وإياكم على الحقّ والهدى الَّذي يرضى به الله ورسوله.

بلی، به خداوندی که خلاق را آفریده است که من و شما بر دین حق و بر راهی راستیم که خدا و رسول آن به آن راضی می‌باشند.

پس زهیر عرض کرد: «ای مولای من! پس چرا قتل را برای من نمی‌خواهی تا وارد بهشت و نعیم آن گردم و پروردگار غفور رحیم را ملاقات نمایم؟»^۱.

و موافق روایت ابی مخنف چون آن سرور عالم از نماز جماعت فارغ شد، اصحاب خود را بر قتال و جدال تحریص و ترغیب نمودند و فرمودند:

ای اصحاب کرام! این بهشت است که درهای آن گشوده است و نهرهای آن به هم متصل است و میوه‌های آن رسیده است. و این است رسول خدا و ایشانند کسانی که در راه خدا شهید شدند. و همه ایشان انتظار قدوم شما را می‌کشند و از رفتن شما خوشحالی می‌نمایند. پس از دین خدا و دین رسول او حمایت کنید و شر دشمنان را از حرم رسول خدا و حرم ذریه او دفع نمایید!^۲

بعد از این کلمات، آن غریب مظلوم به اهل حرم که یاوری نداشتند، رو نمود و با صدای بلند ندا برآورد و به زنان حرم محترم خود فرمود: «بیرون آیید از خیمه‌ها!».

فخرجن منتشرات الشعور مهتکات الجیوب بکین.

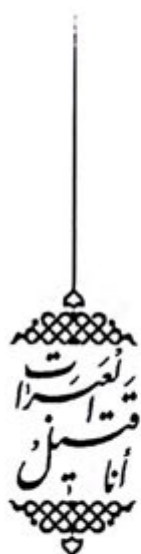
پس آن ماتم‌زدگان از خیمه‌های محترمه خود بیرون دویدند با موهای پریشان و گریبان‌های دریده و می‌گریستند.

عارف برغانی:

آمدند از خیمه‌گه با صد شتاب آفتابی چنند، لیکن بی‌نقاب

۱. مخزن البکاء: ۱۹۹.

۲. مقتل الحسین علیه السلام و مصرع اهل بیه: ۱۰۵؛ منابع الموده: ۷۲/۳ از مرحوم ابی مخنف علیه السلام.



روخراشان، مو پریشان، با فغان نوحه گر بر سینه و بر سر زنان
سیل اشک از هرسویی تا بر سمک آه از هر سینه‌ای تا بر فلک
هر زنی سوزان و گریان و زار هم‌چه شمع ناله شب زنده‌دار
خاک گِل کردند ز اشک زارشان چرخ نیلی شد زدود آهشان
بر زبان هر یک به آواز حزین انصرونا یا حماة المسلمین
زنان اهل حرم آن مظلوم، به اصحاب آن سرور رو نمودند و می‌فرمودند:
ای معشر مسلمانان! و ای گروه اهل توحید! به نظر بیاورید و متذکر شوید
پروردگار خود را نسبت به ذریه پیغبر خود و از ایشان حمایت نمایید و شر
دشمنان را از ایشان دفع نمایید!

بعد از آن حضرت امام حسین با صدای بلند به ایشان فرمودند:
یا أمة التنزیل وحفظة القرآن! حاموا عن هؤلاء الحریم ولا تفشلوا عنهم!
ای امت تنزیل و حافظان قرآن! از جهت یاری این زنان سوخته‌جان حمایت
نمایید!

چون اصحاب باوفای آن سرور این نوع کلمات را از آن مظلوم تشنه‌جگر
شنیدند، همه به طور شدیدی گریستند و عرض کردند:
یابن رسول الله! جان‌های ما فدای جان تو! و خون‌های ما نگاه‌دارنده خون تو
باد! به خدا قسم که به تو و حرم تو گزندی نخواهد رسید؛ و حال آن‌که در بدن ما
رگی حرکت نماید.

پس آن مظلوم فرمودند:

خدا به شما از طرف ما جزای خیر دهد! و بشارت باد بر شما به بهشت و رسیدن
به خدمت جدم محمد مصطفی، پدرم علی مرتضی، مادرم فاطمه زهرا، برادرم
حسن مجتبی، جعفر طیار و سایر شهدایی که کشته شدند در خدمت جدم و پدرم.
و همه ایشان مشتاق ما می‌باشند.^۱

۱. مخزن البكاء: ۱۹۹، و.ر.ک: مقتل الحسین و مصرع اهل بیته...: ۱۰۶.



[۷۹]

حدیث پنجم

بر بالین غلام ترکی قاری قرآن

چنانچه در بعضی از روایات وارد شده است که چون آن غلام نیک فرجام به عزم جهاد خدمت آن سرور آمد، حضرت فرمودند: «ای غلام! تو را به سید الساجدین بخشیده‌ام از او رخصت حاصل نما!».

آن غلام وفادار خدمت بیمار کربلا آمده، عرض کرد: «ای سید من! از پدرت اجازه حرب طلبیدم، فرمود اختیار من با شما است. حال می‌خواهم اذن دهید که جان خود را فدای پدر بزرگوارت نمایم.»

آن حضرت فرمودند: «من تو را آزاد کرده‌ام؛ حال در کار خود مختاری هرچه می‌خواهی، انجام بده.»

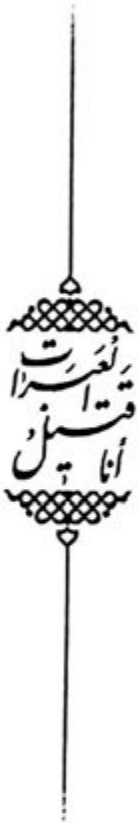
آن غلام به خدمت آن امام همام آمد و کیفیت را عرض نمود و از آن جناب اجازه کارزار گرفت و به در خیام اهل حرم محترم آمد و عرض کرد: «ای مخدرات حجرات عزت و کرامت! من مدتی به شما خدمت کرده‌ام استدعای من آن است که اگر در خدمت شما تقصیری کرده باشم، مرا حلال نمایید و فردای قیامت مرا طلب نمایید و مرا فراموش ننمایید!».

از گفتگوی آن غلام، اهالی حرم به گریه آمدند. پس با ایشان وداع نموده، روانه میدان کارزار شد.

حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمودند: امان خیمه را برچیدند که ملاحظه نمایم که چگونه جهاد می‌نماید.

پس بر آن کافران حمله آورد و رجزی بیان نمود^۱ و جمعی را به درک نیران

۱. بحار الانوار: ۴۵ / ۳۰.



فرستاد. سرانجام آن بی‌رحمان بر آن مقرب حضرت رحمان غلبه نمودند و از جور بی‌پایان آن غلام را به خاک هلاک افکندند.

در آن زمان حضرت امام حسین (ع) خود به نفس مبارک بر بالین آن غلام آمدند. چون آن سرور، آن غلام را در خون خود خضاب دید، شروع نمود به گریستن. و از راه شفقت و مهربانی روی خود را بر روی او نهاده؛ آن غلام وفادار فهمید که شخصی روی خود را بر روی او نهاده، دیده‌های خود را گشود:

فرأى الحسين متبسمًا وصار إلى ربّه؛

چون دیده‌های خود را گشود، نظرش بر جمال نورانی آن حضرت افتاد. پس آن غلام تبسمی کرد و روح شریفش به آشیان قدس پرواز نمود.^۱

مؤلف گوید:

آن‌چه از اخبار ظاهر می‌شود این است که حضرت سیدالشهداء (ع) صورت مبارک خود را بر صورت دو شهید گذاشتند: یکی این غلام سیاه و یک علی اکبر نوجوان بود.

گویا خواستند با این عمل، مقام آن غلام نیک‌فرجام را بر عالمیان ظاهر سازند و با این عمل، «حَبَّ فِي اللَّهِ وَبَغْضَ فِي اللَّهِ»^۲ آن جناب ظاهر گردد. که قطع نظر از اتصاف آن نوجوان به کمالات ظاهری و معنوی؛ و انتسابش به حضرت رسالت‌پناهی و پدر و مادر و برادر آن سرور عالمیان، چون در مقام عبادت و فرمان‌برداری خداوند متّان و یاری آن شهید عطشان مبالغه و اهتمام نمود، مورد نوازش و التفات آن حضرت گردید و صورت مبارک بر صورت او نهادند.

چنان‌چه در حق آن غلام نیک‌فرجام که قاری قرآن بود و همیشه به عبادت خداوند متّان اشتغال داشت و از یاری آن سرور شهیدان دست برنداشت تا در میان میدان به خاک و خون غوطه‌ور گردید و شهد شهادت نوشید. برای همین مورد التفات آن سرور مظلومان شد. لذا آن غلام سعادت‌مند از این التفات و مهربانی به مضمون «و فرحة عند ملاقات ربّه»^۳ متبسم گردید.

۱. مخزن البكاء: ۲۰۳. و.ر.ک: روضة الشهداء: ۳۰۸. نیز ر.ک: بحار الانوار: ۳۰/۴۵.

۲. ر.ک: کافی: ۱۲۴/۲ باب الحب فی الله والبغض فی الله.

۳. ر.ک: بحار الانوار: ۲۴۸/۹۳ و ۲۵۱.



[شهادت جون غلام اباذر]

و یکی دیگر از غلامان سیاه که در آن کارزار جان خود را فدای آن سرور نمود، «جون» نامی بود آزادکرده ابوذر غفاری. آن غلام خدمت آن سرور آمد که اذن جهاد حاصل نماید، حضرت فرمودند:

من تو را مرخص نمودم که برگردی و تو برای عافیت تابع ما شدی؛ پس به کشته شدن مبتلا مشو!

آن غلام سعادت مند عرض کرد:

يا بن رسول الله! إني في الرخاء ألحس قصاعكم وفي الشدة أخذلكم؟!

ای فرزند رسول خدا! به درستی که من در حال رفاه و نعمت، کاسه‌های شما را می‌لیسیدم؛ اکنون که محل شدت شما است، شما را خوار نمایم و از شما دست بردارم؟!

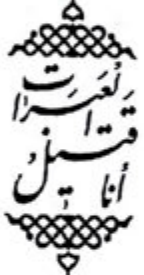
والله إنّ ريحي لمتن وإنّ نسبي للثيم ولوني الأسود؛ فتتقّس عليّ بالجنّة فيطيب ريحي ويشرف جسمي ويبيض وجهي!

به خدا سوگند که بوی من بد است و رنگ من سیاه است؛ پس اندوه مرا برطرف کن و به من اذن ده که در راه تو شهید شوم؛ پس روی من نیکو گردد و حسب من شریف شود و روی من سفید شود!

لا والله لأفارقكم حتّى يختلط هذا الدم الأسود مع دمائكم!

نه! به خدا سوگند که از شما مفارقت نمی‌نمایم تا این که این خون سیاه من با خون‌های مطهّره شما در این زمین بلا مخلوط شود!

پس از آن سرور رخصت جهاد گرفت و روبه لشکر مخالف نهاد و رجزی انشا



نمود^۱ و حمله بر آن اشقیا آورد و در دریای حرب غوطه‌ور شد تا این‌که شربت شهادت نوشید. پس آن سرور بر بالین او آمد و فرمود:

اللَّهُمَّ بِيضْ وَجْهَهُ وَطِيبْ رِيحَهُ وَاحْشِرْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ وَلَا تَفَرِّقْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مُحَمَّدٍ
وآله!

خداوندا! روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکان

محشور کن! و بین او و بین محمد و آل محمد جدایی میاندا!

و از حضرت امام زین العابدین روایت شده که:

اشخاصی که شهدای کربلا را دفن می‌نمودند، آن غلام را بعد از ده روز

یافتند که بوی مشک از او ساطع بود^۲.

و در بعضی کتب مراثنی آمده است که: رنگ او از برق سفیدتر بود و رایحه او از

مشک و عنبر خوشبوتر بود^۳.



۱. روایت شده که رجز خواند و گفت:

بالمشرفى القاطع المهنّد
أذبّ عنهم باللسان واليد
من الإله الأحمّد الموحّد

كيف يرى الفجار ضرب الأسود
بالسيف صلتا عن بنى محمد
أرجو بذالك الفوز عند المورد

إذ لا شفيع عنده كآحمد

بحار الانوار: ۲۲/۴۵.

۲. ر.ک: بحار الانوار: ۲۲/۴۵؛ مخزن البكاء: ۲۰۰.

۳. ر.ک: يوم الحسين: ۱۰۵.

[۸۱ و ۸۰]

[هنگام شهادت جناب حرؑ]

اعتقاد ابو مخنف این است که او در آخر همه شهیدان از اصحاب، شهید شد. زیرا می‌گوید: چون امام حسینؑ از طرف راست و چپ نظر کرد و احدی از اصحاب و انصار خود را به دور خود ندید، مگر آن‌که همه کشته بر روی خاک افتاده بود، بلند بلند گریه کرد و ندای «أما من مغيث يغثنا؟ أما من مجير يجيرنا؟ أما من ناصر ينصرنا؟...» برآورد.

صدای روح افزای او، به گوش حر بن یزید رسید. پس رو کرد به عمویش ابن قرّه و گفت: «ای عمو! آیا می‌بینی که حسینؑ چگونه استغاثه می‌کند و کسی به فریادش نمی‌رسد؟ آیا می‌آیی با من تا برویم و او را یاری کنیم؟ شاید به سعادت شهادت فایز شویم؛ چه دنیا را ثباتی و نعمتش را بقایی نیست.»
ابن قرّه گفت: «مرا به شهادت حاجتی نیست.» پس حر، به فرزندش رو کرد و گفت:

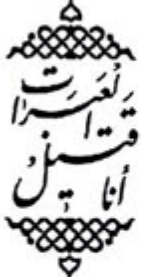
ای فرزندا لا صبر لي على النار و لا على غضب الجبار ولا أن يكون غداً
خصمى أحمد المختار!

مرا صبری بر آتش جهنم نیست و نمی‌توانم که فردای قیامت پیغمبر با من دشمنی کند!

آیا نمی‌بینی که فرزند پیغمبر استغاثه می‌نماید و کسی به فریادش نمی‌رسد؛
و پناه می‌طلبد و هیچ کس او را پناه نمی‌دهد؟!!

یا بنی! سر بنا إلیه نقاتل بین یدیه فلعلنا نفوز بالشهادة ونكون من أهل
السعادة!

ای فرزندا! بیا برویم به سوی او تا به شهادت فایز گردیم!



عرض کرد: «به دیده منت دارم». پس آن پدر و پسر از لشکر بیرون آمدند و به جانب امام حسین (ع) رو آوردند. لشکر گمان کردند که می‌خواهند بر او حمله نمایند. پس حر از اسب خود فرود آمد و سر در پیش انداخت و شروع کرد به بوسیدن دست‌ها و پاهای آن حضرت و به طور شدیدی گریست. حضرت فرمود:

ارفع رأسك يا شيخ!

ای پیرمرد! سرت را بلند کن!

پس سر بلند کرد و عرض کرد: «منم آن کسی که نگذاشتم به سوی مدینه برگردی. قسم به خدا که گمان نمی‌کردم که این گروه با تو چنین کنند. و اینک نادم و پشیمان نزد تو آمده‌ام و می‌خواهم جان در راه تو نثار نمایم؛ یا مولای! هل من توبة؟ ای آقای من! آیا توبه من قبول است؟».

فرمود:

إذا تبت تاب الله عليك ويغفر لك وهو أرحم الراحمين.

چون توبه کنی، خدا تو را می‌آمرزد.

پس حر به فرزندش فرمود: «بر این ظالمان حمله کن!».

پسر حر بر لشکر حمله کرد و هفتاد نفر از آن ناکسان را کشت. پس شهید شد. چون حر فرزندش را کشته دید، بسیار خوشحال گردید و بعد از رخصت بر لشکر حمله کرد و ابیاتی چند خواند. پس گفت:

ای اهل کوفه، ای اهل مکر و خدعه! چرا این امام را خواندید تا او را یاری کنید پس به دور او احاطه کردید و نگذاشتید برگردد. پس او و اهل بیتش را از آب منع کردید؟! چه بد سفارش پیغمبر را به‌جا آوردید! چرا توبه نمی‌کنید و به سوی حق بر نمی‌گردید؟!.

پس با صدای بلند گریست و اشعاری چند خواند و هشتاد و اندی از آن‌ها را کشت. عمر گفت: «او را تیر باران نمایند!».



موج سوم / تا وقت شهادت و سر تبسم هنگام شهادت □ ۲۰۹

پس آن قدر تیر بر او زدند که مانند خار پشت شد. پس او را دستگیر کرده، نزد عمر آوردند و سرش را بریده، به سوی امام انداختند. حضرت خون از صورت و دندان‌هایش پاک کرد و فرمود:

ما أخطأت أَمَك حين سَمَتَكَ حَرًّا! والله إنَّكَ حَرٌّ في الدنيا وسعيد في الآخرة!

مادرت اشتباه نکرده که تو را حر نامید! به خدا سوگند به درستی که تو در

دنیا حر و آزاده‌ای و در آخرت سعادت‌مند هستی!

پس برای او استغفار نمود و بر او گریست و اشعاری چند خواند.

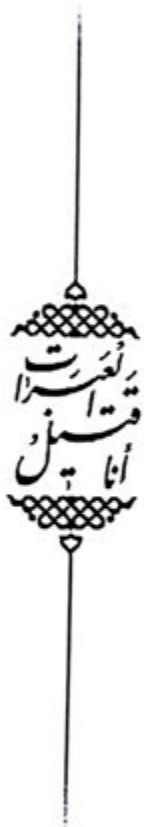
...پس داخل خیمه شد در حالی که گریه می‌کرد و اشعاری که معروف است،

می‌خواند. پس فرمود:

قتل والله أسد من أساد الله يذب عن حرم رسول الله ﷺ!

قسم به خدا شیری از شیرهای خدا کشته شد که دشمنان را از حرم پیغمبر

خدا دفع می‌نمود.^۱



۱. تذكرة الشهداء: ۱/ ۲۸۸ - ۲۹۴ باکمی تصرف.

[۸۲]

[بعد از شهادت غلامی به نام مسعود هاشمی]

[بعد از شهادت موسی بن عقیل برادر حضرت مسلم رضی الله عنه، غلامی به نام مسعود هاشمی قدم به میدان گذاشت و می گفت:

اليوم أقتل مجمع الكفار بصارم هندي شبه النار
أحمى عن ابن المصطفى المختار عن الحسين وآله الأظهر
پس خودش را به دریای لشکر زد و مانند شیر غضب ناک می جنگید. و چنان
جنگی نمود که در چند حمله صد نفر از آن قوم بی حیا را به درک واصل نمود.
سرانجام ملعونی از اهل شام و جماعتی از اهل کوفه کمین کردند و ناگاه همه
آنها از کمین گاه بیرون آمدند و او را به شهادت رساندند سلام الله تعالی ورحمته علیه.
در این هنگام امام حسین رضی الله عنه روی دو قدم مبارکش پرید و به راست و چپ
نگاهی فرمود، کسی را ندید. پس حضرت آن قدر گریست که محاسن شریفش از
اشک تر شد. آنگاه صدا زد:

وا جداه! وا أباه! وا أخاه! وا عمّاه! وا حمزّاه! وا جعفرّاه! وا عقیلاه! وا قلّة
ناصرّاه!

اگر آنها زنده بودند، آنچه را که دیدم، بر سرم نمی آمد!

سپس فرمود:

أما من معین یعیّننا أهل البیت؟^۱

آیا کسی نیست که ما اهل بیت را یاری نماید؟^۱

۱. سرمایه ایمان و جواهر ایقان: ۹۸ باب پنجم مجلس و مقام دوم.



[گریه‌های حضرت ﷺ بر اهل بیتش]

[۸۳]

حدیث ششم

بعد از شهادت جعفر بن عقیل رضی الله عنه

ای شیعیان! در غزوه بدر هفت نفر از پسر عموها و اقوام حضرت رسالت پناه ﷺ حاضر بودند که همه ایشان مظفر و منصور شدند مگر عبیده بن حارث که در آن غزوه به ضرب عتبه بن ربیعہ شهید شدند.

حضرت رسول بعد از شهادت آن بزرگوار به حدی حالشان دگرگون بود و ملول بودند که احدی از اقارب، عشایر و اصحاب نتوانستند خاطر شریف آن فخر بنی آدم را تسلی ببخشند. با این که در وقتی که عبیده را به کارزار روانه نمود، حضرت امیرالمؤمنین و حمزه ﷺ را نیز روانه نمودند و فرمودند:

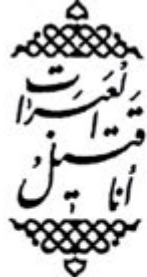
یا علی! بر تو باد دفع ولید پسر عتبه.

و ای حمزه! بر تو باد دفع شبیه.

و ای عبیده! بر تو باد دفع عتبه بن ربیعہ.

آن دو بزرگوار مظفر و منصور شدند و عبیده شهید گردید. غم و الم آن فخر بنی آدم در ماتم عبیده بسیار گردید و آلامش بی شمار شد. چشم حق بینش گریان؛ و قلب منیرش بریان بود.

اما چگونه تحریر نمایم قصه جانسوز و حکایت غم اندوز مظلوم کربلا را؟! که در آن غزوه کبری و مصیبت عظمی و دشت نینوا، نه نفر از عموزادگان آن شافع یوم جزا در رکاب سعادت مآب آن سرور حاضر بودند و در مقابل آن حضرت به دست بدترین اشقیاء به ضرب تیغ و تیر و خنجر جفا به درجه رفیعۀ شهادت رسیدند!



هنوز خون از حلق تشنه آن یک جاری بود که دیگری تمنای شهادت می نمود؛ و هنوز برادری در ماتم برادر دیگر گریبان مصیبت چاک نکرده که به برادر دیگر ملحق می شد.

همگی وفادار، همگی جان نثار و همگی جوان و از حلاوت و تعیش زندگانی دنیا کامی شیرین ننموده بودند. که یکی از آنها جعفر بن عقیل بود. آن بزرگوار جوانی بود بی عدیل. چون آن آفتاب انور جلیل، در مقابل آن سید جلیل به ضرب تیر و شمشیر آن گروه شریر در خاک و خون خود غلطید، حال آن سرور دگرگون شد و آشفته احوال گردید.

و موافق بعضی از روایات نظری به جانب راست و چپ خود نمودند، احدی از اصحاب خود را ندید؛ پس به طور شدیدی گریستند و ندا برآوردند:

وا محمداه! وا أبو القاسماه! وا جداه! وا علیاه! وا جعفراه! ووا حمزتا!

و بعد فرمودند:

یا قوم! أما من مجیر یجیرنا؟ أما من معین یعیننا؟ أما من طالب الجنة

ینصرنا؟ أما من خائف من عذاب الله فیذب عنا؟

ای قوم! آیا پناه دهنده ای هست که ما را پناه دهد؟ آیا یاری کننده ای هست که

ما را یاری کند؟ آیا طالب بهشتی هست که ما را یاری نماید؟ آیا کسی هست

که از عذاب خدا بترسد و دفع شر دشمنان نماید!

پس اشعار چند بیان فرمودند که مضمون آن اشعار این است:

منم فرزند علی پاک که از آل هاشم است و همین فخر مرا کفایت می نماید!

فاطمه زهرا مادر من است؛ جدم محمد است و عمویم جعفر طیار است.

اسلام بعد از خموشی به سبب ما ظاهر شد. و ماییم چراغ روشن خدا در

روی زمین!

و شیعیان ما بهترین همه شیعیان اند؛ و دشمنان ما در قیامت زیان کاران اند!



حدیث هفتم، هشتم، نهم، دهم و یازدهم
در مصیبت قاسم بن الحسن علیه السلام

آن سرور در این مصیبت در پنج موضع گریستند:

[۸۳]

موضع اول

وقتی که آن جوان ناکام خدمت عموی نیکو فرجام آمد
و اصرار نمود که به او اذن جهاد دهد

چنانچه از «بحار الانوار» روایت شده که حضرت قاسم علیه السلام مانند آفتاب جهان تاب
می درخشید و هنوز به حد بلوغ نرسیده بود.

آن شاهزاده عالی مقدار خدمت عموی بزرگوار خود آمد؛ چون نظر آن سرور،
بر آن نوجوان افتاد که قصد مبارزه نموده، دست مبارک خود را به گردن او انداخت؛
و جعلاً یبکیان حتی غشی علیهما: آن دو مظلوم آن قدر گریستند که هر دو

بی هوش شده اند.

آه! آه! آه! از این مصیبت عظمی!

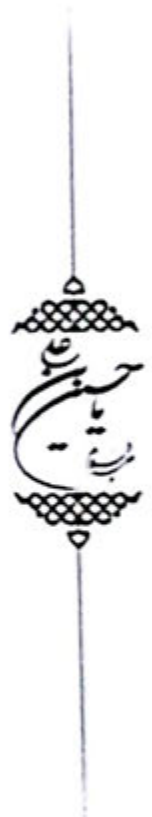
چون به هوش آمدند، قاسم خدمت عموی مهربان خود عرض کرد:

یا عم! به من اجازه میدان کارزار بده!

آن مظلوم غریب ابا نمود و به او رخصت نداد. قاسم شروع نمود به الحاح و
تضرع. و دست و پای مبارک آن سرور را می بوسید و در اذن گرفتن مبالغه و اصرار

۲۱۴ ❏ گریه‌های حضرت سیدالشهداء (بازنویسی امواج البكاء)

می‌نمود. و چون دید که آن حضرت اذن جهاد نمی‌دهد، خود را به قدم‌های مبارک آن حضرت افکنده و پاهای مبارک آن سرور را بوسید و تضرع و زاری می‌نمود^۱.



[۸۶ و ۸۵]

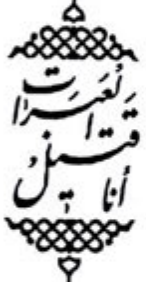
موضع دوم

وقتی که نظر مبارک آن سرور به خط برادر بزرگوارش امام حسن علیه السلام افتاد چنانچه از شیخ طریحی در کتاب «منتخب» روایت شده که چون حضرت قاسم علیه السلام دید که عموی بزرگوارش به او اجازه حرب نمی دهد، با کمال رنج و تعب در گوشه ای نشست و سر خود را بر زانو گذاشت و به حال خود و عموی غریبش می گریست که در آن حال به خاطرش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی بر بازوی راست او بسته بود و فرموده بود:

ای نور دیده! هرگاه همی و الم شدیدی بر تو روی دهد، این تعویذ را بگشا و به هرچه که در این تعویذ نوشته است، عمل نما.
قاسم علیه السلام با خود گفت: «چند سالی از عمر من گذشته و مثل این روز هرگز به چنین غم و المی گرفتار نشده ام. همانا که الآن وقت گشودن تعویذ است». پس آن ناتوان ناکام تعویذ را از بازوی راست خود باز نمود، چون ملاحظه نمود، دید که پدر بزرگوارش نوشته است:

ای فرزند من، ای قاسم! به تو وصیت می کنم که چون عموی خود را دیدی که در صحرای کربلا دشمنان دور او را احاطه نمودند، پس مبارزه و جهاد را با دشمنان خدا و رسول ترک مکن! و جان خود را از او دریغ مدارا و هرچند عمویت تو را از مبارزه نهی فرماید، الحاح و التماس نما تا به تو اذن دهد تا آن که به سعادت ابدی فایز گردی!

چون قاسم آن تعویذ را ملاحظه نمود، از جا برخاست و به خدمت عموی گرامی اش آمد و در کمال ادب پای مبارک آن حضرت را بوسید و آن تعویذ را به دست آن سرور داد؛ همین که در آن صحرای پر خوف و خطر چشم مبارک آن سرور بر خط برادر مسمومش افتاد، بی اختیار ناله «واأخاه» برآورد.



۲۱۶ □ گریه‌های حضرت سیدالشهداء (بازنویسی امواج البكاء)

و بکی بکاء شدیداً: و گریه شدیدی گریه نمود.
و ندای «واویلاه!» و «وا ثبوراه!» از جگر پردرد برآورد^۱ و به جانب قاسم نظری
نمود و باز اشک از جگر حق‌بینش جاری گردید.



۱. منتخب: ۳۶۵/۲ مجلس هفتم باب ۱: مخزن البكاء: ۲۰۷ مجلس هفتم.

[۸۷]

[گریه امام حسین (ع) در مراسم عروسی حضرت قاسم (ع)]

(بعد از آن که حضرت قاسم (ع) نامه را به عموی بزرگوارش داد، و آن حضرت آن را بر دیده کشید و بوسید،) فرمود:

این وصیتی است که پدرت به تو فرموده؛ به من نیز درباره تو وصیتی و سفارشی فرموده.

پس دست قاسم (ع) را گرفته و به خیمه اش برد. و عباس و عون (ع) را طلبید و فاطمه (ع) دختر خود را برای قاسم به مهر شهادت، عقد کرد. و به مادرش فرمود: «آیا قاسم جامه نوئی دارد؟». عرض کرد: نه.

به حضرت زینب (ع) فرمود: «آن صندوقی را که جامه های برادر در آن است، بیاور!».

پس آن حضرت به دست مبارک خود قبای امام حسن (ع) را بر قاسم (ع) پوشاند و عمامه اش را بر سر او بست.

در بعضی کتاب ها است که در آن حال امام مظلوم به آن داماد محروم فرمود: برخیز و پیش روی من چند قدم راه برو! تا راه رفتار تو را مشاهده کنم و سرو بالای تو را نظاره نمایم.

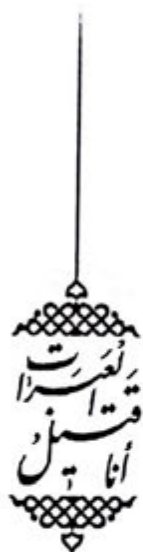
پس قاسم چند قدم در برابر آن شاهنشاه محترم راه رفت. و چنان باوقار و آرامش خرامید، که گویا در وصفش گفته می شد:

آفتاب است آن پری رخ یا ملایک یا بشر

قامت است آن یا قیامت یا الف یا نی شکر

باغ فردوس است گل برگش بخوانم یا بهار

جان شیرین است خورشیدش بخوانم یا قمر



پس آن مظلوم بر قد و بلای آن محروم نظر می‌فرمود و گریه می‌کرد. پس آن حضرت دست فاطمه (ع) را گرفت و به دست قاسم (ع) داد و فرمود:

این امانت پدرت است که تا امروز نزد من بود. اکنون به تو می‌سپارم.

پس به امر حضرت خیمه را خلوت کردند. و داماد مایوس با آن عروس به آن خیمه آمدند و به یکدیگر نظر می‌کردند و می‌گریستند. و جز گریه سخنی با یکدیگر نمی‌گفتند. که ناگاه ندای هل من مبارز از لشکر عمر سعد بلند شد. قاسم (ع) دست دخترعمو را رها کرد و از جای برجست؛ خواست از خیمه بیرون بیاید، عروس مایوس دامانش را گرفت و گفت:

چه اراده داری؟ به کجا می‌روی؟ مرا در این بیابان به کی می‌سپاری؟

قاسم چون این سخنان را شنید، زارزار گریست و گفت:

إني إلى الميدان عازم وعلى دفع الأعداء حازم!

عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان می‌گمارم!

آیا نمی‌بینی که پدرت در این صحرا غریب و تنها مانده و کسی از یارانش

بر جا نمانده که او را یاری کند؟! می‌روم تا جان خود را فدایش کنم!

عروس گفت: «ای پسرعمو! من به هجرانت چگونه بسازم؟! و دست از

دامانات چگونه بردارم?!».

قاسم فرمود:

يا بنت العم! خلّي ذيلي فإنّ عرسنا آخر إلى الآخرة!

ای دخترعمو! دست از دامن‌ام رها کن که عروسی ما به قیامت افتاد!

عروس گفت: «چون مرا وعده قیامت می‌دهی، به چه نشانی تو را بشناسم؟ و در

چه مکانی در صحرای محشر جمال تو را مشاهده نمایم؟». در آن حال قاسم دست

زد و آستین خود را پاره نمود و فرمود:

يا بنت العم! أعرفيني بهذه الرदन المقطوعة!

مرا در خدمت جدّ و پدرم به این آستین پاره بشناس!

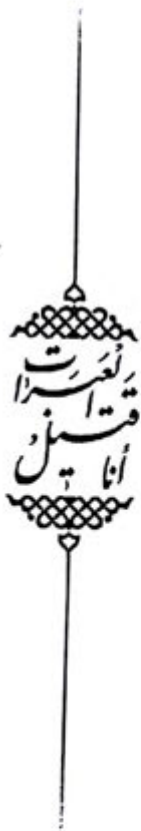


موج سوّم / تا وقت شهادت و سرّ تبسم هنگام شهادت □ ۲۱۹

و در بعضی کتاب‌ها است که در این حال عروس گفت: «ای پسر عمو! حال که
همای سعادتت به اوج شهادت بال گشاده، اندکی صبر نما تا جمال تو را سیر
بینم!». ^۱

قاسم فرمود: «دشمنان فرصت نمی‌دهند که دیگر لحظه‌ای در خیمه بنشینم. و
دیگر مجال ماندن ندارم».

پس آن دو با یکدیگر وداع کردند و چنان گریستند که سکان صوامع ملکوت را
به گریه آوردند. پس آن داماد ناشاد دست عروس از دست داد؛ فخرج و دموعه تسلی
علی خدیجه: پس از خیمه بیرون آمد در حالی که اشک‌هایش بر دو گونه‌اش جاری بود. ^۱



۱. تذکرة الشهداء: ۴۱۴/۱.

[۸۸]

موضع سوّم

وقتی که آن نوجوان ناکام فتح‌نمایی نموده بود
 و ازرق شامی با چهار پسرش را به درک نیران فرستاده،
 از گرمی هوا و تلاش کارزار، تشنگی بر آن جوان گل‌عذار روی آورده بود
 در آن حال رو به جانب آن امام تشنه‌لبان نمود، چون نزدیک آن حضرت رسید،
 از مرکب پیاده شد و رکاب عموی بزرگوار خود را بوسید و عرض کرد:
 یا عمّ! العطش! العطش!
 ای عموی بزرگوار! تشنگی کار مرا ساخته و آتش غم و اندوه اهل بیت مغز
 استخوانم را گداخته!
 حضرت از کلام آن نوجوان زارزار گریست و گفت:
 ای جان عمو! نزدیک است که از دست جدت شراب کوثر بنوشی و لباس
 سندس و استبرق بهشت بپوشی.
 و در روایتی وارد شده است که انگشتر خود را در دهان قاسم گذاشت که بگوید:
 وقال القاسم: فلما وضعت في فمي وجدته كأنه عين ماء فارتويت عنه!
 قاسم می‌گوید: چون آن انگشتر را در دهان خود گذاشتم و مکیدم، آن را
 یافتم گویا مثل چشمه‌آبی بود. پس از مکیدن آن انگشتر سیراب شدم!^۱



۱. ر.ک: منتخب: ۳۶۶/۲ مجلس هفتم. ادامه‌ی روایت در تذکرة الشهداء: ۴۲۷/۱ و معالی السبطین: ۴۵۹/۱.
 پس در آن حال صدای ناله‌ی سوزناکی به گوش قاسم رسید؛ گوش فراداد، دانست که ناله‌ی عروس است که
 در فراق پسر عمّ خود می‌نالد و بر غریبی خود می‌گرید. حضرت قاسم فریاد برآورد که: یا بنت العمّ!
 لاتبکی؛ ها انا جنتک: ای دختر عمّ؛ گریه مکن که آمدم. پس در آن حال عروس از جای برجست، نظرش
 به جمال قاسم افتاد. فقالت: مرحباً بالعزیز! قاسم از مرکب فروود آمد و لکن نشست. عروس هرچند
 اصرار نمود که ساعتی در نزد او بنشیند، قبول نفرمود و گفت: یا بنت العمّ! مالی اصطبار آن اجلس معک
 وعسکر الکفار یطلبون البراز: ای دختر عمّ، وای انیس جان پرغم! مجال نشستن و سخن گفتن ندارم. زیرا
 که دشمنان بر عمویم خیرگی و چیرگی می‌کنند؛ می‌خواهم که به ضرب تیغ آب‌دار آتش جرأت ایشان را
 فرو نشانم. پس عروس را وداع کرد و گفت: وعده دیدار در قیامت است. پس به سوی میدان برگشت.

[۹۰ و ۸۹]

موضع چهارم

وقتی که بر سر نعش قاسم آمدند

حمید بن مسلم می گوید: من در لشکر عمر سعد بودم، دیدم که قاسم بن الحسن علیه السلام متوجه لشکر ما گردیده. روی او مانند ماه می درخشید و شمشیری در دست داشت و پیراهنی و ازاری پوشیده و نعلینی در پا داشت که بند یک نعلین او گسیخته بود. و به خاطر من چنین است که بند نعلین پای چپ او بود که گسیخته بود. در آن حال عمرو بن سعید از دی گفت: «به خدا سوگند که من می روم تا او را به قتل آورم!».

گفتم: «سبحان الله! چه از او می خواهی؟! به خدا قسم که اگر بر من ضربه زند، من دست خود را بر روی او نگشایم! او را وا گذار! همین اشخاصی که دور او را احاطه نموده اند، او را نخواهند گذاشت!».

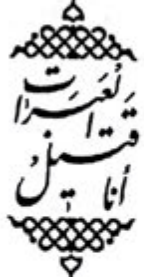
پس آن ملعون بی رحم گفت: «به خدا سوگند که بر او اسب خواهم تاخت!».
فوراً اسب خود را به جانب او تاخت و از آن جوان روی بر نتافت تا این که با شمشیر خود چنان ضربه ای بر فرق همایونش زد که سرانورش شکافته شد و به رو افتاد^۱.

پس سعید بن عمیر عنید شکم آن طفل صغیر یتیم را درید و یحیی بن وهب نیزه بر پهلوی آن حضرت زد!^۲

و موافق روایتی که از منتخب نقل شده است، شیبۀ بن سعد شامی نیزه بر پشت آن مظلوم زد که از سینه اش بیرون آمده! آه! آه! آه!^۳

۱. ر.ک: مقتل الحسین علیه السلام ابو مخنف: ۱۶۹؛ بحار الانوار: ۳۵/۴۵؛ نیز ر.ک: مخزن البکاء: ۲۰۸.

۲. مخزن البکاء: ۲۰۸ مجلس هفتم. ۳. منتخب: ۳۶۶/۲؛ مخزن البکاء: ۲۰۸.



در بعضی از کتاب‌های مرثیاتی نوشته شده که آن اشقیا آن امام‌زادهٔ مظلوم را به سنگ جفا می‌زدند و می‌گفتند: «بکشید این پسر خارجی را!»^۱.

در آن حال آن مجروح داغدار در آن میدان کارزار روی خاک افتاده بود و چون مرغ بسمل در میان خاک و خون می‌طپید و با صدای ضعیفی فریاد برآورد:

یا عم! ادرکنی!^۲

حمید می‌گوید: چون آن حضرت صدای استغاثهٔ قاسم (ع) را شنید، دیدم مانند باز غضب‌ناک آن سفیهان را درید و مانند شیر خشم‌گین بر آن جماعت بی‌دین حمله نمود و شمشیری حوالهٔ عمرو که قاتل آن مظلوم بود، نمود. آن شقاوت بنیاد دست خود را به دم شمشیر آن جناب گرفت که از مرفق جدا شد. چون آن ملعون دست خود را بریده دید، صیحه‌ای کشید.

چون آن لشکر شقاوت‌اثر آواز آن بداختر را شنیدند، سواران اهل کوفه به امداد آن ملعون آمدند که او را از دست آن سرور نجات دهند که در آن حال نایرهٔ حرب مشتعل شد و جنگ مغلوبه شد به نحوی که آن امام‌زادهٔ مظلوم در زیر سم اسبان پایمال شد.

و آن اشقیا هرچند سعی کردند که عمرو ملعون را از دست آن حضرت نجات دهند، نتوانستند. تا این که - به روایت «منتخب»^۳ - آن امام دل‌کباب، آن خسران‌مآب را به قتل رساند و دل داغدار خود را از دغدغهٔ آن غدار فارغ نمود. در آن حال گرد و غبار آن کارزار را فرا گرفته بود.

حمید می‌گوید: چون غبار کارزار فرو نشست، دیدم که آن امام مظلوم بر سر نعش قاسم ایستاده، قاسم دست و پا می‌زند.^۴

۱. مخزن البكاء: ۲۰۸ مجلس هفتم.

۲. ر.ک: منتخب: ۳۶۶/۲ مجلس هفتم؛ مخزن البكاء: ۲۰۹.

۳. منتخب: ۳۶۶/۲.

۴. مخزن البكاء: ۲۰۹؛ و ر.ک: مقتل الحسین (ع) ابی مخنف: ۱۶۹؛ بحار الانوار: ۳۵/۴۵.

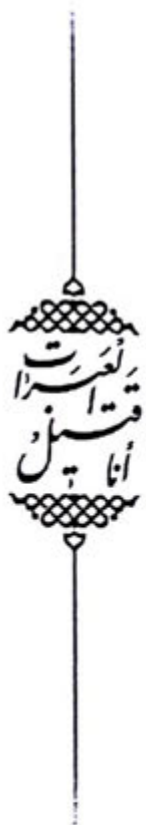


پس به روایت منقول از ابی مخنف آن حضرت در آن حال گریه شدیدی نمودند و فرمودند:

يَعَزَّ وَاللّٰهُ عَلٰى عَمَّكَ اَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يَجِيبُكَ؛ اَوْ يَجِيبُكَ فَلَا يَعْينُكَ
فَلَا يَغْنِي عَنْكَ! بُعْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ!

به خدا سوگند که بر عموی تو دشوار و گران است که تو، او را به یاری خود
طلب نمایی ولی تو را اجابت ننماید؛ یا اجابت نماید ولی تو را یاری ننماید؛
یا تو را یاری نماید ولی از تو ضرری را دفع ننماید! دور باشد از رحمت خدا
قومی که تو را به قتل آورده است!
صوت والله کثر واتره و قلّ ناصره!

این آواز من، آواز کسی است که قاتلین او بسیارند ولی فریادرسان او کم‌اند.
پس آن مظلوم دل‌کباب نعل آن جوان ناکام را برداشت.
حمید می‌گوید: گویا می‌بینم که آن سرور سینه قاسم را به سینه خود چسبانده
بود و پای آن طفل به زمین کشیده می‌شد. من در پیش خود گفتم آیا این بزرگوار در
این کار چه در نظر دارد؟ دیدم که آن طفل را آورد!
و موافق روایتی که از «منتخب» نقل شده آن نوجوان دل‌کباب را آورد و در میان
خیمه گذاشت. و هنوز رمقی از او باقی بود.
پس آن مظلوم مجروح در آن نفس آخرین چشم‌های خود را گشود و نگاه
حسرتی به عمویش نمود، دید که آن حضرت او را در بر گرفته است و می‌گرید.^۲



۱. ر.ک: مقتل الحسين عليه السلام ابی مخنف: ۱۷۰؛ بحار الانوار: ۳۵/۴۵؛ مخزن البكاء: ۲۰۹.

۲. منتخب: ۳۶۶/۲؛ مخزن البكاء: ۲۰۹ مجلس هفتم.

[۹۱]

موضع پنجم

وقتی که آن مظلوم غریب، نعش آن نوجوان را به خیمه آوردند
همین که زنان و دختران و باقی مخدرات فهمیدند که نعش قاسم علیه السلام را آن
حضرت به خیمه آورده، همه به دور نعش او گریبان چاک نمودند. مخصوصاً
مادران دل‌فکار و عروس مایوس آن نوجوان داغدار با دل‌فکار زارزار
می‌گریستند. در آن وقت آن سرور نگاه حسرت‌آمیزی به آن نوجوان آغشته به
خون نمودند و فرمودند:

یا بنی! قتلوك الکفار كأنهم ماعرفوك ولا عرفوا من جدک وأبوك!
ای فرزندان! این کافران تو را کشتند و گویا تو را نشناختند و جد و پدر تو را
نشناختند!

پس آن حضرت گریستند گریستن شدیدی^۱. و باقی زنان اهل حرم نیز گریستند
و سیلی بر روی خود می‌زدند و گریبان‌الم در این مصیبت چاک زدند و فریاد «وا
ویلایه وا ثبوراه» برآوردند^۲.



۱. در منتخب: وجعلت ابنة عمه تبکی... و در مخزن البكاء: و دختر عم او نیز می‌گریست.
۲. ر.ک: منتخب: ۳۶۷/۲؛ مخزن البكاء: ۲۰۹ مجلس هفتم؛ نیز ر.ک: روضة الشهداء: ۳۲۸.

[۹۲]

[گریه آن حضرت ﷺ در شهادت حضرت احمد بن حسن]

[در «تذکرة الشهداء» آمده است: چون حضرت قاسم شهید شد، برادرش احمد به میدان مبارزه تاخت. از عمر آن بزرگوار شانزده سال گذشته بود. و به روایتی نوزده سال. پس حمله کرد بر لشکر و می گفت:

إِنِّي أَنَا نَجْلُ الْإِمَامِ بْنِ عَلِيٍّ أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّى يَفْلُلَ
نَحْنُ وَبَيْتُ اللَّهِ أَوْلَادُ النَّبِيِّ أَطْعَنُكُمْ بِالرَّمْحِ وَسَطَ الْقَسْطِ

- به درستی که منم فرزند امام حسن ﷺ فرزند علی بن ابی طالب ﷺ. و می زنم شما را باشمشیر تا آن که شمشیرم بشکند و از کار بیفتد. ما میم سوگند به خانه خدا فرزندان پیغمبر خدا. شما را با نیزه در میان گرد و غبار جنگ می زنم. و به روایتی چون ماه طلعتش از افق میدان طالع شد، لشکریان محو جمال آن نوجوان شدند. پس هرچند مبارز طلبید، سپاه دل سیاه به یکدیگر نگاه کردند و جرأت مبارزه با او را نکردند.

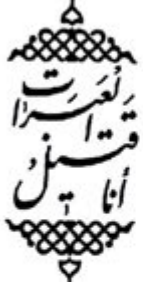
پس آن نوجوان هاشمی بر لشکر حمله ور گردید و پیوسته با آنها جهاد می کرد، تا آن که هشتاد نفر از آنها را از زین بر روی زمین انداخت.

پس به سوی عموی خود امام حسین ﷺ برگشت در حالی که چشم هایش از شدت تشنگی در سرش فرو رفته بود. پس فریاد برآورد:

ای عموی بزرگوار! آیا دسترسی به شربتی از آب داری تا من بنوشم تا جگرم خنک شود و به سبب آن بر جهاد اهل عناد قوتی بیابم و بر کشتن دشمنان خدا و رسولش دلیر گردم؟

شاه مظلومان به آن جوان فرمود:

ای فرزند برادر! اندکی صبر نما تا آن که جدت پیغمبر خدا را ملاقات



نمایی. پس به تو از شربتی بنوشاند که هرگز بعد از آن تشنه نشوی.
 پس احمد به سوی آن کافران بی‌دین برگشت و بر آنها حمله کرد و می‌گفت:
 أَصْبِرْ قَلِيلاً فَاَلْمَنَى بَعْدَ الْعَطَشِ فَإِنَّ رَوْحِي فِي الْجِهَادِ تَنْكُمَشُ
 لَا أُرْهَبُ الْمَوْتَ إِذَا الْمَوْتُ وَحْشٌ وَلَمْ أَكُنْ عِنْدَ اللَّقَا ذَاتَ رَعَشٍ
 - اندکی صبر می‌نمایم تا از پس تشنگی به آرزوهای خود برسیم و از دست جدم
 سیراب شوم. به درستی که جان من در جهاد با دشمنان دین، کوشش می‌نماید و خود
 را به تعب می‌اندازد! و من از مرگ وحشت‌آمیز باکی ندارم. و از لقای شجاعان در
 میدان نبرد مرا اضطرابی نیست؛ چه من مردِ مرد و هژبر نبردم!
 آن سبط حیدر بعد از حمله نمودن بر لشکر، پنجاه نفر دیگر را از بالای مرکب بر
 خاک هلاک انداخت و می‌گفت:

إِلَيْكُمْ مِنْ بَنِي الْمُخْتَارِ ضَرْبَا يَشِيبُ لَهْوَهُ رَأْسُ الرَضِيعِ
 يَسِيدُ مَعَاشِرِ الْكَفَّارِ جَمْعَا بِكُلِّ مَهْنَدٍ عَضْبٍ قَطِيعِ

- بگریید به سوی خود ای کافران! از فرزندان پیغمبر مختار ضربتی را که از هول آن
 شیرخواره پیر می‌شود! و با شمشیر بران جماعت کافران را هلاک می‌سازد!
 ...از حمید بن مسلم روایت شده که گفت: چون امام (ع) به شاهزاده عالی‌مقدار
 فرمود: اندکی صبر کن تا از دست جدت سیراب شوی، آن شاهزاده امجد یعنی
 فرزند حسن، احمد (ع) به سوی لشکر برگشت و آن قدر مقاتله نمود که دیگر به
 اختیار و حال طبیعی حرکت نمی‌کرد. بلکه از جانب راست و چپ با تمام مشقت
 جولان می‌کرد و از غایت تشنگی از چپ و راست می‌کشت و امام، به سوی او نظر
 می‌فرمود و بر احوال او گریه می‌کرد.

...پس علی اکبر (ع) به مدد پسر عمویش به سوی لشکر آمد که ناگاه منقذ بن
 نعمان ملعون تیری به سوی احمد (ع) انداخت و کارش را تمام ساخت^۱

۱. تذكرة الشهداء: ۴۰۵/۱ - ۴۰۹ باکمی تصرف؛ ترجمه عربی آن: ۲۲۶.



حدیث دوازدهم، سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم
در مصیبت زبده ناس حضرت عباس علیه السلام؟

در این مصیبت در چهار موضع گریستند:

[۹۳]

موضع اوّل

وقتی که آن زبده ناس علم را برداشت

و به نزد برادر مظلوم خود آمد تا اذن جهاد بگیرد

چنانچه از شیخ طریحی در «منتخب» روایت شده که وقتی که آن سرور

علم را برداشت و به خدمت آن شاه کم سپاه آمد و عرض کرد:

یا اخی! هل من رخصه؟

ای برادر جان! آیا مرا مرخص می فرمایی که جان خود را فدای تو گردانم؟

آن مظلوم غریب همین که این سخن را از برادر مهربان خود شنید، سیلاب

اشک از دیده جاری نمود و آن قدر گریست که محاسن مبارکش تر گردید.

پس نگاهی به جانب عباس علیه السلام کرد و فرمود:

یا اخی! كنت العلامة من عسكري ومجمع عددنا؛ فإذا أنت غدوت يؤل

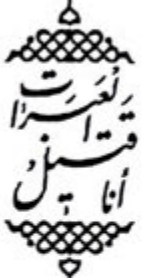
جمعنا إلى الشتات وعمارتنا تتبع إلى الخراب!

ای برادر! تو علم دار لشکر من هستی و محل اجتماع یاوران مایی. و با رفتن

تو لشکر ما هم متفرق می شود و خانه های ما خراب می شود!

حضرت عباس علیه السلام عرض کرد:

فداك روح أخيك! یا سیدی! قد ضاق صدري من حياة الدنيا وأريد أخذ

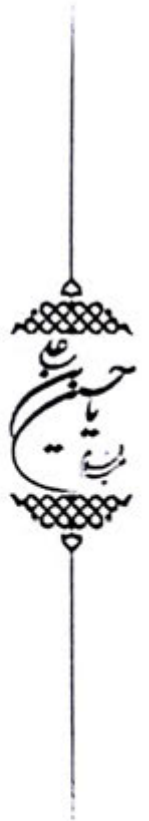


الشار من هؤلاء المنافقين!

جان من فدای جان تو باد! ای سید و آقای من! به تحقیق که سینهام از
زندگانی دنیا تنگ شده است. و می‌خواهم خون برادرن خود را از این اشقیا
طلب نمایم!

حضرت امام حسین (ع) فرمودند:

حال که عازم جهاد شده‌ای، اول آبی برای این اطفال از این اشرار طلب
نما!^۱



۱. منتخب: ۳۰۵/۲. ر.ک: مخزن البكاء: ۲۱۲ مجلس هشتم.

[۹۵ و ۶۴]

[هنگام رفتن حضرت عباس (ع) از خیمه‌ها]

[در بعضی کتاب‌ها است که چون عباس (ع) ناله طفلان را شنید، بی اختیار مشک برداشته، روانه شد و دیگر با کسی وداع نکرد. زیرا که امید برگشتن و آب آوردن داشت. حضرت امام حسین (ع) چون به علم امامت می‌دانست که او بر نمی‌گردد، دلش تاب نیاورد که این مطلب را به او اظهار نماید و دمی دست در گردن او انداخته، با وی وداع نماید. لذا چون عباس (ع) روانه شد، از عقبش آهسته آهسته می‌آمد و نگاه به قد و بالای او می‌کرد؛ نگاهی حسرت‌آمیز و در دل با او وداع می‌کرد و می‌گریست.

و چنان دلش طپید و اشک از چشم‌اش چکید، که آسمان‌ها بر خود لرزید و سکان صوامع ملکوت را دل در برشان طپید.

و به روایتی باز دل امام (ع) قرار نگرفت که صورت عباس (ع) را نبیند. او را صدا زد؛ عباس (ع) نظر به عقب کرد، برادر خود را دید گریان و می‌فرمود:

ای برادر! اندکی صبر نما تا تو را سیر ببینم!

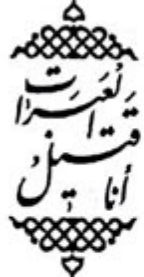
عباس (ع) چون این سخن را شنید، گریست و عرض کرد:

مگر من کشته می‌شوم؟

امام (ع) گریان شد. و این دو برادر دست‌ها در گردن یک‌دیگر انداختند و آن‌قدر گریستند که نزدیک شد که بی‌هوش شوند.

پس امام (ع) پیشانی عباس (ع) را بوسید و او را وداع فرمود.^۱

۱. تذکرة الشهداء: ۵۸۷/۱؛ ترجمه عربی آن: ۳۱۸.



[۹۶]

موضع دوم

وقتی که آن زبده ناس از موعظه آن گروه حق‌شناس فارغ شد
و به خدمت آن سرور آمده، جواب ایشان را به آن سرور عرض نمود
چنانچه در کتاب «منتخب» روایت شده که چون حضرت عباس به میان میدان
آمد، توقف نمود و به صدای بلند به ایشان چنین موعظه نمود:
ای عمر سعد! این بزرگوار که فرزند دختر رسول مختار است، می‌فرماید: شما
اصحاب و برادران مرا به قتل آوردید. حال تنها و بی‌کس با اطفال و عیال و اولاد
خود می‌باشد و همه ایشان تشنه‌اند و تشنگی دل‌های ایشان را سوزانده است و به
هلاکت رسیده‌اند؛ پس شربت آبی به او بنوشانید! و آن مظلوم با وجود این اعمالی
که از شما نسبت به او صادر شده، می‌فرماید:

دعوني أخرج إلى طرف الروم والهند وأخلي لكم الحجاز والعراق!
مرا واگذارید و دست از من بردارید تا جانب روم یا فرنگ و هند بروم و
ملک حجاز و عراق را به شما واگذارم!
و با شما شرط می‌کنم که فردای قیامت با شما نزد حق تعالی مخاصمه
نمایم. و خداوند عالم نسبت به شما آن‌چه که خواهد، انجام دهد.
چون حضرت عباس علیه السلام پیغام آن امام غریب را به آن اشقیارساند، بعضی ساکت
بودند و جوابی نگفتند و بعضی نشستند و می‌گریستند.

پس شمر لعین و شبت بی‌دین چون حال را بدین منوال دیدند، نزد حضرت
عباس علیه السلام آمدند و گفتند: «ای پسر ابوتراب! به برادرت بگو که اگر همه روی زمین
آب باشد و در دست ما باشد، قطره‌ای از آن آب را به شما ننشانیم تا به اطاعت
یزید درآید!».



پس حضرت عباس علیه السلام تبسمی فرمود و نزد برادر مظلومش برگشت و آنچه را از آن دو ملعون شنیده بود، به خدمت آن امام مظلوم عرض نمود.

آه! آه! آه! از شنیدن این کلام!

فطأطأ الحسين عليه السلام رأسه إلى الأرض وبكى حتى بلّ أزياءه!

پس آن مظلوم غریب سر مبارک خود به زیر افکندند و آن قدر گریست که آستین مبارکش تر شد.

که در آن حال بانگ «العطش! العطش!» از اطفال لب تشنه آن امام مظلوم بلند شد. چون آن امام مظلوم این صدا را از اهالی حرم شنید، حالتی بر آن جناب عارض گردید که نتوان وصف کرد. چون حضرت عباس علیه السلام این احوال را دید و این صدا از لب تشنگان حرم شنیدند، دیده‌های خود را به طرف آسمان گشود و عرض کرد:

ای خداوند من! و معبود و سید من! می‌خواهم که کوشش نمایم و یک

مشک آبی از برای این طفل‌ها تحصیل نمایم!

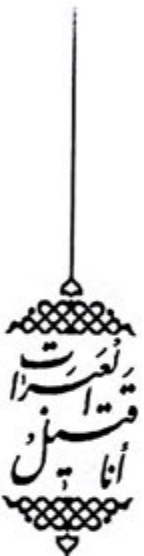
و روانه کارزار گردیده^۱.

مؤلف محزون گوید:

شاید وجه تبسم حضرت عباس علیه السلام از آن سخن، این باشد که چون آن سرور، شوق بسیار داشت که در آن روز پر از انقلاب در رکاب آن فخر اولوالالباب شهید شود ولی احتمال می‌داد که شاید امر به مصالحه منجر شود و از این فیض عظمی باز بماند، لکن در وقتی که آن دو شقی ابتر چنین عرضی نمودند، دانست که برادر مظلومش هرگز به اطاعت یزید غدار و ستم‌کار راضی نخواهد شد. و آن سرور ابرار با آن اشرار جهاد و مقاتله خواهد نمود.

و نیز این مرحله را بر خود یقین داشت که تا زنده است، نخواهد گذاشت که آسیبی بر آن سرور ابرار وارد آید بلکه پیش از آن عالی‌مقدار جان خود را فدا خواهد نمود، لذا از شوق تبسم نمود و مقام شهادت را بر خود یقین نمود. و نیز گریه آن سرور در آن حال شاید از دو جهت باشد:

۱. ر.ک: منتخب: ۳۰۶/۲ مجلس چهارم.

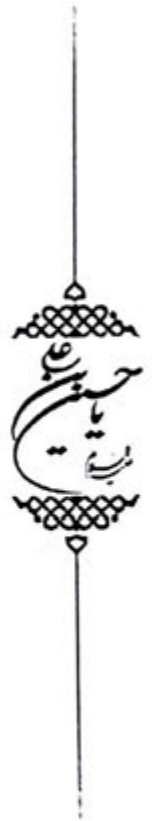


اولاً:

ترحم آن مظهر رحمت واسعه الاهی بر آن اشقیا که همه آن جماعت مستوجب
غضب خداوند و به درک واصل شوند.

و ثانیاً:

به جهت تشنگی آن اطفال خردسال و زنان شکسته احوال باشد که از سوز
عطش، ناله و فریاد می نمودند و کسی به ایشان یک قطره آب نمی داد! چنانچه
ذیل این حدیث بر این مطلب دلالت دارد.



[۹۷ و ۹۸]

موضع سوّم

وقتی که ناله «وا آخاه! أدرك أخاك!» از حضرت عباس شنید

چنانچه در کتاب «محرّق القلوب» نوشته شده است وقتی که صدای استغاثه عباس به گوش مظلوم کربلا رسید، آه از نهاد کشید.

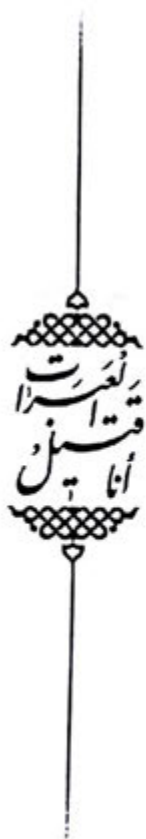
در آن وقت محمد بن انس خدمت آن سرور ایستاده بود؛ چون گریه و ناله آن امام مظلوم را دید، طاقت نیاورده، برای دریافتن حضرت عباس علیه السلام روی به میدان نهاد. چون به نزدیک عباس علیه السلام رسید، او را دید که در میان خاک و خون افتاده و از زندان فنا رو به گلستان بقا آورده، خود را روی او انداخت و آغاز ناله و افغان نمود. آه! آه! که در آن وقت جمعی سواره و جمعی پیاده که در آنجا بودند، یکباره حمله آوردند و او را با ضرب تیر و نیزه و خنجر شهید نمودند و ریزه ریزه گوشت اعضای او را از سر نیزه‌ها ربودند.^۱

اما جناب مظلوم کربلا که این حال را دید، اسب برانگیخت و لشکر کفار را از هم درید تا به سر نعش عباس علیه السلام رسید.

آه! آه! آه! دید که نعش پاره پاره برادر مهربانش روی زمین افتاده، با دو دست بریده؛ سر شکافته؛ سینه مجروح و بدن چاک چاک در میان خاک و خون غلطیده و مشک در کناری افتاده.

افتاده دید غرقه به خون ماه پیکری یارب! نبیند هم چه تنی را برادری
پس آن مظلوم قرین رنج و تعب، موافق روایت منقول از «منتخب»، فریاد

۱. محرّق القلوب: ۱۵۴ آخر مجلس دوازدهم. و.ر.ک: مخزن البکاء: ۲۱۴ مجلس هشتم. نیز ر.ک: روضة الشهداء: ۳۳۶.



۲۳۴ ☞ گریه‌های حضرت سیدالشهداء (بازنویسی امواج البكاء)

دردناک از دل زار کشید و فرمود:

وا أخاه! وا عبّاساه! وا مهجة قلباه! وا قرّة عيناه! وا قلّة ناصراه!

پس فرمودند:

يا أخي! يعزّ عليّ والله فراقك!

ای برادر مهربان! قسم به خدا که جدایی تو بر من گران است!

بعد، آن سرور گریست گریستن شدیدی^۱.



۱. ر.ک: منتخب: ۳۰۷/۲؛ مخزن البكاء: ۳۱۳.

[۱۰۰ و ۹۹]

[وقتی نگاه امام حسین (ع) به دست‌ها و مشک برادر افتاد]

[در بعضی کتاب‌ها است که چون امام (ع) صیحه عباس (ع) را شنید، بر لشکر حمله کرد؛ آن‌ها فرار می‌کردند و او می‌فرمود:

إلى أين تفرون؟! وقد قتلتم أخي وكسرتم ظهري!

کجا فرار می‌کنید در حالی که برادرم را کشتید و پشتم را شکستید!

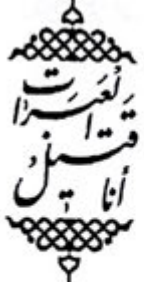
پس هشت صد نفر از آن‌ها را کشت و متفرقشان ساخت. پس فریاد برآورد:

ای برادر! کجایی؟

که ناگاه ذوالجناح ایستاد طوری که قدم از قدم بر نداشت. امام (ع) نظر کرد، دست‌های بریده برادرش را دید که روی زمین افتاده؛ پیاده شد آن دست‌ها را برداشته، بر صورت خود کشید؛ بوسید و گریست و فرمود:

ای دادا! که برادرم کشته شد!

پس سوار شد و قدری راه آمد در حالی که برادر را صدا می‌زد که ناگاه ذوالجناح ایستاد؛ نظر کرد، دید مشک پاره برادر در خاک افتاده. آهی کشید و گریست. پس روانه شد تا به نزدیک فرات آمد که ناگاه نظرش به نعش پاره پاره برادرش افتاد.^۱



۱. تذکرة الشهداء: ۱/ ۵۹۸ با کمی تصرف؛ ترجمه عربی آن: ۳۲۸.

[۱۰۱]

موضع چهارم

وقتی که بر سر نعش برادرش حضرت عباس (ع) آمد

چنانچه از کتاب «بحار الانوار» نقل شده که آن مظلوم داغدار وقتی که بر سر نعش عباس وارد شدند، فرمودند:

الآن انکسر ظهري وانقطع رجائي وقلت حيلتي!

حال پشت من شکست و چاره من کم شد!^۱

ای شیعیان! از کلام جگرسوز سیدالشهداء (ع) در این مکان چنین معلوم می‌شود که تأثیر مصیبت آن سقای تشنه کام بر آن امام عالی مقام از مصیبت همه اصحاب و احباب بیشتر بود! زیرا هر زمان که آن سرور، آن مهربانی‌ها و جان‌فشانی‌ها که آن سرور نموده بود را به خاطر مبارک خود می‌گذراندند؛ که از آن جمله: اولاً: سه برادر مادری خود را طلبید و یک یک را برای نصرت آن حضرت به میدان فرستاد؛

بعد از آن خود به خاطر شنیدن صدای «العطش» کودکان، بی تابانه مشک را برداشت و به میدان روان شد که شاید آبی برای آن لب‌تشنگان به دست آورد؛ بعد، با آن تشنگی و جگر سوختگی که داشت، در شریعه فرات کفی از آب برداشت که بیاشامد که در آن حال تشنگی آن سرور و اهل بیت او را به خاطر آورد، آب را ریخت^۲ و لب تشنه از شریعه فرات بیرون آمد؛ و سعی می‌نمود که شاید آن مشک آب را به اهل بیت برساند؛ تا این که دو دست او را از بدن جدا نمودند. و بعد مشک آب را به دندان خود گرفت و بارکاب، اسب می‌تاخت و دشمنان را دفع می‌نمود. و اهتمامش در آن گیر و دار آن بود که شاید آن مشک آب را به لب‌تشنگان

۱. ر.ک: بحار الانوار: ۴۵ / ۴۱؛ مخزن البكاء: ۲۱۳.

۲. بحار الانوار: ۴۵ / ۴۱؛ مخزن البكاء: ۲۱۳.



و کودکان حرم برساند و هیچ پروایی از جراحات بدن مطهر خود نداشت. که در آن زمان تیری از لشکر اعدا آمد و به مشک آب خورد و آب هارینخت^۱.

و موافق روایت «بحار الانوار» تیری آمد و به سینه آن سرور خورد^۲؛ دستی نداشت که آن تیر را از سینه خود بیرون بیاورد و یاوری نداشت که نگذارد در آن کارزار، دیگر بر آن مجروح داغدار جراحی واقع شود!

آه! آه! آه! همین احوال را که سیدالشهداء علیه السلام تصوّر می نمود، چگونه خود را در این مصیبت عظمی و داهیة کبری نگه می داشت؟!

مخصوصاً با ملاحظه این که آن زبده ناس در سرکار آن امام مظلوم صاحب هیجده منصب بود؛ چنانچه در کتاب «سرور العارفین» نقل نموده ام. و مناصب آن سرور در سرکار آن فرزند فخر بشر این بود:

چون هارون در خدمت موسی و زبردست و مشیر؛ و مانند جبریل در آسمان نبوت و رسالت و ولایت، پاسبان و امیر؛

در خدمت با تمامی اصحاب شریک؛ و در وقت نگهبانی اهالی حرم سرکشیک؛

مقدمة الجیش عسکر؛ و ساقه دار لشکر؛

رسول فرزند بتول؛ و سرآمد اهل قبول؛

حامل لوا؛ و مشهور به سقا؛

ظہیر لشکر؛ و امیر عسکر؛

باعث رعب و ترس دشمنان؛ و شکندة قلب معاندان و منافقان؛

قوت قلب اصحاب و احباب در روز جنگ؛ و تحریرکنندة برادران و یاوران به

قتال آن فرقه بی نام و ننگ؛

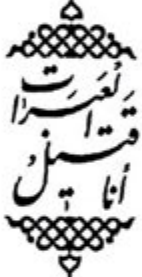
جلودار فرزند حیدر کرار؛ و متفرقکنندة صفوف گروه اشرار.

شاه دین موسی بود، آن بی نظیر مثل هارون، خسرو دین را وزیر

بود با اصحاب در طاعت شریک لیک در خیل مطیعان سرکشیک

۱. ر.ک: روضة الشهداء: ۳۳۵؛ بحار الانوار: ۴۵ / ۴۱؛ مخزن البکاء: ۲۱۳.

۲. بحار الانوار: ۴۵ / ۴۲.



پاسبان آن شه فرزانه بود خیمه چون فانوس را پروانه بود
در صف دشمن شکاری پیش جنگ جان‌فشانی‌ها نمودی بی‌درنگ
داشت در سرکار آن شه کارها کارهایی سر به سر دشوارها
لیک مشهور است اندر خاقین که او است سقا و علم‌دار حسین
و از این جهت است که آن امام داغدار در آن مصیبت در میدان کارزار سر نعش
آن عالی‌مقدار چنان نالیدند و از غم و الم چنان مضطرب شدند که بی‌هوش
گردیدند.

و شهادت آن بزرگوار چنان بر غم و بی‌کسی آن حضرت افزود، که کلام «انکسر
ظهري و قلت حيلتي» بر زبان مبارک خود جاری نمود. و این سخنان را در مصیبت
هیچ‌یک از اصحاب و احباب، سوای آن مظلوم تشنه‌کام نفرمودند.
و موافق روایت «بحار» آن مظلوم داغدار جسد پاره‌پاره برادر زار را مخاطب
ساخته، فرمودند: ای برادر!

کسروا بقتلک ظهر سبط محمد و بکسره انکسرت قوی الإسلام
- ای عباس! این گروه اشرار با کشتن تو پشت فرزند پیغمبر را شکستند! و با
شکستن پشت او، قوت‌های اسلام شکست!
قطعوا بقطع يدك أیدی السبط وانقطعت به أیدی النبی السامی
- با بریدن دست‌های تو، دست‌های برادرت را قطع نمودند! و با بریدن دست‌های
برادرت، دست‌های پیغمبر خدا قطع شد!^۱

آه! آه! آه! آن مظلوم فکار بر سر نعش آن قرین رنج و تعب، موافق روایت منقول
از «منتخب»، آن قدر گریست که بی‌هوش شد.^۲ چون به هوش آمد، آن نعش به خون
آغشته را در بر گرفت.^۳ و جای آن داشت که بفرماید: ای برادر!

۱. ر.ک: مخزن البكاء: ۲۱۳. مخزن البكاء بعد از آوردن روایتی از بحار، این شعر را ذکر کرده است. ناگفته
نماند که احتمال می‌رود که این شعر جزو روایت نقل شده از بحار نباشد.

۲. منتخب: ۴۳۱/۲ مجلس نهم باب دوم؛ مخزن البكاء: ۲۱۳.

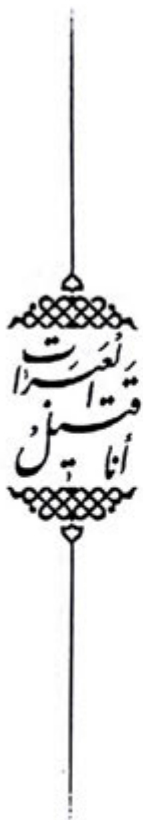
۳. ر.ک: مخزن البكاء: ۲۱۴ مجلس هشتم.



جوهری:

به نامرادی به تشنه کامی	نظر ز آب فرات بستی
ز خیل عدوان در این بیابان	مگر نبوده خدا پرستی
تو شاهبازی به اوج عزّت	جفا است جایب به خاک ذلّت
اگر چه دارد همیشه دنیا	شرنگ و شهدی بلند و پستی
دو نوجوانم فتاده بی سر	شکست پشتم ز مرگ اکبر
شهادت گشتی تو ای برادر	دوباره پشت مرا شکستی
نشسته ام من برابر تو	تو خفته ای خوش برابر من
کجا است حرمت؟! که در حضور	برادر خود نمی نشستی
به چشم گریان در این بیابان	به جنگ عدوان غریب ماندم
به یاری من گذار پایی	به گردن من بذار دستی
به عهد روز الست با من	چه یار بودی وفا نمودی

زهی تقرّب به نزد جانان
که سرخ روی می آلتی



[۱۰۲]

(هنگام دیدن بدن برادر نازنین خود)

اوقتی امام حسین (ع) کنار برادرش حضرت اباالفضل (ع) رسید، نشست و سر برادر را به دامن گرفت. سپس شروع کرد به نگاه کردن به دو دست بریده برادر! سر باگرز آهنین منشق شده! و جسدی که از شمشیرها و نیزه ها و تیرها گشتش از هم جدا شده! در حالی که می گریست و صدا می زد: «وا أخاه!».

حضرت عباس کنار سرش حرکتی احساس نمود؛ گمان کرد که یکی از دشمنان است و می خواهد سر مقدسش را العیاذ بالله جدا کند؛ فرمود: «تو را به خدا قسم می دهم که به من مهلت بدهی تا پسر پدرم بیاید!».

امام حسین (ع) فرمود: «برادرم، عباس! من برادرت حسین ام!».

حضرت عباس (ع) سرش را بلند کرد و به روی خاک گذاشت. امام حسین (ع) سرش را برداشته، به دامن نهاد.

دو مرتبه حضرت عباس (ع) سرش را برداشت و روی خاک نهاد؛ امام حسین (ع) هم دوباره سر حضرت عباس (ع) را برداشته، روی دامن نهاد.

حضرت عباس (ع) برای بار سوم سر مجروح خود را بلند کرد و روی خاک گرم کربلا گذاشت. امام حسین (ع) فرمود: «برادرم، عباس! چرا این طور می کنی؟». عرض کرد:

برادرم، ای نور دیده ام! چطور این گونه نکنم؟ و حال آن که تو الآن آمدی و سرم را برداشتی؛ ولی کمی بعد چه کسی سر تو را از روی خاک بر می دارد؟! و کی خاک را از صورتت پاک می کند؟!^۱



۱. مجمع مصائب اهل البيت (ع): ۳۲۴/۱؛ معالی السبطين: ۴۵۰/۱.

[۱۰۳]

[کنار پیکر برادر وفادارش ابا الفضل العباس (ع)]

امام حسین (ع) آمد، کنار برادرش عباس (ع) نشست در حالی که هنوز رمقی داشت. خواست که او را به خیمه گاه ببرد، حضرت ابا الفضل (ع) متوجه شد؛ به امام عرض کرد: «برادرم! ای ابا عبدالله! می خواهی چه کار کنی؟».

فرمود: «می خواهم تو را به خیمه گاه ببرم».

عرض کرد: «برادرم! به جدّت پیامبر خدا (ص) مرا به خیمه گاه مبر؛ و مرا واگذار در همین جا جان دهم!».

فرمود: «چرا؟ ای نور چشم ام!».

عرض کرد: به دو علت:

اول این که اجلم رسیده.

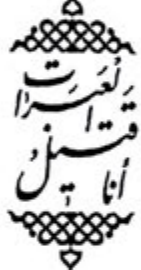
دوم این که از دختران رسول الله (ص) خجالت زده ام؛ مخصوصاً از دخترت سکینه! چون من وعده آب به آن ها دادم؛ چگونه به سوی آن ها برگردم در حالی که من به این حالت: دستانم قطع شده و مشک پاره شده!

ولی ای ابا عبدالله! دهانت را بر دهانم بگذار تا با تو وداع کنم و تو نیز با من وداع کنی!

امام حسین (ع) دهان مبارکش را بر دهان تشنه و سوخته برادر نازنینش گذاشت. همین طور او را می بوسید تا روح پاکش پرواز نمود در حالی که سر مقدسش در دامن حضرت ابا عبدالله (ع) بود!

در این هنگام بود که امام کون و مکان، قلب عالم هستی، ریحانه پیامبر (ص) و نور دیده علی مرتضی و فاطمه زهراء (ع)، حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) کنار برادر وفادار، عزیز، علم دار لشکر، سقای اهل حرم و قوت بازوی برادر، حضرت ابا الفضل العباس (ع) گریست گریستن شدیدی.^۱

۱. یوم الحسین (ع): ۱۷۴.



[۱۰۴، ۱۰۵ و ۱۰۶]

[هنگام رجوع به خیمه‌ها]

امام حسین حضرت عباس (ع) را در همان جا گذاشت و به خیمه برگشت در حالی که اشک‌هایش را با آستین پاک می‌کرد. وقتی اهل حرم دیدند که حضرت رو به سوی آن‌ها می‌آید، حضرت سکینه (ع) پیش آمد و افسار اسب آن حضرت را گرفت و عرض کرد:

ای پدر! آیا از عمویم عباس خبر داری؟ می‌بینم که دیر نموده در حالی که به من وعده آب داده بود. عادتش نبود که به وعده وفا نکند. آیا آبی نوشیده یا تشنگی‌اش برطرف شده یا این که با دشمنان می‌جنگد؟

امام حسین (ع) کنار دخترش سکینه خاتون (ع) گریست و فرمود:

ای دخترم! به درستی که عمویت شهید شد و روحش به بهشت پرواز نمود! حضرت زینب (ع) چون این خبر جانسوز را شنید، فریاد زد و گفت:

وا أخاه! وا عباساه! وا قلّة ناصراه! وا ضیعتاه من بعدك!

ای وای بر برادر! ای وای بر عباس! ای وای بر کمی یاور! ای وای بر تباه شدن بعد تو!

امام حسین (ع) فرمود:

إي والله! من بعده وا ضیعتاه! وا انقطاع ظهراه!

آری به خدا سوگند! بعد او وای بر تباه شدن! وای بر شکستن کمر!

پس بانوان سراپرده عصمت شروع به گریه و زاری بر آن پشتیبان حرم نمودند.

و امام حسین (ع) نیز گریست و این شعر را انشا نمود:

فلي قد كنت كالركن الوثيق

أخي يا نور عيني يا شقيقي

سقاك الله كأساً من رحيق

أيا ابن أبي نصحت أخاك حتى



أيا قمراً منيراً كنت عوني على كلّ النوائب في المضيق
فبعدك لا تطيب لنا حياة سنجمع في الغداة على الحقيق
ألا لله شكوائني وصبري وما ألقاه من ظمأ وضيق^۱

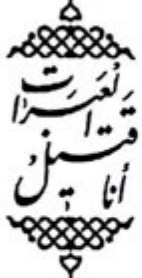
- برادرم، ای نور چشمم، ای نیمه دیگر من! تو ستون استوار من بودی.

- ای پسر پدرم! آنقدر خالصانه برای برادر خود خیرخواهی کردی تا خداوند جامی
از شراب خالص بهشتی به تو عنایت کرد.

- ای ماه تابان! تو یاور من در هر تنگنایی بر هر مصیبتی بودی.

- پس بعد تو زندگی برایمان گوارا نیست. به زودی فردا حتماً کنار هم گرد خواهیم
آمد.

- آگاه باش! شکوه و صبر من و تشنگی و سختی که بر سر من آمده، برای خدا است!



۱. ر.ک: معالی السبطین: ۱/ ۴۴۳ و ۴۳۵. نیز ر.ک: تذکرة الشهداء: ۱/ ۶۰۲؛ يوم الحسين ع: ۱۷۶.

[۱۰۷]

[گریه آن حضرت بر سر نعش پسر برادرش عباس]

پس امام (ع) نظر کرد و دیگر کسی را از یارانش به جز عموزادگان و برادرزادگان و فرزندان خود، ندید. امام مظلوم (ع) در این حال از راست و چپ نظر فرمود، پس یار و یآوری ندید. دوباره صدای استغاثه او بلند شد. در این حال از خیمه دو پسر زیبا مانند ماه بیرون آمدند. آن دو پسران حضرت عباس (ع) بودند؛ عرض کردند: «ای مولای ما! در نزدت حاضریم و در نصرت تو مهیاییم!».

حضرت فرمود: «کشته شدن پدر شما در مصیبتتان کافی است». عرض کردند: «این چنین نیست ای عموی ما! جان‌های ما فدای تو باد! رخصت بفر ما تا به میدان رویم».

...پس امام (ع) او را رخصت داد و او نزد لشکر آمد و این رجز را خواند:

أقسمت لو كنتم لنا أعدادا	و مثلکم وکتموا فرادی
یا شرّ جیل سکناوا البلادا	وشرّ قوم أظهروا الفسادا
سنترکن جمعکم شرادا	ونرمي الرأس عن أجسادا

پس بر آن قوم حمله کرد و پیوسته با آن‌ها جنگید تا آن‌که دویست و پنجاه نفر از آن قوم را کشت.

مسلم خولانی می‌گوید: پهلوی من مردی بود قوی هیکل؛ گفت: «به خدا قسم که من این جوان را می‌کشم! زیرا که او جوانی است شجاع!».

گفتم: «آیا ملاحظه خویشی و قرابت او را با پیغمبر (ص) نمی‌کنی؟».

به سخن من اعتنایی نکرد و بر آن جوان حمله کرد در حالی که او مشغول حرب



موج سوّم / تا وقت شهادت و سرّ تبسم هنگام شهادت □ ۲۴۵

بود. پس بی خبر ضربه بدی بر او زد که از اسب افتاد و با صدای بلند فریاد کشید:
«ای عمو! مرا دریاب!».

پس امام علیه السلام بر آن لشکر حمله کرد و آن‌ها را پراکنده ساخت. وقتی بالای سرش رسید که از شدت جراحات دو پای خود را بر زمین می‌زد تا آن‌که جان از بدنش مفارقت کرد.

فبکی الحسین علیه السلام وقال: يعزّ علي عمّك يا ابن أخي! تستجير به فلا يجيرك!

پس امام حسین علیه السلام گریست و فرمود: دشوار است بر عمویت ای فرزند برادر!

که به او از شر دشمنان پناه جویی ولی او نتواند که تو را پناه بدهد!

پس نعلش آن جوان را برداشت و در میان کشتگان گذاشت.

چون قاسم بن العباس نظرش به کشته برادر افتاد، گفت:

يعزّ عليّ فراقك!

ای برادر! فراق تو بر من مشکل است و دیگر بعد از تو زندگانی نخواهم!

پس به سوی لشکر آمد در حالی که از سن او نوزده سال گذشته بود و این رجز می‌خواند:

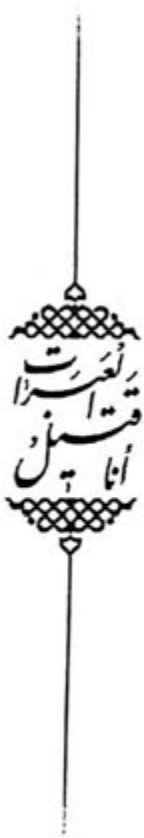
إليكم من بنى المختار ضربا	يشيب لهوله الطفل الرضيع
ألا يا معشر الكفار جمعا	بكلّ منهم قضب قطع

پس بر آن ظالمان حمله کرد و پیوسته می‌کشت تا آن‌که هشت صد نفر را به سقر رساند. پس به سوی امام مظلوم علیه السلام برگشت در حالی که چشم‌هایش از تشنگی فرو رفته بود و با صدای بلند عرض می‌کرد:

ای عموی بزرگوار! مرا دریاب با یک شربت آب تا با آن بر حرب با دشمنان قوّت گیرم!

امام علیه السلام فرمود:

اندکی صبر نما تا پیغمبر تو را سیراب نماید!



۲۴۶ □ گریه‌های حضرت سیدالشهداء (بازنویسی امواج البكاء)

پس برگشت و بیست نفر دیگر را کشت. آنگاه شهید شد.
امام (ع) بر لشکر حمله کرد و چهارصد نفر را کشت. پس نعش او را برداشته، در
میان کشتگان گذاشت.^۱



۱. تذکرة الشهداء: ۲۵۰ چاپ قدیم با کمی تصرف، ترجمه عربی آن: ۳۱۱ ر.ک: نور العین: ۴۳.

حدیث شانزدهم، هفدهم، هیجدهم، نوزدهم، بیستم و بیست و یکم
در مصیبت شبیه پیغمبر حضرت علی اکبر
آن امام مظلوم در این مصیبت عظمی در شش موضع گریستند:

[۱۰۸]

موضع اوّل

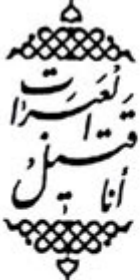
وقتی که علی اکبر علیه السلام برای اذن جهاد خدمت آن سرور آمد

چنانچه در کتاب «ملهوف» روایت نموده که وقتی که علی اکبر علیه السلام خدمت پدر
والا گهر آمد که اذن جهاد بگیرد، آن مظلوم، نظر مأیوسانه به صورت آن جوان
گل عذار نمودند و اشک از دیده های مبارک فرو ریخت.^۱
و انگشت سبابه خود را موافق روایت «بحار الانوار»، به طرف آسمان بلند نمود و
فرمود:

اللّٰهُمَّ اشهد علی هؤلاء القوم! فقد برز إليهم غلام أشبه الناس خلقاً وخُلُقاً
و منطقاً برسولك! وكُنّا إذا اشتقنا بنبيك، نظرنا إلى وجهه!
خداوندا! بر این قوم گواه باش که به سوی ایشان می رود فرزندی که شبیه ترین
خلق است به پیغمبر تو در گفتار و صورت و سیرت و نیکویی! و هرگاه ما
مشتاق لقای پیغمبر تو می شدیم، نظر به جمال او می نمودیم!
خداوندا! برکت های زمین را از ایشان قطع نما و ایشان را پراکنده گردان! و
والیان از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب نمودند که یاری ما
نمایند، ولی بر ما دشمنی کردند و با ما عداوت نمودند و مقاتله نمودند!^۲
و موافق روایت «ملهوف» آن امام مظلوم به عمر سعد ندا داد:

۲. ر. ک: بحار الانوار: ۴۲/۴۵.

۱. ر. ک: لهوف: ۱۱۲.



يا بن سعد! ما لك؟! قطع الله رحمك ولا بارك الله في أمرك وسلط عليك من
يذبحك بعدي على فراشك كما قطعت رحمي ولم تحفظ قرابتي من رسول
الله!

ای پسر سعد! از ما چه می‌خواهی؟! خدا رجم تو را قطع نماید و هیچ امر تو
را مبارک نگرداند! و کسی را بر تو مسلط گرداند که تو را در فراش ذبح
نماید؛ چنان‌چه مرا قطع نمودی و قرابت حضرت رسول را با ما رعایت
ننمودی!

پس این آیه شریفه که در شأن اهل بیت (علیهم‌السلام) نازل شده، تلاوت فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّةً
بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»^۱

هر آینه خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و دودمان عمران را بر جهانیان
انتخاب کرده و برگزیده. در حالی که فرزندانی هستند برخی از نسل برخی، و
خدا شنوای دانا است.



۱. سورة مباركة آل عمران آیه‌های: ۲۳ و ۲۴؛ ر.ک: لهوف: ۱۱۲؛ بحار الانوار: ۴۲/۴۵.

[۱۰۹]

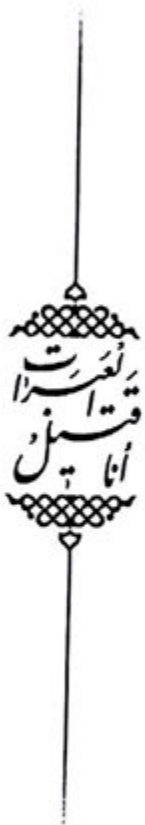
[و نیز در هنگام اذن جهاد فرزندان]

در کتاب مأساة اهل البيت علیهم السلام درباره وداع و اذن جهاد خواستن حضرت علی اکبر علیه السلام از حضرت امام حسین علیه السلام چنین آمده است:

وقتی حضرت علی اکبر علیه السلام نزد پدر بزرگوارش امام حسین علیه السلام آمد و می خواست به جنگ برود، حال حضرت اباعبدالله علیه السلام دگرگون شد.

پس چشمان مبارک حضرت شروع نمودند به گریستن. و حضرت دو دست مبارکش را گشود و نزدیک فرزند دلبندهش علی اکبر علیه السلام رفت و او را به سینه چسبانید.

و در این هنگام هر دو بزرگوار، پدر و پسر، آن قدر گریستند که هر دو بی هوش روی زمین افتادند.^۱



۱. مأساة اهل البيت علیهم السلام: ۱/ ۱۰۴.

[۱۱۰]

موضع دوم

وقتی که حضرت علی اکبر (ع) وصیت مادرش را به حضرت امام حسین (ع) می‌کرد

چنانچه در بعضی از کتب مرآئی نوشته شده است:

روي عن زينب بنت علي (ع) أنها قالت: لَمَّا مات جدِّي النبي (ص) بكى الحسين (ع) بكاءً شديداً و ماصحاً و ماصرخ. و كذا في موت أبي و أمي و أخي. فلَمَّا أراد عليّ الأكبر ابنه المبارزة، قال كلاماً، فصاح الحسين و صرخ و خرَّ مغشياً عليه. فوثبت و عانقته و أخذت رأسه من التراب. فلَمَّا أفاق، سئلته عن سبب صراخه و صيحته. فقال (ع):

وَصَّاني ابني في أمِّه ليلي و أنَّها ماكانت من أهل بيت النبوة. فصار الروح و الاختيار عني و رأيت مني ما رأيت^۱.

از حضرت زینب دختر امیرالمؤمنین (ع) روایت شده است که فرمود: وقتی پیامبر (ص) از دنیا رفت، امام حسین (ع) گریه شدیدی کرد. ولی بلند گریه نکرد و فریاد نزد. و همین طور در فوت پدر و مادر و برادر. پس وقتی که علی اکبر پسرش خواست به میدان برود، چیزی گفت که امام حسین (ع) بلند گریه کرد و فریاد زد و بی‌هوش افتاد. پس پریدم و او را در بر گرفتم و سرش را از روی خاک برداشتم. وقتی که برادرم به هوش آمد، از سبب فریاد و ناله بلندش سؤال کردم. فرمود: پسر مرا به مادرش لیلاً سفارش کرد و این که او اهل بیت نبوت نیست. لذا بی‌هوش شدم و نتوانستم خودداری کنم. و از من دیدی آنچه را که دیدی.

۱. ر.ک: تذکرة الشهداء: ۱۹۸ چاپ قدیم؛ مأساة اهل البيت (ع): ۱/۱۰۶.



و چه خوب گفته سیاح:

اکبرت را اذن رفتن جانب اعدا بده

رخصت جانبازی ام بابا در این صحرا بده

ای پدر تعجیل فرما دیر شد در رفتن ام

اذن حرب دشمنان ام اندر این ماوی بده

مرغ دل را محبس دنیا بس است از این قفس

رخصت پرواز ای بابا سوی عقبی بده

هیجده سال از جنابات من نکردم خواهشی

با تو من هرگز نگفتم نعمت از دنیا بده

با وجود این خجالت می کشم از روی تو

لیک ناچارم، دو چیزم از کرم این جا بده

آرزوهای دیگر باشد به دل تا روز حشر

هرچه امروز از تو می خواهم، به من فردا بده

لیک باشد این دو حاجت دین اندر گردنت

این دو مطلب را در این صحرای پرغوغا بده

بی خود این جام شهادت ای پدر تنها مخور

اکبرت را جرعه ای بابا؛ از این صهبا بده

دیدن مرگ جوان مشکل بود لیلا غریب

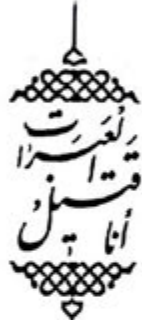
آیت صبری به دست مادرم لیلا بده

من که رفتم از برت ناکام اما بعد من

دست لیلا را به دست زینب کبری بده

مادرم داغ جوان می بیند و باشد غریب

ای پدر او را تسلی بیش از این زن ها بده



[۱۱۱]

[وقتی که عمامه بر سر آن جوان گل‌عذار بست]

پس شاهزاده، با مادر و برادر و عمه‌ها وداع کرد و نزد پدر بزرگوار آمد. شاه
مظلومان با دست خود اسلحه حرب بر بالای زیبای شاهزاده پوشاند.
و به روایتی عمامه پیغمبر ﷺ را بر سرش بست.
پس به سوی او نگریست و بسیار گریست و آه حسرت چنان از دل کشید
که زمین کربلا طپید.

بیاراست بالای آن ارجمند	زخود و زخفتان و درع و کمند
یکی خود بر تارک وی نهاد	که تاج زرافشان ز گردون فتاد
چه بالای سرش شد آراسته	فغان از دل شاه برخاسته
نمودی به آن قد رعنا نگاه	کشیدی ز حسرت جهان سوز آه

که حیف از قد سرور عنای تو

دریغا از این برز و بالای تو^۱



[۱۱۲]

موضع سوّم

وقتی که آن نوجوان ناکام از میدان حرب برگشت

و به خدمت آن سرور مراجعت نمود و عرض کرد:

یا اَبه! العطش قد قتلني وثقل الحديد أجحدني! فهل إلى شربة من الماء
سبيل أتقوى به على الأعداء؟

ای پدرجان! تشنگی مرا به قتل آورده و سنگینی اسلحه حرب مرا به تعب
انداخته! آیا راهی به یک شربت آبی هست که تا با آشامیدن آن آب بر
دشمنان قوّتی بگیرم؟

پس آن مظلوم به گریه آمد و فرمود:

یا بني! يعزّ علي محمد و علي بن أبي طالب و علّي أن تدعوهم فلا يجيبوك
وتستغيث بهم فلا يغيثوك!

ای فرزند! گران است بر محمد و علی بن ابی طالب و من که ایشان را بخوانی
و تو را اجابت ننمایند و از ایشان طلب فریادرسی نمایی و به فریاد تو نرسند.

و موافق روایتی که از «بحار» و «عوالم» نقل شده، فرمودند:

یا بني! هات لسانك!

ای فرزند من! زبان خود را در آر!

پس آن مظلوم زبان علی اکبر را به دهان خود گرفت و مکید^۱.

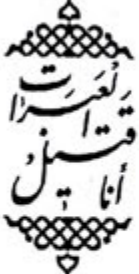
و در بعضی از کتب مراثی چنین نوشته شده است که علی اکبر علیه السلام عرض کرد:

یا اَبه! أنت أشدّ عطشانا!

ای پدر! تو از من تشنه تری!^۲

۱. بحار الانوار: ۴۳/۴۵؛ عوالم، امام حسین علیه السلام: ۲۸۶.

۲. ر.ک: بحر المصائب: ۱ و ۷۸۶؛ تذکرة الشهداء: ۴۸۰/۱.



۲۵۴ □ گریه‌های حضرت سیدالشهداء (بازنویسی امواج البكاء)

و موافق روایت دیگر از «بحار» و «عوالم»، انگشتر خود را در دهان علی اکبر (ع) گذاشت و فرمود:

این انگشتر را در دهان خود نگاه دار و برگرد به سوی قتال دشمنان! امید دارم که شام ننمایی مگر این که جدّ تو از جام اوفای وفای خود به تو بیاشاماند؛ آشامیدنی که هرگز بعد از آن تشنه نشوی!^۱



۱. بحار الانوار: ۴۵/۴۳؛ عوالم، امام حسین (ع): ۲۸۶.

[۱۱۳]

موضع چهارم

• اوقتی که صدای استغاثه علی اکبر علیه السلام را شنید

و خود را بر سر نعش آن نوجوان رساند

حمید بن مسلم می گوید: وقتی که علی اکبر علیه السلام از بسیاری جراحت بر زمین افتاد، در آن وقت آن نوجوان مجروح روی زمین نشست و روی خود را به جانب خیمه های اهل حرم گرداند و گفت:

یا اباہ! علیک منی السلام!

ای پدر! اینک جدم محمد مصطفی، جد دیگرم علی مرتضی، جدہ ام فاطمہ زهرا و عمویم حسن مجتبی آمده اند و مشتاق تو می باشند!

و بعد از آن، آن نوجوان صیحه ای از دل دردناک برآورد که صدای آن به گوش آن امام مظلوم رسید^۱.

پس آن مظلوم قرین رنج و تعب، به روایت منقول از «منتخب»، بی تابانه به جانب علی اکبر علیه السلام روانه گردید. در آن وقت جبّه خزّ دکنی پوشیده و عمامه گلناری بر سر بسته بود که دو طرف آن را انداخته بود^۲.

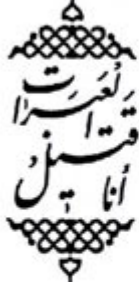
اول آن سرور متوجه آن قوم بی حیا گردید و ایشان را متفرق ساخت. و بعد از آن به بالین نوجوان آمد؛ چون نظر آن امام مظلوم بر آن مجروح بی قرار افتاد که در میان خاک و خون دست و پا می زند، صبر و قرار از کف اش رها شد، چنان صیحه ای از دل دردناک و قلب اندوهناک کشید، که صدای صیحه آن مظلوم به گوش زنان اهل حرم رسید^۳.

که در آن وقت موافق روایت ابی مخنف، اهالی حرم از خیمه ها بیرون دویدند. و

۲. منتخب: ۴۳۸/۲؛ مخزن البکاء: ۲۱۹.

۱. ر.ک: مخزن البکاء: ۲۱۹.

۳. ر.ک: منتخب: ۴۳۲/۲؛ مخزن البکاء: ۲۱۹.



۲۵۶ □ گریه‌های حضرت سیدالشهداء (بازنویسی امواج البكاء)

در آن مصیبت عظمی به یک‌بار صیحه‌ای از دلِ فکار برآوردند و صداها به استغاثه بلند نمودند. چون آن حضرت صدای ناله و فریاد زنان حرم را شنیدند، برگشتند و بر ایشان بانگ زدند و فرمود:

اسکتن! فَإِنَّ الْبِكَاءَ أَمَامُكُنَّ!

ساکت شوید و گریه و ناله ننمایید زیرا که گریه در پیش روی شما است!

یعنی بعد از این گریه بسیار خواهید نمود و حال وقت گریه شما نیست^۱.



۱. ر.ک: مخزن البكاء: ۲۱۹. و.ر.ک: منتخب: ۴۳۲/۲ مجلس نهم.

[۱۱۴ و ۱۱۵]

موضع پنجم

[وقتی که بر سر نعش آن نوجوان مجروح نشستند و صورت بر صورتش گذاشتند]
چنان که از کتاب «منتخب» روایت شده که آن مظلوم غریب سر نور دیده و سرور
سینه خود را در کنار گرفت و خون از روی مبارکش پاک می نمود و می فرمود:

قتلوك يا بني!

آخر تو را کشتند ای فرزند من!^۱

و به روایت «ملهوف» روی خود را بر روی او نهاد و فرمود:

قتل الله قوماً قتلوك!

خدا بکشد جماعتی را که تو را شهید کردند!

چه بسیار جرأت نمودند بر خدا و بر هتک حرمت رسول او!^۲

بعد از آن، موافق روایت «ارشاد»، سیلاب اشک از دیده های مبارک خود جاری
نمود و فرمود:

و على الدنيا بعدك العفا!

ای فرزند! بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا!^۳

پس آن سرور دست ملاطفت بر سر و گیسوان آن نوجوان می کشید. و جای آن
داشت که بفرماید:

ای روشنایی چشم بینای حسین مظلوم، و ای مونس شب های زینب و کلثوم،
ای شبیه رسول خدا، و ای عزیز فاطمه زهرا، ای ماه مکه و مدینه، و ای دل نواز
فاطمه و سکینه، ای قوّت پشت سید سجّاد، و ای میوه دل لیلای نامراد، ای
امیدواری دل پیغمبر، و ای سرور سینه پدر و مادر!

۲. لهوف: ۱۱۴؛ مخزن البكاء: ۲۱۹.

۱. منتخب: ۴۳۲/۲؛ مخزن البكاء: ۲۱۹.

۳. ارشاد: ۱۰۶/۲.

و موافق روایت سابق فرمودند:

أما أنت يا ولدي! فقد صرت واسترحت من هم الدنيا وغمها وصرت إلى
روح وريحان!

اما تو ای فرزندا! پس از هم و غم دنیا راحت شدی و به سوی روح و ریحان
بهشت خرامیدی!

وبقي أبوك لهما وغمها! وما أسرع لحوقه بك!¹
پدر تو در هم و غم دنیا باقی مانده است! و چه بسیار زود است که به تو
ملحق شود!

حمید بن مسلم می‌گوید: وقتی که آن امام‌زاده عالی‌مقدار از اسب غلطید و به
خون خود آغشته گردید، من در لشکر عمر سعد بودم؛ ناگاه دیدم خاتونی بیرون
آمد، مانند آفتاب درخشان و «وا ثبورا» گویان؛ و به سرعت می‌دوید به جانب نعش
آن نوجوان و می‌فرمود:

وا حبيباه! وا قرّة عيناه! ويا ثمرة فزاده!

ای حبیب من! ای روشنایی چشم من! و ای میوه دل من!

پرسیدم: «این زن کیست؟»

گفتند: «زینب دختر علی بن ابی‌طالب (ع)»

دیدم که آن ستم‌دیده آمد و خود را روی نعش آن نوجوان انداخت. در آن وقت
آن امام مظلوم آمد و دست زینب خاتون (ع) را گرفت و به سوی خیمه برگرداند.^۲
و از عماره بن واقد منقول است که می‌گوید: من نظر می‌نمودم، دیدم که در آن
حال زنی از خیمه حضرت امام حسین (ع) بیرون آمد مانند شب چهارده
می‌درخشید و ندا می‌کرد:

وا ولداه! وا مهجة قلباه! يا ليتني كنت قبل هذا اليوم عمياء أو كنت وسدت
تحت أطباق الثرى!



۲. ر.ک: بحار الانوار: ۴۴/۴۵؛ مخزن البكاء: ۲۱۹.

۱. مخزن البكاء: ۲۱۹ از ابی مخنف (ع).

ای فرزند من! و ای خوشحالی دل من! ای کاشکی من پیش از این کور شده
بودم یا در زیر خاک پنهان شده بودم و این حالت را نمی دیدم!
چون آن زن به نزد علی اکبر رسید، خود را بر روی نعش او انداخت.
ناگاه دیدم که سیدالشهداء علیه السلام آمد و عباتی بر سر آن خاتون انداخت و دست او
را گرفت و به سوی خیمه برگرداند.^۱

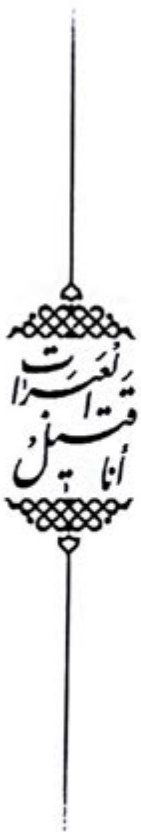
□

او در مقتل «ابی مخنف» آمده است: از گریه آن خاتون، قلب آن حضرت به درد
آمده، برای او گریست. و فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».^۲

□

پس حضرت به اهل حرم فرمودند:

نعش علی اکبر را بردارید و به نزد کشتگان خود برید!
در آن وقت آن نعش پاره پاره را برداشتند تا به در خیمه ها آوردند.^۳



۲. مقتل الحسین و مصرع اهل بیته...: ۹۰.

۱. مخزن البکاء: ۲۲۰.

۳. مخزن البکاء: ۲۲۰. و رک: بحار الانوار: ۴۵/۴۴.

[۱۱۹ تا ۱۱۶]

[و نیز گریه آن مظلوم در مصیبت حضرت علی اکبر (ع)]

او در «روضه الصفا» است که چون امام مظلوم دید که نور چشم او و میوه دل او با دشمنان مقاتله می‌نماید، مضطرب گشته، آب از چشم مبارکش روان شد... و روی به قبله دعا آورد و گفت:

بارخدا یا! گواه باش که این زمان، کودکی که با این جماعت مقاومت می‌کند که از روی و خلق و نطق شبیه‌تر از وی به رسول الله کسی نیست^۱...
پس شاهزاده جنگ نمایانی کرد که آن گروه انبوه‌انبوه از جنگش به ستوه آمدند.
...قتال سختی کرد و جمع بسیاری را کشت.

...پس تشنگی بر او غالب شد به حدی که از جنگ سست شد.

...پس به سوی پدر بزرگوارش برگشت و عرض کرد:

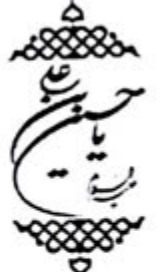
ای پدر! تشنگی مرا می‌کشد و سنگینی آهن اسلحه مرا به رنج و مشقت می‌افکند. آیا به شربتی از آب راهی هست تا با آن نیروی مقاومت دشمنان پیدا کنم؟ و دمار از ایشان برآورم؟

...و به روایتی در آن حال خون از بدن علی جاری بود و تمام لباس‌های او خون‌آلود بود و مانند کسی بود که لباس سرخ پوشیده باشد.

پس امام مظلوم چون این حال مشاهده کرد و این سخن از فرزند خود شنید، به روایتی فرمود: «فدای تو باد پدر تو! چه می‌توانم بکنم؟!».

و به روایتی گریست و فرمود:

وا غوثاه! یا بنی! قاتل قلیلاً فما أسرع ما تلقی جدک محمداً فیسقیک بکأسه
الأوفی!



...و نقل شده که چون علی اکبر علیه السلام بار دیگر بازگشته، حمله کرد و مردی از سپاه عمر سعد، منقذ بن مرّه شمشیری بر پشت علی زده، از اسبش بیافکند و خلقی گرد آمده، او را پاره پاره کردند.

و امام حسین علیه السلام به صدا گریست. و تا آن زمان صدای گریه آن جناب را کسی نشنیده بود.

...ولی در بعضی از کتب است که در آن حال که علی اکبر علیه السلام از نشستن بر روی زین سست شد، دست بر گردن اسبش انداخت؛ لشکر او را احاطه کردند و شروع نمودند به شمشیر و نیزه بر بدنش زدن. آن شاهزاده فریاد برآورد: «یا اَبَته! ادرکنی!».

چون صدای شاهزاده به گوش شاه مظلوم رسید، با شتاب هرچه تمام تر مرکب تاخت تا به حوالی میدان رسید^۱.

و به روایت «ابی مخنف» بلندبلند آهی کشید. پس برد و درع جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله پوشید و عمامه سحاب بر سر گذاشت و ذوالفقار به دست گرفت و بر مرکب سوار شد. و چون به حوالی میدان رسید، علی را ندید. زیرا که اسبش او را به طرف دیگری برده بود تا بر او جراحات نزنند. فرمود:

ای فرزندی، علی! کجایی؟

از طرفی دیگر صدای علی بلند شد:

ای پدر! به فریادم برس!

امام دنبال صدا به آن طرف تاخت، علی اکبر را ندید. گفت:

ای فرزندی، علی اکبر! کجایی؟

که ناگاه از طرف دیگری آوازش را شنید که استغاثه می کند و پدر را می خواند.

به آن طرف آمد، اثری از شاهزاده نیافت؛ فریاد برآورد:

این أنت؟ یا علی!

پس آن امام مظلوم هر طرف دنبال صدای فرزندش می آمد و «علی علی» می گفت و او را نمی یافت.

و علی اکبر (ع) در هر لحظه «یا ابا یا ابا» می گفت و ظالمان بر بدنش شمشیر و نیزه می زدند که ناگاه صدای علی خاموش شد.

امام مضطرب شد، صفوف لشکر را از هم درید در ساحت میدان نظر افکند، علی را ندید. ناله ای از دل کشید و گفت:

یا علی! یا علی! کجایی؟...

که ذوالجناح عنان از دست امام گرفت و از لشکرگاه رو به صحرا گذاشت تا مسافتی بسیار دور شد. امام خواست که آن اسب را بگیرد، اسب رو به بادیه گذاشت و امام دنبالش می آمد تا به جایی رسید که اسب ایستاد؛ امام نظر کرد، فرزند خود را دید با فرق شکافته؛ بدن پاره پاره؛ در میان خاک افتاده؛ در خون خود دست و پا می زد. آهی از دل کشید که زمین کربلا لرزید و چنان به آواز بلند گریه کرد که لشکریان شنیدند. و هرگز گریه او را نشنیده بودند.

پس از اسب پیاده شد و سر علی را بر دامن گرفت و خون از صورت و دندان او پاک کرد.

وجعل یلثمه: و شروع کرد که او را می بوسید و صورت خود را بر صورت فرزند می مالید.

و از بعضی فقرات زیارت او مستفاد می شود که خون او را می گرفت و به سوی آسمان می انداخت و قطره ای از آن به زمین بر نمی گشت.

قال (ع) فی ما رواه أبو حمزة: «و یأبی أنت و أمی من مقدّم بین یدی أبیک یحتسبک و یبکی علیک محترقاً علیک قلبه؛ یرفع دمک بکفّه إلی أعناق السماء لا یرجع منه قطرة ولا تسکن علیک من أبیک زفرة...».

... و به روایت ابی الفرج: و شہق شہقة و فارق الدنیا! در همین حال که با پدر سخن می گفت که ناگاه نعره ای زد و از دنیا رفت.



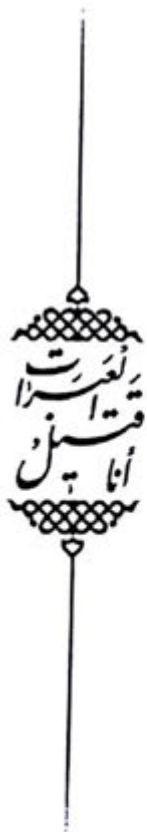
موج سوّم / تا وقت شهادت و سرّ تبسم هنگام شهادت □ ۲۶۳

پس چون امام این حال را دید، به روایتی، هفت مرتبه صیحه زد چنانکه صدایش تا چهار فرسخ شنیده می‌شد. پس چنان زارزار به آواز گریست که قدسیان ملأ اعلا به گریه آمدند. و چنان ناله‌ها از دل کشید که سگان صوامع ملکوت بر خود لرزیدند و فرمود:

على الدنيا بعدك العفا!

بعد از تو خاک بر سر دنیا!

یعنی: چون تو رفتی، دیگر مرا هیچ دل‌خوشی از دنیا نیست.^۱



۱. تذکرة الشهداء: ۲۰۲-۲۱۲ چاپ قدیم؛ ترجمه عربی آن: ۲۶۵.

(۱۲۰ و ۱۲۱)

موضع ششم

اوقتی که آن سرور بعد از شهادت علی اکبر (علیه السلام) داخل خیمه شدند
چنانچه شیخ مفید از جابر بن عبدالله روایت نموده‌اند که چون علی اکبر را
شهید نمودند، جناب سیدالشهداء (علیه السلام) گریان و نالان در حالی که از خود مایوس
بودند، داخل خیمه شدند.
در آن وقت سکینه خاتون چون آن حالت را از پدر بزرگوار خود مشاهده نمود،
عرض کرد:

ما لي أراك تنعى نفسك وتدير طرفك؟ أين أخي علي؟
ای پدر! برای چه نزدیک است که روح مبارک از بدن اطهرت جدا شود؟ و
چشم‌های مبارک خود را می‌گردانی؟ برادرم علی اکبر کجا است؟
حضرت سیدالشهداء در جواب آن طفل (گریستند و) ^۱فرمودند:
قتلوه اللّثام!

ای دختر! برادر تو را این قوم پست شهید نمودند!
چون سکینه خاتون این کلمات جانسوز را از پدر مظلوم شنید، فریاد «واأخاه!»
و «مهجة قلباه!» کشید. و خواست که از خیمه بیرون بیاید، جناب سیدالشهداء دنبال
او روانه شدند و فرمودند:

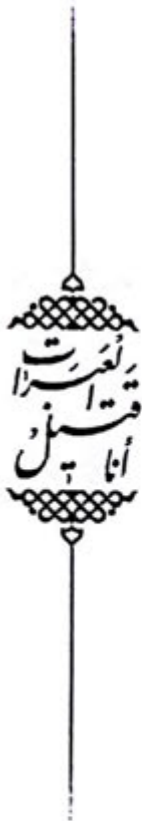
يا سكينة! اتقي الله تعالى عزّ شأنه واستعملي الصبر!
ای سکینه! از خدا بترس و در مصایب روزگار صبر نما!
سکینه عرض کرد:

يا أبتاه! كيف تصبر من قتل أخوها وشرّد أبوها؟!



موج سوّم / تا وقت شهادت و سرّ تبسم هنگام شهادت □ ۲۶۵

ای پدر! چگونه صبر نماید کسی که برادر او را کشته؛ جمعیت پدر او را
پراکنده نموده و او را از وطن خود رانده باشند؟!
حضرت فرمودند: «إِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۱.



۱. مخزن البكاء: ۲۲۰ مجلس هشتم؛ تذکرة الشهداء: ۴۹۵/۱ در آن، روایت از قول خود حضرت سکینه علیها السلام است. و نیز رک: معالی السبطین: ۴۱۲/۱.

[۱۲۲]

[گریه آن سرور بعد از شنیدن سخن اهل بیت]

اوقتی شاه مظلومان یاران خود را کشته دید، آهی دردناک از دل غم‌ناک کشید. این چند نفر از خویشان‌ش که باقی مانده بودند، گردش جمع شدند و عرض کردند: «ای نور دیده صدر مسند رسالت، ای سرور سینه شاه عرصه ولایت، ای نور چشم فاطمه زهرا، ای باقی مانده از آل عبا! هیچ اندیشه به خود راه مده و داغ ملال بر سینه منه که تا جان در بدن ما است، دست از یاری تو برداریم؛ أرواحنا لروحك الفداء وأنفسنا لنفسك الوقا؛ چه ما زندگانی بعد از تو نخواهیم. و تا یک تن از ما زنده است، تو را بنده است.

ما سوخته داغ محبت توایم؛ از شعله بلا ما را چه پروا؟! و ما غرقه دریای ولای توایم؛ از سیل فنا ما را چه باک؟! زیرا که اگر خانه تن ما به طوفان محن و بلا ویران گردد، منزل جان قدس آشیان ما به جانبازی در راه تو معمور می‌گردد. و اگر این کالبد عنصری ما در مقاسات شداید مغمور می‌شود، نفس ناطقه قدسیه ما به لذایذ فواکه قدس محبور می‌گردد. چگونه دست از دامن تو برداریم؟! و حال آن که تو وسیله نجاتی؛ و در ظلمات دنیا، ما را آب حیات.

پس خواهش ما آن است که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در میان محشر سر برافرازیم».

پس امام مظلوم از شنیدن سخنان آن‌ها گریست و در حق آن‌ها دعای خیر فرمود و آن‌ها را به مقامات عالیه و مراتب سامیه بشارت داد و بر صبر و شکیبایی ترغیب فرمود.

به روایتی این مطلب بعد از شهادت علی اکبر بود.^۱

۱. ر.ک: تذکرة الشهداء: ۳۶۱/۱، ترجمه عربی آن: ۲۰۱.



[۱۲۹ تا ۱۲۳]

حدیث بیست و دوّم

[وقتی که تیر کین بر حلق شیرخوار آن معصوم مظلوم زدند]

اچون تمام یاران، خویشان، برادران و برادرزادگان شاه مظلومان و فرزندان
هیجده ساله اش کشته شدند و دیگر کسی با او نماند، لشکر چون دید که آن
حضرت تنها است، شروع کردند به خیرگی و بی حیایی و نزدیک شده، خیمه ها را
احاطه کردند.

آن شاه بی سپاه بر مرکب سوار شده، به نزد آن سپاه گمراه آمد و فریاد «هل من
معین؟ هل من معیث؟ هل من ناصر؟ هل من ذابّ یذبّ عن حرم رسول الله؟» برکشید.
در این حال این کودک شیرخوار از شدت تشنگی در گهواره مدهوش و زار
افتاده بود.

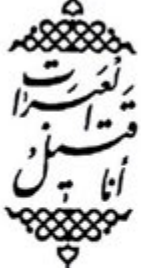
به روایت دیگر در آغوش زینب خاتون بی هوش بود.
چون ندای استغاثه آن مظلوم بلند شد، فرزند بیمارش سید سجاد با کمال تلاش
و مشقت نیزه ای برداشت و خود را از خیمه بیرون انداخت در حالی که از فرط
ضعف، بدنش می لرزید.

نظر امام بر او افتاد، فرمود:

الله! الله! ای فرزندان! برگرد که نسل من به وسیله تو باقی می ماند!

پس زنان او را به خیمه برگرداندند.

امام دوباره صدای هل من معین بلند کرد؛ صدای روح افزای او به گوش این
طفل معصوم رسید. پس مضطرب و متزلزل شد و بند قنّاق را پاره کرد - مانند



۲۶۸ □ گریه‌های حضرت سیدالشهداء (بازنویسی امواج البكاء)

جدش علی (ع) - و خود را از گهواره یا از کنار عمه‌اش به زمین انداخت؛ و شروع کرد بلندبلند فریادکشیدن و گریه کردن.

یعنی ای پدر! اگر کسی دیگر نیست که تو را یاری کند و جان در راهت ببازد، اینک من در این کار حاضرم!

پس زنان حرم از گریه آن طفل محترم صدا به ناله و گریه بلند کردند. ناگاه خروش عظیم و غلغله بزرگی از خیمه به گوش امام رسید.

آن حضرت به سوی خیمه برگشت و از سبب این غوغا سؤال فرمود؛ عرض کردند:

این طفل سه روز است آب ننوشیده و شیر در پستان مادرش از تشنگی خشکیده. اینک از تشنگی فریاد می‌کشد و گریه می‌کند. و گویا تمنای شهادت می‌کند و به زبان بی‌زبانی طالب این مطلب شده است.

فرمود: «حال که چنین است، او را به دست من دهید؛ شاید او را به آرزویش برسانم».

آن طفل را زینب خاتون یا ام‌کلثوم یا مادرش به دست امام دادند؛ نظر بر چهره‌اش کرد، دید از تشنگی چشم‌هایش فرو رفته و از گرسنگی شکمش به پشتش خشکیده و نزدیک است هلاک شود؛ شروع کرد به گریستن. پس او را بوسید و فرمود:

ویل لهؤلاء القوم إذا كان خصمهم محمد المصطفى (ص)!

وای بر این ستم‌کاران در روزی که محمد مصطفی (ص) با آنها مخاصمه کند!

پس آن طفل را به روی دست گرفت. به روایتی در پیش زینش گرفت. و به روایت دیگر در آغوشش کشید و به میدان آمد و در برابر صفوف مخالفان ایستاد و فرمود:



ای قوم! تمام یاران و خویشان مرا کشتید؛ پس برای من جز این طفل باقی نمانده است. و اگر من به زعم شما به خاطر ترک بیعت یزید لعنه الله گناه کارم، این طفل گناهی ندارد و نسبت به شما جرمی نکرده است! پس اگر بر من رحم نمی کنید و دل سنگین تان بر حال من غریب نمی سوزد، بر این طفل خردسال پریشان حال رحم کنید؛ و دل تان بر تشنگی او بسوزد و او را شربت آبی بنوشانید. چه او از شدت تشنگی نزدیک است هلاک شود.

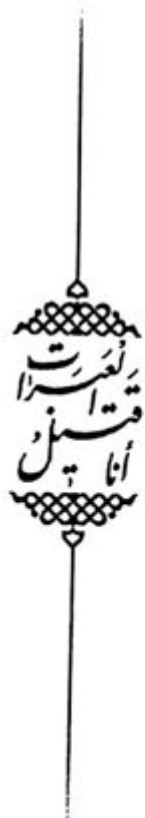
آیا نمی بینید که چگونه از عطش در اضطراب و غش؛ و از حرارت در التهاب و آتش است؟!

آیا در میان شما کسی هست که به فریاد تشنگی آل پیغمبر ﷺ برسد و یک شربت آبی که هیچ قدر و قیمتی ندارد به آن ها بدهد؟

آیا در میان شما کسی هست که بر این کودک شیرخوار رحم کند؟ چه او محل رحم و دلسوزی است. زیرا که مادرش شیر در پستانش خشکیده است و این طفل دیگر صبر و طاقت ندارد. چه او سه روز است که تشنه است؛ نه آبی نوشیده و نه شیری. پس چگونه می تواند صبر نماید و طاقت بیاورد؟!

پس لشکر در جواب آن سرور عرض کردند: «یا حسین! محال است که بی اذن و رخصت ابن زیاد قطره آبی به تو و به اولاد تو بدهیم».

امام ﷺ در طلب آب اصرار می فرمود و آن طفل بسیار گریه و زاری می نمود و بی تاب می کرد. که ناگاه در آن حال حرمله بن کاهل اسدی یا ظالمی دیگر - بنابر اختلاف نقل - تیر زهرآلودی که سه گوشه داشت، به سوی آن طفل رها کرد. پس آن تیر آمد و به حلق از گل نازک تر آن طفل شیرخواره نشست. پس حلقوم



آن تشنه لب را شکافت و از گوش تا به گوش او را پاره کرد. به حدی که سر آن طفل بی‌گناه به پوستی آویخته شد. پس تیر از حلقوم آن معصوم گذر کرده و به بازوی شاه مظلوم رسید، بازویش را مجروح نمود.

در آن حال آن طفل چشم گشود و نگاهی به صورت پدر کرد؛ پس تبسمی فرمود یعنی الحمد لله که اکنون به آرزوی خود رسیدم.

پس مرغ روحش به شاخسار جنان پرواز کرد و از این خنده شیعیان را تا روز قیامت گریان کرد.

وقتی امام (ع) طفل خود را کشته دید، چنان آهی از دل کشید که زمین کربلا به خود لرزید و گفت:

خداوندا! این طفل من نزد تو کم‌تر از بچه ناقه صالح نیست که به خاطر کشتن او انتقام کشیدی.

پس شروع کرد به گریستن و نوحه کردن و آن تیر را از حلقوم فرزند بیرون کشید...^۱

چنان‌چه سید بن طاوس (ع) در کتاب «ملهوف» روایت نموده که در وقتی که حرمله بن کاهل تیری بر حلق آن طفل شیرخواره زد و گلولی نازک منورش را شکافت، آن سرور عالم تیر را از حلق طفل کشید و خون مثل فواره از آن مکان جاری شد.

آن مظلوم هر دو دست خود را زیر حلق آن طفل گذاشت، چون پر از خون شد، به طرف آسمان پاشید؛ و یک قطره از آن خون برنگشت و به زمین نیافتاد و فرمود:

هَوْنٌ عَلَيَّ مَا نَزَلَ؛ إِنَّهُ بَعِينُ اللَّهِ^۲.

آسان است بر من این بلاهایی که بر من نازل می‌شود وقتی که می‌بینم که خدا بر آن مطلع است.

۱. تذکرة الشهداء: ۲۲۰ چاپ قدیم، ۵۱۶/۱ چاپ جدید؛ ترجمه عربی آن: ۲۷۶.

۲. ر.ک: لهوف: ۱۱۷؛ مخزن البكاء: ۲۲۱.



و صبر نمودن من بر آن، باعث خوشنودی خداوند عالم است.
بعد از آن، باز کف مطهر خود را به زیر حلق آن طفل گرفت تا این که کف
مبارکش پر از خون شد و فرمود:

یا نفس! اصبري واحسبي في ما أصابك.

ای نفس من! صبر کن بر این مصیبت و اجر خود را از خداوند عالم طلب نما.
بعد فرمودند:

خداوندا! تو مطلعی از مصایبی که در دار دنیا بر ما رو می آورد؛ و برای ما
آن را در روز قیامت ذخیره ما گردان^۱.

و به روایت ابی مخنف فرمودند:

خداوندا! گواه باش به این قوم ظالمین که نذر کرده اند که احدی از آل
رسول تو را بر زمین باقی نگذارند!^۲

آن مظلوم غریب ملاحظه فرمود به آن طفل شیرخواره معصوم که به آن
خردسالی در خون خود آغشته گردیده.

و به روایتی که از «منتخب» نقل شده است، آن سرور از ملاحظه حال آن طفل
شیرخوار، زارزار گریستند و فرمودند:

قتل الله قوماً قتلوك!

ای فرزند من! خدا بکشد گروهی را که تو را کشتند!

و فرمودند:

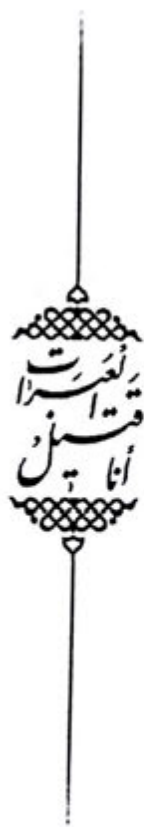
على الدنيا بعدك العفا!^۳

بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا!

۱. تظلم الزهراء (ع)؛ ۲۴۷؛ ر.ک: مخزن البكاء: ۲۲۱.

۲. مخزن البكاء: ۲۲۱.

۳. منتخب: ۳۸/۱ مجلس دوم باب سوم؛ مخزن البكاء: ۲۲۲ مجلس هشتم.



میرزا سروش:

عاشقانه آب مژگان می‌فشرد	خون ز حلق شاهزاده می‌سترده
می‌فشاند آنگاه سوی آسمان	کای خدای این جهان و آن جهان
باش آگه کاین گروه مست عهد	خود چه‌ها کردند با این طفل مهد
یا رب این طفل به خون خویشتر	کم‌تر است از نافه صالح مگر
که چه پی کردند او را در عقب	قوم صالح را فرود آمد غضب

همین که این عرض را به درگاه خداوند متعال نمود، زلزله در ارکان عالم افتاد. نیز از همین شاعر:

رستخیز افتاد اندر نه فلک	حق تعالی گفت با خیل ملک
که به دشت کربلا تازان شوید	تا به قربانگاه جان‌بازان شوید
بنگرید این کودک گهواره را	وین گلوی تشنه صدپاره را
که ز خیل عاشقان نیک عهد	گوی سبقت در ربود این طفل مهد
خورده از جوی شهادت شهد عشق	نام‌اش از آغاز طفالی مهد عشق
بالب خشک و درونی پر زنف	گشته تیر عشق حلقش را هدف
خون او را گوشوار عرش ما	می‌فشاند عاشقانه بر شما
در ریاید ای ملایک زینهار	خون حلق آن شهید شیرخوار
خون او را هیچ مگذارید هین	که چکد یک قطره ز آن خون بر زمین
کردارید و بدارید استوار	در خزانه غیب تا روز شمار
نیک دارید این امانت را عزیز	ای ملایک تا به روز رستخیز
تا که بنمایم به صدیقان خویش	هم به قسیان پاک عاشق کیش
تا که بنمایم به یحیای قتیل	هم به اسماعیل فرزند خلیل
تا که بنمایم به خیل اولیا	عاشقان بارگاه کبریا
تا که بنمایم شهیدان را تمام	از گه آدم‌إلی یوم القیام
که کدامین یک به گهواره چنین	بهر ما دادند جان نازنین؟!



موج سَوم / تا وقت شهادت و سرّ تبسم هنگام شهادت □ ۲۷۳

باری آن مظلوم داغدار آن طفل شیرخوار را روی دست گرفته [و شروع نمود به گریستن] و به درگاه خداوند عالم عرض نمود:

خداوند! حکم فرما میان ما و قومی که ما را طلبیدند که یاری نمایند، پس ما را به قتل آوردند.

پس آن مظلوم در آن حال آوازی از آسمان شنید که:

یا حسین! دعه؛ فَإِنَّ لَهُ مَرْضِعاً فِي الْجَنَّةِ.

ای حسین! این طفل را واگذار. به طور حتم برای او دایه‌ای در بهشت می‌باشد.^۱

[در این حال که این طفل بر روی دستش بود، حصین بن نمیر تیری به جانب آن حضرت رها کرد؛ آن تیر آمد و به لبان مطهر و خشکیده آن امام انام اصابت کرد.^۲ خون از دو لب مقدسش جاری شد. و آن حضرت می‌گریست و می‌فرمود:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يَفْعَلُ بِي وَبِاخْوَتِي وَوَلَدِي وَأَهْلِي...^۳

□

موافق روایتی که شیخ طبرسی در «احتجاج» نقل نموده، آن سرور لب‌تشنگان از اسب خود پیاده شد و آن طفل شیرخوار را به خون خود آغشته نمودند و بعد از آن با غلاف شمیر، قبری حفر نمودند و او را دفن نمودند.^۴

برای سرّ این که آن مظلوم غریب آن طفل را به خون خود آغشته نمود و دفن فرمود، شش نکته جانسوز در کتاب «تحفة الحسينية» در مجلس شهادت علی اصغر^۵ ایراد نموده‌ام؛ اگر کسی بخواهد به آن وجوه مطلع شود، به آن جا رجوع نماید.

۱. ر.ک: تذکرة الخواص: ۲۲۷؛ نیز ر.ک: تذکرة الشهداء: ۵۰۳/۱.

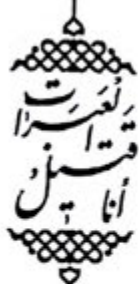
۲. تذکرة الشهداء: ۵۰۴/۱.

۳. احتجاج: ۳۰۰/۲؛ بحار الانوار: ۴۹/۴۵.

۴. تذکرة الخواص: ۲۲۷.

۵. معالی السبطين: ۴۲۴/۱.

۶. تحفة الحسينية: ۱۹۳/۱.



[شهادت حضرت علی اصغر (ع) به روایتی دیگر]

شیخ طریحی در کتاب «منتخب» قضیه شهادت آن طفل صغیر را این گونه روایت نموده: وقتی که آن امام مظلوم بی حیایی و هجوم لشکر شقاوت‌اثر را مشاهده فرمودند، ندا برآوردند:

آیا پناه‌دهنده‌ای هست که ما را پناه دهد؟ آیا فریادرسی هست که به فریاد ما رسد؟ آیا طالب حقی هست که ما را یاری نماید؟ آیا کسی هست که از عذاب خدا بترسد و شر اعدا را از ما دفع نماید؟ آیا کسی هست که شربت آبی به این طفل بدهد؟ زیرا که طاقت تشنگی ندارد.

چون علی اکبر این ندا را شنید، از جای خود برخاست - و در آن وقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود - و به خدمت پدر بزرگوارش آمد و عرض کرد:

یا اَبَته! اَنَا اَتِیکَ بالماء.

ای پدر! من برای تو آب می‌آورم.

حضرت فرمودند:

امض. بارک الله فیک!

برو. خدا این عزم تو را مبارک گرداند!

پس علی اکبر ظرفی برداشت و رو به جانب فرات آمد. چون به آب فرات رسید، اسب خود را در میان شریعه فرات راند و ظرف را پر از آب نمود و متوجه پدر بزرگوار خود گردید.

چون به خدمت آن حضرت رسید، عرض کرد:

ای پدرجان! این آب است. از آن برادر مرا بیاشامان و اگر چیزی از آن باقی

ماند، به من بیاشامانید که به خدا سوگند که من بسیار تشنه‌ام.

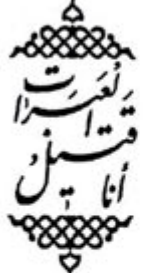


پس آن سرور از شنیدن این سخن از نور دیده خود علی اکبر گریست و علی اکبر را در بر خود گرفت و بر ران خود نشاندد.

و ظرف آب را برداشت و به نزدیک دهن آن طفل برد. چون آن طفل معصوم خواست که آب بیاشامد، ناگاه تیر زهرآلودی از لشکر مخالف آمد و بر حلق آن طفل بی گناه نشست و آن طفل معصوم قبل از آن که آب بنوشد، شهید شد.

پس آن مظلوم غریب گریان شد و ظرف آب را به دور انداخت و دیده خود را به طرف آسمان گشود و عرض کرد:

خداوند! تو شاهی بر قومی که شبیه ترین خلق به حبیب، پیغمبر و رسول تو ﷺ را به قتل آوردند!



[۱۳۰]

(وقتی حضرت سکینه (ع) از او سؤال کرد)

اشهید کربلا حضرت اباعبدالله (ع) بعد از دست دادن فرزند دلبندش، طفل
شش ماهه حضرت علی اصغر (ع) از میدان باستانی خون‌آلود و قلبی سوزان، به
خیمه برگشت.

وقتی حضرت سکینه (ع) پدر را دید، جلو آمده، عرض کرد:

ای پدر! شاید برادرم را سیراب کردی؟

امام حسین (ع) گریستند و فرمودند:

دخترکم! آن برادرت است که به تیر دشمنان ذبح شده است.^۱



[۱۳۱]

[وقتی که آن طفل را به خیمه برگرداند]

[در «تذکرة الشهداء» نقل شده است: پس آن مظلوم آن کشته بی گناه را به سینه خود چسباند و به سوی خیمه ها آورد در حالی که خون آن طفل بر سینه امام جاری بود.

پس فرمود:

ای زینب! ای ام کلثوم! ای لایلا ای رباب مادر این طفل! این طفل را از من بگیرد که او را از شربت کوثر سیراب کردند.
زنان حرم به یک باره از خیمه ها بیرون دویدند... پس آن طفل را دیدند که روی سینه امام علیه السلام با گلوی پاره، جان از قالبش بیرون آمده.
او را گرفتند و در خیمه بردند و اطرافش را گرفته، چنان زارزار گریستند و خروشیدند که سگان صوامع ملکوت به خروش آمدند.
امام نیز در آن حال زارزار می گریست و اشعار سابقه را می خواند که اولش این بود:

یا ربّ لا تترکني وحيداً.^۱

۱. تذکرة الشهداء: ۵۰۵/۱.

قد أكثروا العصيان والجحودا	یا ربّ لا تترکني وحيدا
یرضون في فعالهم یزیدا	قد صیرونا بینهم عبیدا
مّعزّراً بدمه وحیدا	أما أخي فقد مضى شهيدا
وأنت بالمرصاد لن تحیدا	في وسط قاع مفردا بعیدا

۲. تذکرة الشهداء: ۵۲۲/۱ با کمی تصرف، ترجمه عربی آن: ۲۷۷؛ و ر.ک: مقتل الحسین ومصرع أهل بيته...: ۹۱؛ معالی السبطين: ۴۲۵/۱.

[گریه‌های حضرت (ع) هنگام وداع]

[۱۳۲ و ۱۳۳]

[هنگام وداع با امام سجاد]

هنگامی که برای سرور شهیدان کسی به جز زنان و فرزندان نماند، چشم مبارکش را به طرف آسمان بلند کرد و این دعا را خواند...:

اللَّهُمَّ متعالی‌المرکب؛ عظیم‌الجبروت؛ شدید‌المحال؛ غنی عن الخلاق؛
عریض‌الکبریاء؛ قادر علی ما تشاء؛ قریب‌الرحمة؛ صادق‌الوعد؛ سابغ
النعمۃ؛ حسن‌البلاء؛ قریب إذا دعیت؛ محیط بما خلقت؛ قابل‌التوبة لمن تاب
إلیک؛ قادر علی ما أردت؛ تدرك ما طلبت؛ شکور إذا شکرت؛ و ذکور إذا
ذکرت؛ أدعوك محتاجاً وأرغب إلیک فقيراً وأفزع إلیک خائفاً وأبکی إلیک
مکروباً وأستعین بک ضعیفاً وأتوکل علیک کافياً؛ احکم بیننا و بین قومنا
فإنهم غرونا وخذلونا و غدروا بنا و قتلونا و نحن عترۃ نبيک و ولد حبیبک
محمّد بن عبدالله الّذی اصطفیته و ائتمنته علی و حیک فاجعل لنا فرجاً
و مخرجاً برحمتک یا أرحم‌الراحمین!

آنگاه حضرت به جانب راست نظر فرمود، کسی را ندید. سپس به طرف چپ
نظر فرمود، کسی را ندید. در این هنگام حضرت گریست و فرمود:

اللَّهُمَّ إنک ترى ما یصنع بولد نبيک!

خدایا! خودت می‌بینی که با فرزند پیامبرت چه می‌کنند!

سپس صدا زد:

هل من ذابّ یذبّ عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من
مغیث یرجو الله باغاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عند الله فی اغاثتنا؟



آیا کسی هست که از حرم پیامبر دفاع کند؟ آیا خداپرستی هست که درباره ما از خدا بترسد؟ آیا کمک کننده‌ای هست که با کمک کردن ما، دنبال خدا باشد؟ آیا یآوری هست که امید به ثواب خدا در کمک به ما داشته باشد؟ در این هنگام صدای ناله زنان بلند شد. حضرت علی بن حسین علیه السلام بیرون آمد. آن حضرت مریض بودند و نمی توانستند که شمشیر را بردارند.

ام کلثوم پشت سرش صدا می زد: «ای پسر عزیزم! برگرد».

فرمود: «ای عمه! رهایم کن تا پیش روی پسر پیامبر صلی الله علیه و آله بجنگم».

امام حسین علیه السلام فرمود:

ای ام کلثوم! او را نگه دار. مبادا زمین از نسل آل محمد خالی بماند!

مرحوم دربندی رحمه الله در «اسرار» می فرماید: پس امام حسین علیه السلام مانند باز شکاری فرود آمد و او را گرفت و به خیمه آورد و فرمود: «پسرم! می خواهی چه کار کنی؟».

عرض کرد:

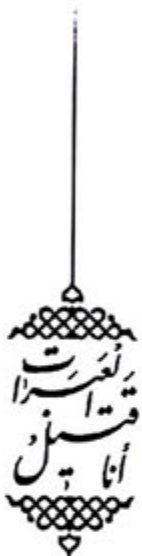
ای پدر! صدای تو رگ قلبم را پاره کرد و فکرم را آشفته ساخت. می خواهم روحم را فدایت کنم.

فرمود: پسرم! تو بیماری و تکلیف جهاد بر تو نیست. و تو حجت و امام بر شیعه من هستی. و تو پدر امامان، سرپرست یتیمان و سرپرست بیوه زنانی؛ و تو کسی هستی که حرم را به مدینه برمی گردانی. و خدا نخواسته که زمین بدون حجت از نسل من باشد.

انگار می بینم ای پسرم! که تو اسیر و ذلیل هستی و دو دستت در غل و زنجیر است و پاهایت بسته شده.

امام سجاد علیه السلام عرض کرد:

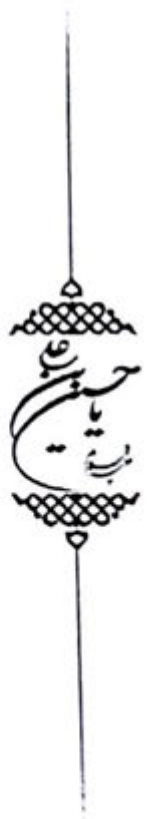
پدر! آیا تو کشته می شوی و من تو را بینم؟! ای کاش مرگ حیاتم را می گرفتم! روحم فدای روح تو و جانم بلاگردان جان تو.



۲۸۰ □ گریه‌های حضرت سیدالشهداء (بازنویسی امواج البكاء)

امام حسین (ع) فرمود:

ای علی! تو جانشین بعد من، والی بر شیعه من، قیام‌کننده به کارهای دین،
هدایت‌گر به سوی راه راست و نگه‌دارنده علوم پدرم و جدّم هستی.
سپس فرزندش را در آغوش کشید و گریستن شدیدی نمود.^۱



۱. معالی السبطین: ۱۸/۲؛ سرمایه ایمان و جواهر ایقان: ۳۰۵.

[۱۳۹ تا ۱۳۴]

حدیث بیست و سوم

وقتی که با اهل بیت خود وداع نمود و روانه میدان شد

کیفیت وداع آن سرور با اهل بیت خود این گونه است که آن حضرت وقتی که خواست با آن اشقیا بجنگند، متوجه خیمه اهالی حرم شدند.

□

اِبرای وداع اهل حرم داخل خیمه گردید در حالی که گریه می کرد و از حیات خود مأیوس بود.

خواهرش حضرت زینب آن سرور را دید، عرض کرد: «خداوند چشمت را نگریاند!».

حضرت فرمود: چگونه نگریم؟! در حالی که بعد از زمان اندکی شما بین دشمنان رانده خواهید شد!^۱

□

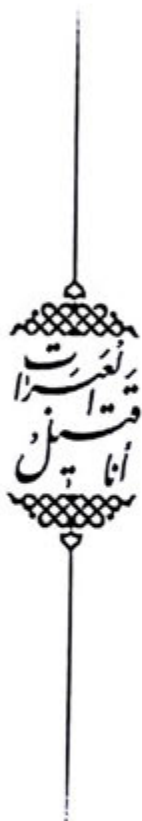
و فرمودند:

یا سکینه! ویا فاطمه! ویا زینب! ویا ام کلثوم! علیکنّ منّی السلام!

ای سکینه! ای فاطمه! ای زینب! وای ام کلثوم! رحمت خدا بر شما باد!

سکینه دختر مظلومه آن سرور که نام اصلی او امینه بود و مشهور شده بود به سکینه و آن مظلومه و علی اصغر از رباب دختر امرئ القیس و یکی از فصحای عرب بودند. و حضرت امام حسین علیه السلام تعلق بسیاری به سکینه و رباب داشتند حتی این که در بعضی از مقامات در حق ایشان فرمودند:

۱. موسوعة کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۵۸۹؛ نور العین: ۴۶. و رک: تذکرة الشهداء: ۶۶/۲ - ۶۷



لعمرك إني لأحب دارا تكون بها سكينة والرياب
أحبها وأبذل جلّ مالي وليس لعاتب عندي عتاب^۱

- به جان تو سوگند که من خانه‌ای را که در آن خانه سکینه و ریاب باشند، بسیار دوست می‌دارم.

- و دوست ایشان را می‌دارم، و برای ایشان عمده مال خود را صرف می‌نمایم و به کسی نمی‌رسد که در این خصوص مرا عتاب نماید.

□

باری سکینه چون دید که پدر مظلومش دارد با اهل حرم وداع می‌کند و می‌خواهد به جنگ اشقیا برود، به جانب آن مظلوم متوجه شد و عرض کرد:

یا أبه! استسلمت للموت؟

ای پدرجان! تن به مرگ داده‌ای؟

حضرت فرمودند:

كيف لا يستسلم من لا ناصر له ولا معين؟!

چگونه تن به مرگ ندهد کسی که نه یاور دارد و نه معینی؟!

سکینه عرض نمود:

یا أبه! ردنا إلی حرم جدنا.

ای پدرجان! ما را به حرم جدما^۲، مدینه طیبه برگردان.

آن حضرت فرمودند:

هیهات! هیهات! لو ترك القطا لنام!^۲

ای سکینه! این خیال دوری است که نموده‌ای. اگر قطا را - که نام مرغی است

و همیشه صیادان بسیاری در کمین آن مرغ می‌باشند که او را صید نمایند اگر

آن مرغ را - واگذارند و کسی در صدد گرفتن او برنیاید، هرآینه آن مرغ

می‌خوابد!



عرب این کلام را برای شخصی مثل می‌زند که بدون اختیار خود در امر مکروهی واقع شده باشد.

گویا مقصود آن سرور از این کلام در جواب آن مظلومه این باشد که: اگر این گروه اشرار که دور مرا احاطه نموده و شمشیرها و تیرها به قصد هلاکت من برآورده‌اند، مرا رها می‌نمودند و سر راه مرا نمی‌گرفتند، هرآینه شما را به مدینه طیبه برمی‌گرداندم. لکن الآن چه چاره نمایم که این اشرار نمی‌گذارند که من از این بیابان پرخوف و خطر بیرون روم؟! □

چون مخدّرات حرم این سخنان را از آن امام انام شنیدند، صداها به گریه و زاری بلند نمودند.^۱

هر کدامی به زبانی شرح حال فراق می‌گفت، می‌گریستند و عرض می‌کردند:
ای مولای ما! ای پناه یتیمان! ای کفیل ضعیفان! آیا می‌روی؟! ما را به که
می‌سپاری؟! چه کسی متکفل امر ما خواهد بود؟! چه کسی بعد تو شر
دشمنان را از ما دفع خواهد نمود؟! □

امام از استماع این کلمات جانسوز، شروع کرد به گریستن.^۲

پس ایشان را دلداری داد و امر به صبر و شکیبایی نمود.^۳
[در این هنگام حضرت سکینه مقنعه از سر انداخت و عرض کرد:

یا أبة! استسلمت للموت، فإلی من تکلنا؟! □

ای پدر! تسلیم مرگ شدی، ما را به که می‌سپاری؟! □

۲. تذکرة الشهداء: ۷۰ / ۲.

۱. بحار الانوار: ۴۷ / ۴۵؛ عوالم: ۲۸۹.

۳. عوالم: ۲۹۰. و ر. ک: بحار الانوار: ۴۷ / ۴۵. ادامه روایت از تذکرة الشهداء: ۷۱ / ۲؛ و فرمود که من شمارا در این بیابان به خدا می‌سپارم؛ چه او بی‌چارگان را چاره و بی‌کسان را پناه است.

وقتی حضرت این سخن را از آن دردانه اش شنید، گریست و فرمود:

يا نور عيني! رحمة الله ونصرته لا تفارقكم في الدنيا ولا في الآخرة؛ فاصبري
لقضاء الله ولا تشتكي؛ فإن الدنيا فانية والآخرة باقية.
ای نور چشمم! رحمت و یاری خداوند در دنیا و در آخرت از شما جدا
نخواهد شد؛ پس بر تقدیرات الهی صبر کن و زبان گله مگشا؛ چون به درستی
که دنیا از بین می‌رود و آخرت جاودانه است.^۱

□

در بعضی روایات وارد شده است که چون سکینه خاتون این نوع کلمات
سوزناک از پدر بزرگوار شنید، ناله سوزناک از دل دردناک برکشید و شروع به
گریستن نمود.

چون آن سرور گریه و اضطراب آن مظلومه را دید، [گریست^۲] و او را به سینه
خود چسباند و به آستین مرحمت خود اشک از چشم او پاک می‌نمود^۳ و
می‌فرمود:

سيطول بعدي يا سكينه فاعلمي منك البكاء إذا الحمام دهاني
- ای سکینه! زود باشد که زمان گریه تو برسد و گریه بسیار بکنی وقتی که مرگ مرا
از تو دور نماید.

لا تحرقني قلبي بدمعك حسرة ما دام مني الروح في جسماني
- ای سکینه! دل مرا با این اشک‌شای ریزان چشم خود مسوزان؛ که از روی حسرت
از چشم تو جاری می‌شود مادامی که روح در بدن من است.



۱. مهیج الاحزان و منیر الاشجان: ۱۳۵ مجلس دهم.
۲. نور العین: ۴۶. و.ر.ک: موسوعة کلمات الامام الحسین (ع): ۵۹۰.
۳. مخزن البكاء: ۲۳۴. و.ر.ک: نور العین: ۴۶. نیز ر.ک: موسوعة کلمات الامام الحسین (ع): ۵۹۲؛ از احقاق
الحق، نور العین و ینابیع الموده.

فإذا قتلت فأنت أولى بالتي تأتينه يا خيرة النسوان^۱

- چون مرا بکشند، تو سزاوارتری بر گریستن بر من؛ ای بهترین زنان!

□

و در بعضی از روایات وارد شده آن سرور مظلومان رو به جانب همشیره خود نمود و فرمود:

يا أختاه! ايتني بثوب لا يرغب فيه أحد من القوم. أجعله تحت ثيابي لئلا أجرد منه بعد قتلي^۲.

ای خواهر! جامه کهنه‌ای برای من بیاورید که احدی در آن رغبت ننماید. و من آن جامه را زیر جامه‌های خود بپوشم تا این که آن جامه را بعد از کشتن من، از بدنم بیرون نمایند و بدن‌ام برهنه و بی ستر نماند.

موافق روایت «مناقب» فرمودند:

فأني مقتول ومسلوب.

به درستی که من کشته می‌شوم و برهنه می‌شوم^۳.

چون این کلام جگرسوز از آن قرین رنج و تعب، موافق روایت منقول از

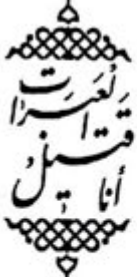
۱. مخزن البكاء: ۲۳۳. و.ر.ک: نور العين: ۴۶ بقیه اشعار:

عجلا على شطّ الفرات عطشان	فابكي وقولي يا قتيلاً قد مضى
كانت تزعزع ركنه الأركان	فابكي وقولي هذ ركني بعد ما
أبدا مدى الأيام ما يرعاني	قد كنت أمل أن أعيش بظله
حتى أودعكي وداع الفاني	ادني إلينا يا سكينه عاجلا
بالآل والأيتام والجيران	أوصيك بالولد الصغير وبعده
أيضا ولاتدعي ثبور هوان	فإذا قتلت فلاتشقي مئزرا
ها نحن أهل الصبر والاحسان	لكن صبراً يا سكينه في القضا
غصبوا حقوقهم بنو الطفيان	لي أسوة بأبي وجدّي وإخوتي

۲. مدينة المعاجز: ۶۷/۴: يا أختاه! ايتيني بثوب عتيق لا يرغب أحد فيه من القوم أجعله تحت ثيابي لئلا أجرد منه بعد

۳. ر.ک: مناقب: ۱۰۹/۴.

قتلي.



«منتخب»، به گوش دختران و خواهران آن سید عرب رسید، صدای گریه و زاری و ناله و بی‌قراری ایشان بلند شد.^۱

و موافق روایت دیگر، آن سرور به ایشان فرمودند:

مهلاً فان البكاء أمامک!^۲

آرام بگیرید و در گریه کردن عجله ننمایید که گریه بسیار در پیش روی خود دارید!

ای شیعیان! چگونه اهل بیت آن مظلوم در این حال آرام و قرار داشته باشند؟! و حال این که هرگاه کسی به سفر می‌رود، زنان و ذوی‌الارحام او وقت رفتن او به سفر همه دور او جمع می‌شوند و برای او لباس مهیا می‌نمایند که در آن سفر به کار مسافر بیاید. با وجود این که می‌دانند آن مسافر باز به زودی به نزد ایشان برمی‌گردد، از دیدن این که آن مسافر رخت سفر می‌پوشد، بی‌اختیار نالان و گریان می‌شوند.

ای وای از دل داغدار زنان و دختران و خواهران آن مظلوم غریب! احوال ایشان چگونه بود در زمانی که آن مظلوم غریب جامه‌کهنه‌ای از ایشان طلب نمود و فرمود که: این جامه را به جهت این می‌پوشم که بعد از شهادت بدن مرا عریان ننمایند؟! مرا عریان ننمایند؟!!

در آن حال موافق روایت منقول از «منتخب»، زیرجامه کوچکی که همان ستر عورت تنها می‌نمود، به نزد آن سرور آوردند. آن حضرت فرمودند: «این جامه را نمی‌پوشم زیرا که این لباس اهل ذمه است».

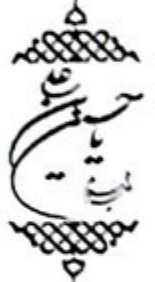
بعد از آن لباسی آوردند که وسیع‌تر از آن و کوچک‌تر از آن زیرجامه بود. آن سرور او را قبول فرمود و آن جامه را پاره‌پاره نمود و اطراف آن را درید و در زیر جامه‌های خود پوشید.

و زیرجامه جدیدی داشت، آن را نیز پاره‌پاره کرد که مبادا از بدن مقدّسش بیرون نمایند.^۳

۱. ر.ک: منتخب: ۲/ ۲۳۹ مجلس نهم.

۲. مخزن البكاء: ۲۳۳.

۳. ر.ک: مخزن البكاء: ۲۳۳. نیز ر.ک: منتخب: ۲/ ۲۳۹.



آه! آه! اهل بیت آن سرور در وقتی که آن مظلوم غریب آن جامه را می پوشید و اطراف آن را پاره پاره می نمود، چه حالی داشتند؟!۱

عظیم تر از آن مصیبت آن بود که وقتی آن دل سوختگان و بی قراران داغدار را وارد قتلگاه نمودند، چشم ایشان بر آن بدن مطهر افتاد، دیدند که آن بدن انور را برهنه و عریان؛ و از زخم تیر و نیزه و شمشیر چاک چاک نموده و بر روی خاک ها افکنده بودند. و ابهر بن کعب حرام زاده همان جامه های پاره پاره را باز از آن بدن آغشته به خاک و خون آن حضرت بیرون نموده بود.^۱

آه! آه! آه! اهل بیت آن حضرت چگونه تصوّر این مطلب می نمودند که آن سرور از پوشیدن آن جامه به مقصود خود نرسید؟!۲

باری؛ بعد از وداع زنان، خواهران و دختران، آن سرور مظلومان کمر شهادت بر میان جان بست و آهنگ میدان نمود.

و موافق روایتی که در «تحفة الحسینیة»^۲ نقل نموده ام، مخدّرات حرم محترم آن امام امم به دنبال او روان شدند و همگی خود را به دست و پای مرکب آن امام مظلوم غریب افکندند و ناله و بی قراری کردند. و به گونه ای زنان فغان و زاری و ناله و بی قراری ایشان بلند شد که آن مظلوم، حیران شد و ساعتی گریست و فرمود: ای گروه بی کسان! شما را به خدا می سپارم و او وکیل من است در مهمّات شما.^۳

□

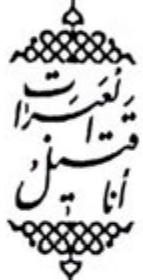
پس آن مظلوم روانه میدان شد در حالی که چون چند قدم می تاخت، نظری به سوی خیمه های حرم می انداخت و آه شرّربار از دل می کشید و بر بی کسی آنها می گریست. و اهل بیت از عقب نگاه حسرت آمیز به آن امام عزیز می کردند و ناله «الفراق» می کشیدند.^۴

۲. تحفة الحسینیة: ۲۰۵/۱.

۴. تذکرة الشهداء: ۷۴/۲ با کمی تصرف.

۱. ر.ک: بحار الانوار: ۵۴/۴۵.

۳. ر.ک: مخزن البکاء: ۲۳۵.



[۱۴۱ و ۱۴۰]

حدیث بیست و چهارم

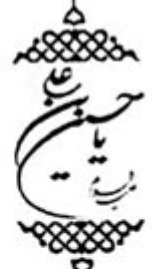
[وقتی که آن مظلوم، لشکر شقاوت اثر را موعظه فرمودند]

چون دیدند که سخن در آن سنگین دلان تأثیر نمی‌کند، به سوی خیمه اهل حرم مراجعت فرمودند در حالتی که اشک از دیده‌های آن سرور جاری بود. کیفیت آن واقعه جگرسوز به این نحو است که چون آن سرور به میان میدان آمدند و نظر به صفوف لشکر شقاوت اثر افکندند، برای اتمام حجت - موافق روایتی که در «تحفة الحسینیة» نقل نموده‌ام^۱ - فرمودند:

ای قوم! بترسید از خدایی که می‌میراند و زنده می‌نماید و شب را به روز می‌آورد و روز را به شب می‌آورد! اگر به خدا اقرار دارید و به رسولش که جدّ من است اعتقاد دارید و منکر روز قیامت نیستید، بر من ستم مکنید و بی‌داد و ظلم بر من روا مدارید.^۲

آخر مگر نه پیغمبر شما مکرّر فرموده: «حسین منّی و أنا من حسین؟!». و بسیار از او شنیده‌اید که فرمودند: «حسن و حسین آقای جوانان اهل بهشت‌اند؟!».

آخر مگر نه من فرزند فاطمه‌ام و او دختر پیغمبر شما است که پیغمبر فرموده:



۱. تحفة الحسینیة: ۲۰۶/۱ فصل نهم مجلس سوم.

۲. در مخزن البكاء این عبارات نیز آمده است: آخر نه من نبیره محمد مصطفی یم؟! آخر نه من پسر شیر خدا یم؟! آخر نه من مادرم خیر النساء است که مریم این امت است؟! آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسید و به کزات و مزات مرا به کتف خود نشانید؟! آخر نه پیغمبر شما مکرر روی خود را بر روی من گذاشته و از برای خاطر من آهو از صحرا طلبید؟!.

«هرکه فاطمه مرا اذیت نماید، مرا اذیت نموده است؟!»^۱

اگر مادرم فاطمه زهرا مرا به این حال ببیند، محزون و پریشان حال نخواهد شد؟!

آخر مگر نه این عمامه رسول خدا است که بر سر من است؟! و این ذراعه^۲ او است که در بر من است؟! و این شمشیر ولی خدا است که در دست من است؟! و این سپر حمزه سیدالشهداء است که بر کتف من است؟! پس بیاندیشید از این که فردای قیامت جدّ و پدر و مادر من با شما منازعه کنند.

اینک هفتاد و دو تن از برادران، برادرزادگان، فرزندان، خویشان و یاوران مرا کشتید و الآن اراده کشتن من دارید. اگر از برای مملکت است، سر راه مرا بگیرید و بگذارید که عیال و اطفال را بردارم و به حبشه یا ترکستان بروم.

و به این زنان و طفلان بی گناه که از نسل پیغمبر شمایند، مقداری آب بپشانید که جگرهای ایشان کباب است.

پس از سخنان آن سرور فغان و ناله از لشکر ابن سعد برآمد طوری که نزدیک شد که لشکر با رؤسای خود بجنگند. که در آن وقت جمعی از اشقیای لشکر مثل شمر شقاوت اثر و شبث بن ربعی بیدادگر فریاد برآوردند: «ای پسر ابوتراب! قصه بر خود دراز مکن و بیا تا تو را به نزد پسر زیاد ببریم و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه خلاصی یابی و الاّ بر این حال خواهی بود تا از تشگنی هلاک شوی». حضرت فرمودند:

هیها! هیها! که من با فاسقی بیعت نمایم!

۱. در مخزن البکاء این عبارت نیز آمده است: و هرکه مرا اذیت رساند، خدا را اذیت رسانیده؟!.

۲. ذراعه: (گاهی به تخفیف راء می آید) مدرعه نوعی جامه پشمین. فرهنگ جامع: احمد سیاح.

چه خوب گفته میرزا هادی:

خرد گفتا ندانم چیست قصد این قوم ناحق را

به سوی کفر دعوت می‌کنند ایمان مطلق را

مسیحی را همی خوانند کز افلاک پستی کن

خلیلی را همی گویند قصد بت پرستی کن!

کجا موسی تواند التجا بُردن به هامانی؟!

کجانجا روی نیاز آرد سوی دیوی سلیمانی؟!

از حضرت سید الساجدین علیه السلام منقول است که: پدر بزرگوارم بعد از فراغ از خطبه و شنیدن جواب آن بی‌شرمان که دست از تو بر نمی‌داریم تا بالب تشنه تو را بکشیم، آن مظلوم حیران به سوی خیمه مراجعت نمود و اشک از دیده‌های حق‌بینش فرو می‌ریخت.

چون به در خیمه رسید، زینب خاتون با نهایت اضطراب دامن بر زمین‌کشان از خیمه بیرون دوید. زیرا آن مظلومه خطبه آن حضرت و جوابی را که آن ناکسان به آن جناب گفته بودند، شنیده بود. عرض نمود:

برادر جان! فدای غریبی و مظلومی‌ات شویم! هذا کلام من أیقن بالموت! ^۱

ای برادر! این کلام کسی است که یقین به مرگ خود نموده باشد!

آن حضرت فرمودند:

بلی ای خواهر! کیف لایوقن بالموت من لا معین له ولا مجیر؟!

چگونه یقین به کشته‌شدن ندارد کسی که یاور و دادرسی ندارد؟!

پس گریه در گلوی پدرم گره زد و گریست. چون زینب خاتون گریه برادر

مظلوم خود را دید، فرمود:

۱. در مخزن البكاء: بالقتل.



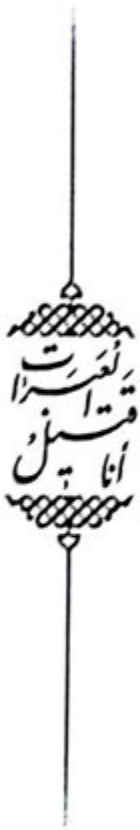
موج سوّم / تا وقت شهادت و سرّ تبسم هنگام شهادت □ ۲۹۱

وا ثكلاه! برادرم خبر مرگ خود را به من می‌دهد! وا محمّدا! وا علیاه! وا

حسنه! وا حسینه!

پس آن قدوه اخیار، موافق روایت «بحار الانوار»، بار دیگر متوجّه به جانب آن

اشرار شد^۱.



[۱۴۲]

[نامه حضرت فاطمه صغری (ع)]

حضرت امام حسین (ع) دختری داشت به نام فاطمه (ع) که وقتی حضرت از مدینه حرکت نمود، جز او کسی دیگر را در خانه باقی نگذاشت و همه همراه آن سرور روانه شدند.

فاطمه صغری (ع) وقتی پدرش داشت از نزدش می رفت، به خانه نگاه انداخت، دید که منزل از خانواده و دوستان خالی شده است. لذا ترسیده، برخاست و به درب منزل آمد، دید که امام حسین (ع) سوار ناقه اش شده، جوانان بنی هاشم سوار اسب ها هستند و بانوان هاشمیه نیز در هودج ها قرار دارند. پس جلو آمد و صدا زد:

پدرجان، حسین! کجا می روید و مرا تنها در این خانه می گذارید؟!

حضرت از ناقه پیاده شد و به طرفش آمد و فرمود:

دخترکم! تو بیماری. و نمی دانم کجا جایگاه ام خواهد بود. وقتی که به جایی رسیدیم، عمویت عباس و برادرت علی اکبر را به سویت می فرستم تا تو را نزد ما بیاورند.

وقتی حضرت فاطمه صغری (ع) این سخن را از پدر بزرگوار شنید، عرض کرد:

پدرا! به درستی که قلبم گواهی می دهد که بعد از این جدایی، دیداری

نیست. ولی ای پدرا! اجازه بده تا با عمه ها و خواهرهایم وداع کنم.

حضرت به او اجازه داد. حضرت فاطمه صغری (ع) به سمت هودج ها رفت تا با

عمه ها و خواهرانش وداع کند. تا این که به هودج رباب خاتون همسر امام

حسین (ع) رسید. با او نیز وداع کرد. سپس دستش را دراز کرد و برادرش عبدالله

شیرخواره را از دامن مادر گرفت و به سینه چسبانید و خم شده، او را بوسید و با او

وداع کرد. سپس به منزل برگشت.



آن مظلومه را امام حسین علیه السلام در مدینه طیبه نزد ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت پناه گذاشته بود. هر روز آن مخدره افتان و خیزان به دهلیز خانه می آمد که شاید پیکری از پدر مهربان برسد و از پدر بزرگوار سراغی بگیرد.

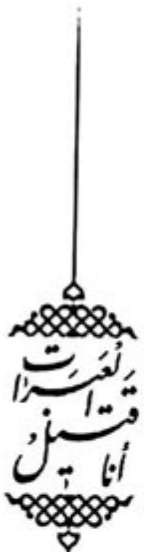
چون زمان دوری پدر مهربانش طولانی شد و خبری از آن مظلوم به آن مظلومه نرسید، فاطمه در گوشه بیت الاحزان پدر مهربانش نشست و در آمد و شد خلق به روی خود بست. و مانند جدّه مظلومه اش فاطمه زهرا مشغول گریه و زاری بود که ناگاه با خود خیالی نمود که نامه ای به سوی پدر غریب خود بنگارد و پدر را از حال خود مطلع سازد.

پس نامه ای در کمال سوز و گداز نوشت. چون آن نامه به اتمام رسید، یک شخص اعرابی از در سرای حضرت رسالت گذشت و صدای گریه و زاری آن مخدره بیمار را شنید.

اعرابی از شنیدن آن گریه و بی تابى گریست و لحظه ای بر در سرا توقف نمود. وقتی دانست که آن گریه و زاری از دختر بیمار حضرت امام حسین علیه السلام است که از فراق پدر خود بی تاب و این گونه در اضطراب است، با صدای بلند گفت: «السلام عليك يا أهل بيت النبوة و معدن الرسالة! من مردی هستم از اعراب بادیه و می خواهم به جنگ کربلا بروم. اگر شما خدمتی دارید، بفرمایید».

چون فاطمه بیمار این سخن را شنید، به در خانه آمد و جواب سلام وی را داد و فرمود:

ای اعرابی! بدان که من ناتوان دختر امام حسینم. چون پدر بزرگوارم عازم کربلا شد، من بیمار بودم و مرا نزد جدّه ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت پناه گذاشت. اکنون از هجران پدر بی تابم؛ و نامه ای به آن بزرگوار نوشته ام و منتظر قاصدی هستم که به او بسپارم. عریضه مرا به آن حضرت برسان تا برای تو دعای خیری نمایم.



اعرابی نامه را از آن مخدره بیمار گرفت و روانه شد. روز عاشورا هنگام گیر و دار خدمت آن بزرگوار رسید و نامه آن مظلومه را به آن حضرت داد. چون آن سرور عالمیان آن نامه را از آن قاصد گرفتند، آن را گشودند و بر مضمون شرانداز آن مطلع گردیدند و مانند ابر بهار زارزار گریستند. و به نزد اهل بیت آمدند، صدا زدند:

یا زینب! ویا أم کلثوم! ویا رقیة! ویا سکينة! ویا فلانة وفلانة! هل من فلقد جاء الكتاب و عظم المصاب!
هر آینه نامه آمد و مصیبت عظیم شد!

حضرت عقيلة العرب (ع) بیرون آمد و عرض کرد: «برادرم، حسین! اما مصیبت، پس مادر آن گرفتاریم. ولی از نامه مرا باخبر کن».

فرمودند: خواهر جان! این نامه دخترم فاطمه است؛ او به عمویش عباس سلام می رساند ولی نمی داند که او کنار نحر علقمه با دو دست بریده افتاده است. و بر برادرش علی اکبر سلام می رساند ولی نمی داند که او با شمشیرها پاره پاره شده. مضمون آن نامه را برای آن جگر سوختگان خواندند و غم و اندوه بسیاری بر مصایب ایشان افزودند. و آن ستم زدگان نیز زارزار گریستند^۱.

از احوال اعرابی چیزی معلوم نشد که آیا در رکاب آن حضرت شهید شد؟ یا مراجعت نمود؟ آیا از جنس بشر بود؟ یا ملک؟ دور نیست که ملکی از ملائكة رحمان باشد که برای سوز و گداز شیعیان و علو درجه آن سرور عالمیان، آن نامه را از آن مظلومه گرفت و در این هنگام گیر و دار به آن باعث بکاء عالمیان رساند.^۲

۱. مخزن البكاء: ۲۴۰ مجلس نهم؛ سرمایه ایمان و جواهر ایقان: ۳۳۳ باب سیزدهم، مجلس و مقام اول؛
مأساة أهل البيت (ع): ۱/۲۹ باب چهارم. ۲. مخزن البكاء: ۲۴۱ مجلس نهم.



[۱۴۳]

حدیث بیست و پنجم

ا وقتی که آن سرور از میدان اشقیا با جسم چاک چاک برگشت و دخترک سه ساله آن حضرت از شدت عطش به خیال آن که آن سرور آب آورده، از آن سرور طلب آب نمود | چنانچه در «تحفة الحسینیة»^۱ روایتی نقل نموده‌ام که هنگامی که آن سرور با اهل بیت وداع نموده، روانه میدان شدند و دخترک سه ساله‌ای داشت^۲. آن طفل از شدت عطش به آن سرور عرض کرد:

یا أبتاه العطش! العطش!

آن حضرت فرمودند:

ای دخترک من! صبر کن تا من بروم و برای تو آب بیاورم.

آن حضرت روانه میدان قتال شد. آن زمان که آن سرور از شریعه فرات بآلب تشنه، جگر خشکیده و بدن مجروح به خاطر حرف آن ملعون که گفت: لشکر به خیمه گاه ریختند، بیرون آمد و به سمت خیمه‌ها روان شد، در آن زمان آن دخترک صغیره سه ساله از آمدن پدر مطلع گردید. پس به استقبال پدر مظلوم خود شتافت و عرض کرد:

ای پدرجان! شاید برای من آب آورده‌ای؟

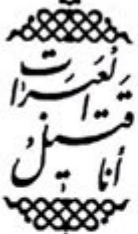
آن مظلوم تشنه لب از شنیدن سخن آن طفل صغیره اشک از دیده مبارکش جاری شد و زارزار گریست. و بر آن طفل نگرست و فرمود:

والله یعزّ علیّ تلّهفک!

ای فرزندا! به خدا قسم که هر من دشوار است که تو را لب تشنه و بی قرار ببینم!

۱. تحفة الحسینیة: ۲۱۵/۱.

۲. در مخزن البكاء: از برای وداع آن دختر را بوسید. و....



پس آن مظلوم برای تشنگی آن صغیره انگشت مبارک خود را بر دهان او گذاشت و او را نوازش نمود و دست مرحمت بر پیشانی و صورت آن طفلزار می‌کشید. چون خواست که بار دیگر از خیمه برای جهاد و قتال بیرون بیاید، آن طفل به خاطر انس بسیاری که با آن سرور داشت، به آن بزرگوار آویخت و دامن آن حضرت را گرفت. آن حضرت فرمودند:

ای فرزندا دست از دامانم بردار؛ الآن می‌روم تا آب برایت بیاورم.^۱
و آن طفل در آن حال در اضطراب و انقلاب بود.



[۱۴۴]

[گریه آن حضرت ﷺ وقت وداع با سید الساجدین ﷺ]

اوقتی که دختر سه ساله اش را که طلب آب کرد، تسلی داد و خواست به میدان برگردد، بیمار کربلا سید الساجدین ﷺ فریاد برآورد:

یا اَبه! توقّف حتّی اودّعک!

ای پدرجان! توقف نما تا با تو وداع کنم!

پس زنان و دختران همه از خیمه ها بیرون آمدند و مانند پروانه بر دور شمع بزم هدایت جمع شدند.

آن مظلوم، دختران و خواهران را در بر کشید و با ثواب های حق تعالی تسلی داد. و ناله «الوداع! الوداع!» و فریاد «الفراق! الفراق!» از آن بی کسان بلند گردید.

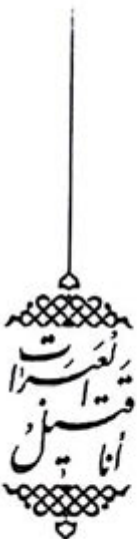
پس آن سرور عالمیان گریه کنان به بالین امام زین العابدین ﷺ آمد و آن بیمار را در بر کشید، روی منورش را بوسید، او را نوازش فرمود، اسرار امامت را به او سپرد، سفارش زنان را به آن سوخته جان کرد و سفارش آن جناب را به زنان نمود. به ایشان فرمود:

چادرها بر سر کنید و آماده مصیبت باشید! زنهار که دست از صبر و شکیبایی برندارید و کلام ناخوشی بر زبان میاورید که باعث نقص ثواب شما گردد.

چون من کشته شوم، مو پریشان نکنید! سیلی بر چهره مزنید! سینه مخرائید! جامه چاک مزنید! و «وا ویلا» و «وا ثبورا» مگویید! ولی شما را از گریه منع نمی کنم. زیرا که غریب و مصیبت زده اید.

پس آن مظلوم بار دیگر رو به میدان کار زار نهاد.^۱

۱. مخزن البكاء: ۲۴۲ مجلس نهم.



[۱۴۵]

هنگام شنیدن سخن حضرت سکینه (ع) با خواهرش

[در بعضی روایات آمده است: حضرت سکینه (ع) در روز عاشورا به خواهر سه ساله‌ای (که به احتمال قوی همان رقیه (ع) باشد) گفت:

یا دامن پدر را بگیریم و نگذاریم برود کشته بشود!

امام حسین (ع) با شنیدن این سخن، بسیار اشک ریخت. رقیه (ع) صدا زد: «بابا! مانعت نمی‌شوم. صبر کن تا تو را ببینم!».

امام حسین (ع) او را در آغوش گرفت و لب‌های خشکیده‌اش را بوسید. در این هنگام آن نازدانه ندا داد:

العطش! العطش! فَإِنَّ الظَّمَا قَدْ أَحْرَقَنِي!

بابا بسیار تشنه‌ام! شدت تشنگی جگر مرا آتش زده است!

امام حسین (ع) به او فرمود: «کنار خیمه بنشین تا برای تو آب بیاورم».

آنگاه امام حسین (ع) برخاست تا به سوی میدان برود؛ باز هم رقیه (ع) دامن پدر را گرفت و با گریه گفت:

یا أبة! أين تمضي عنا؟!

باباجان کجا می‌روی؟! چرا از ما بریده‌ای؟!

امام حسین (ع) یک‌بار دیگر او را در آغوش گرفت و آرام کرد و سپس با دلی پر خون از او جدا شد.^۱



[۱۴۶]

[هنگام ناله دختر نازدانه]

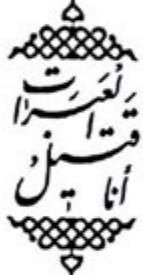
[در سحاب رحمت آمده است:

یزید از شمر پرسید: «تو در کربلا بودی؛ هیچ‌گاه دلت بر حسین سوخت؟».
ملعون گفت:

از جاهایی که قلب مرا سوزاند، زمانی بود که حسین علیه السلام در وداع آخرین
درب خیمه آمد و دختر کوچکی دست به گردن او نمود و چنان ناله و آبتاه!
بلند نمود که دل‌ها را به سوز و گداز انداخت.

و حسین سر به زیر انداخته و اشک از چشمانش جاری بود و آن کودک
می‌گفت:

پدر جان! ما را به مدینه برگردان!^۱



[۱۴۷]

[هنگام وداع با حضرت رقیه (ع)]

نافع بن هلال گوید: میان دو صف لشکر ایستاده، نگاه می کردم؛

فرأيت صغيرة باكية جئت وأخذت بذيل أبيها فقالت:

يا أبة! انظر إليّ فإني عطشان!

دیدم دختر کوچکی آمد و دامن امام مظلوم را گرفت و فرمود:

ای پدر! مرا دریاب که بسیار تشنه ام!

آن حضرت نگاهی به صورت آن طفل کرد و گریست و فرمود:

صبر کن ای نور دیده!

الله يسقيك؛ فإنه وكيلی.

خداوند تو را آب خواهد داد. همانا او وکیل من است.

دست او را گرفت و به خیمه ها برگرداند.

نافع بن هلال می گوید: پرسیدم: «این طفل کیست و چه نام دارد؟».

شخصی گفت:

دختر سه ساله حسین، رقیه است.^۱



[۱۴۸]

[هنگام آب خواستن دختری از فرزندان عقیل]

بعد از این که امام حسین علیه السلام با عیال و اطفالش وداع نمود، برخاست و بر اسبش سوار شد و متوجه میدان شد. در این هنگام دختری از فرزندان عقیل آمد و رکاب آن حضرت را گرفت. امام علیه السلام به خواهرش حضرت زینب علیه السلام رو کرد و فرمود: «خواهر جانم! این یتیمه را به من بده».

امام حسین علیه السلام او را گرفت و در جلوی روی زین نشانده و به او فرمود: «دخترکم! چه می خواهی؟».

آن معصومه یتیمه سرش را بلند کرد و عرض کرد:

عموجان، ابا عبدالله! به درستی که من تشنه‌ام. پدرم و عمویم صبح زود رفتند که آب بیاورند و من به آنها تشنگیم را گفتم، آنها به من وعده آب دادند. ولی تا الآن پیشم نیامدند. و حال آنکه تشنگی اذیتم می‌کند.

امام علیه السلام به او فرمود:

دخترکم! من دارم پیش پدر و عمویت می‌روم، به آنها از تشنگی‌ات خبر می‌دهم.

عرض کرد:

عموجان، ای ابا عبدالله! دیگر طاقت ندارم که تشنگی را تحمل کنم تا آنها نزد من بیایند. ولی ای عموا! آیا مرا با خود نزد آنها نمی‌بری تا به من آب بدهند؟.



۳۰۲ □ گریه‌های حضرت سیدالشهداء (بازنویسی امواج البكاء)

وقتی امام حسین (ع) این کلام را از آن دختر معصومه مظلومه شنید، اشک‌هایش
بر گونه‌های مبارکش جاری شد و فرمود:

دخترکم! وقتی من تو را ببرم، چه کسی تو را برگرداند؟

حضرت عقیله (ع) صدا زد: «بیا پایین؛ که قلب سرورمان را سوزاندی».^۱



۱. مأساة اهل البيت (ع): ۱/۱۴۸.

[۱۴۹]

[هنگام وداع با خواهر زینب]

[حضرت، ذوالجناح را طلبید و سوار شد که صدای گریه اهل حرم بلند شد و ناله طفلان به فلک رسید. چون چند قدم راه رفت، دید باز صدای گریه می آید؛ نگاه کرد، دید خواهرش زینب علیها السلام با پای برهنه می آید و می گوید:

ای برادر! صبر کن حاجتی با تو دارم:

مهلا یا أخي توقف حتى أتزوّد من نظري

إليك فـهـذا وداع لا تـلاق بعـده

فـهـلا یا أخـي قـبـل المـمـات هـنـيئـة

لـتـبـرد مـنـي لوعـة؟ و غـلـیل

تـوقـف أخـي حـتـا أنـظـر نـظـرة

فـهـذا وداع لا تـلاق إلی الغـد

تـوقـف أخـي حـتـی أبـرد لوعـتی

وأـمـسح ذا وـجـهـي بـرجـلـيک والـید

تـوقـف أخـي حـتـی أقـبـل قـبـلة

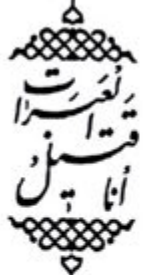
مـواضـع تـقبـل النـبـي مـحمـد

- ای برادر! تعجیل مکن. زمانی توقف کن تا از دیدن رویت توشه بردارم و از

گلستان جمالت گلی بچینم که این وداع آخر زینب است و دیگر به خدمت نمی رسم.

- ای برادر! اندک زمانی با مدارا باش؛ پیش از آن که از دیدارت محروم شوم؛ تا

سوزش دل را با نظاره تو اندکی تسکین دهم.



- ای برادر! صبر کن تا بار دیگر تو را بینم؛ چون این وداعی است که دیگر تو را نخواهم دید.

- صبر کن ای برادر! تا اندکی سوزش قلب خود را تسکین دهم و صورت خود را بر پاها و دست‌های تو بگذارم.

- صبر کن ای برادر! تا ببوسم جاهایی که پیامبر (ص) می‌بوسید.

حضرت ایستاد. حضرت زینب (ع) عرض کرد:

ای برادر! مادرم هنگام وفات وصیت کرده که هرگاه عازم سفر آخرت

می‌باشی، عوض او زیر گلوی تو را ببوسم.

حضرت پیاده شد و حضرت زینب (ع) دست‌ها به گردن امام (ع) درآورد و گلوی

او را بوسید؛ و هر دو این قدر گریستند که نزدیک بود بی‌هوش شوند.^۱



۱. صحاب رحمت: ۵۵۵ و ر.ک: مأساة اهل البيت (ع): ۱/۱۴۰.

[۱۵۰]

[هنگام وداع با کنیزان]

از روایت شده که چون آن حضرت سوار شد، کنیزان حرم از سراپرده جلال بیرون آمده، چون هاله، گرد آن ماه امامت احاطه نمودند و صدا به گریه بلند کردند و هر یک به زبانی شروع به ندبه و نوحه می نمودند.

یکی می گفت: «ای آقا! کاش ما فدای تو می شدیم!».

دیگری می گفت: «فدای لب های خشک تو شویم!».

یکی می گفت: «ای پشت و پناه عالمیان! به فریاد ما بی کسان برس؛ ما از همه ضعیف تریم!».

فضّه خادمه اضطرابش از همه بیشتر بود.

آن حضرت ایشان را نوازش کرد و دست مرحمت بر سر و صورت ایشان می کشید.

در مقتل «ابن عربی» نوشته است که آن مظلوم سخنی فرمود که دل ها را کباب نمود؛ فرمود:

ای کنیزان! حسین از شما خجالت می کشد؛ چون عیال او هستید و همگی

گرسنه و تشنه اید. مرا حلال کنید!

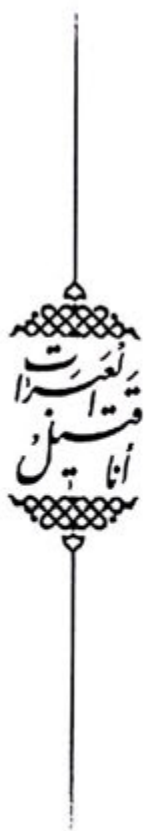
کنیزان صدا به گریه و ناله بلند کردند و عرض کردند:

کاش همه با لب تشنه می مردیم و صدای ناله و عطش فرزند کوچک تو را

نمی شنیدیم!

آن امام مظلوم از سخن ایشان گریست و روانه میدان شد.^۱

۱. صحاب رحمت: ۵۵۷؛ انوار الشهادة: ۱۷۳.



[۱۵۱ و ۱۵۲]

[هنگام وداع با شهدا و آب فرات]

اروایت شده که حضرت به بدن‌های اهل بیت و اصحاب نظر کرد، دید همه
پاره‌پاره در صحرا افتاده‌اند، گریست و فرمود:

هَنِيئاً لَكُمْ! لَقَدْ فَزْتُمْ فَوْزاً عَظِيماً. فَإِنَّا بِكُمْ لَاحِقُونَ إِن شَاءَ اللَّهُ.

(این شهادت) گوارایتان باد! همانا رستگار شدید رستگاری عظیم. و ما به

زودی به شما ملحق خواهیم شد.

که صدای گریه زنان از حرم بلند شد.

سپس نگاهی به فرات کرد و فرمود:

أَوْ حَسْرَتٍ بَارِئَةٍ مِنْ بَرِّ تَوَّالٍ بِأَبِ فِرَاتٍ!

یَذِیجُ حَوْلَكَ كِبَارُنَا وَ يَمُوتُ صِغَارُنَا عَطَاشًا! فَكَأَنَّكَ حَرَمْتَ عَلَيْنَا!

در کنار تو بزرگان ما تشنه کشته می‌شوند و کوچکان ما از تشنگی می‌میرند!

گویا بر ما حرام شده‌ای!

که فریاد از خیمه‌ها بلند شد. صدای گریه اطفال و دختران کوچک بلند بود:

وَا عَطْشَاهُ! وَ اِغْرِبَتَاهُ! وَ اِذْلَاهُ!

ای داد از تشنگی! فریاد از غریبی و بی‌کسی و خواری!

پس حضرت گریست و فرمود:

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.^۱



[۱۵۳]

حدیث بیست و ششم

[وقتی که غم بر غم آن مظلوم غریب افزود و عبدالله فرزند آن مظلوم را از کنار آن سرور عالمیان کشیدند و او را در مقابل نظرش چون گوسفند سر بریدند]
ای شیعیان! روز عاشورا داغ چهار فرزند بر جگر آن مظهر رحم و احسان وارد شد:

اوّل: علی اکبر شبیه پیغمبر بود.

که شهادت آن سرور چنان بر آن برگزیده داور تأثیر نمود که بیابان کربلا مضطرب گردید. و از صدای صیحه آن امام دل کباب، زنان اهل حرم در انقلاب افتادند و همه از خیمه‌ها به جانب نعش علی اکبر روان شدند. و آن سرور ایشان را برگرداند.

دوّم: در مصیبت جعفر بود؛ و آن طفل بازبیده خاتون از یک مادر بودند.
چون علی اکبر به درجه رفیعۀ شهادت رسیدند و سرور شهیدان نعش او را به در خیمه‌ها آورد، آن کودک صغیر از خیمه بیرون آمد و از غایت وحشت بر خود می‌لرزید که ناگاه حرمله بن کاهل ملعون تیری انداخت و آن طفل را به برادرش ملحق ساخت.

سوّم: در مصیبت علی اصغر بود؛ چنانچه سابقاً اشاره شد.

چهارم: در مصیبت عبدالله بود؛ چنانچه محدّث برغانی رحمته الله در «مخزن البكاء» از «اخبار دول» نقل نموده^۱.

۱. مخزن البكاء: ۲۴۷ مجلس نهم.

آه! آه! آه! جان همه جهانیان فدای جگر سوزناک و دل دردناک آن مظلوم غریب باد!

در وقتی که آن مظلوم وحید با بدن چاک‌چاک و جسم آغشته به خون و خاک در بالای خاک‌های گرم کربلا افتاده بود، در آن وقت شمر حرام‌زاده - موافق روایت «ملهوف» و منقول از «مناقب» بر لشکر بانگ زد: «چرا توقف نموده‌اید و انتظار می‌کشید درباره این مرد؟!» که تیرها او را گرم نموده.

کرمانی:

تنی خسته گردیده از نوک تیر که بود بسته دست او چرخ پیر
تنی را فکندم در این دشت زار که پرورده زهراش در کنار
ای شیعیان! امان از آن بی‌رحمان که اطراف آن مظلوم عطشان را فرا گرفته بودند
و چون صید دست و پا بسته که صیاد بسیاری احاطه نمایند، هریک به قصد کشتن
آن مظلوم غریب تیغ کین از نیام کشیده بودند!
آه! آه! آه! در آن حال آن مقرب ذوالجلال با طفل صغیری از اولاد خود عبدالله
نام، انس گرفته بود و آن بزرگوار او را می‌بوسید.
و بوسیدن آن مظلوم باعث تسلی آن طفل مغموم و خرسندی قلب آن سید
مظلوم بود، که ناگاه یک ملعونی از طایفه بنی‌اسد قدم بی‌رحمی پیش نهاد و آن طفل
صغیر را از کنار آن مظلوم غریب گرفت و کشید.
آه! آه! آه! ای شیعیان! ملتفت شوید و خوب به دیده بصیرت ملاحظه نمایید که
هرگاه شخصی در حالت احتضار باشد، قبل از فوت دوست دارد که اقربا،
خویشان، دوستان، آشنایان، زنان و دختران او همه گرداگرد او جمع شوند که در آن
نفس آخرین ایشان را ببیند و تسلی قلبی برای او شود.
آه! آه! از دل داغدار و قلب‌فکار آن مظلوم بی‌قرار!
والله مصیبة الحسین أعظم المصائب!



آن مظلوم در سختی‌ها و ناراحتی‌ها قلب مبارک خود را به آن طفل خرسند داشتند که آن ملعون بی‌رحم از خدا شرم ننمود و آن طفل صغیر را از کنار آن مظلوم مجروح کشید و در مقابل آن سرور گوسفندوار سر برید.

چون آن امام مظلوم حالت آن طفل صغیر را بدین منوال دید، غم بر غمش افزود و دست مبارک خود را دراز نمود و خون حلقوم آن طفل را گرفت و از قلب پرورد نالید و آن خون را به جانب آسمان پاشید.

و بادل پر درد روی نیاز به درگاه بی‌نیاز آورد و عرض کرد:

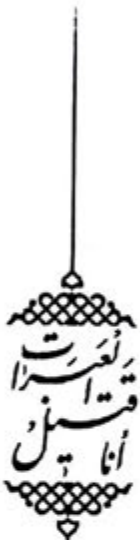
یا ربّ! إن یکن حبست عتّا النصر من السماء، فاجعله لنا خیراً وانتقم من

الظالمین!

ای پروردگار من! حال که برای من از آسمان نصرت نمی‌فرستی، پس این

مصیبت را خیر و اجر برای ما بگردان و برای ما از قوم ظالمین انتقام بکش^۱.

ألا لعنة الله على القوم الظالمین.



[۱۵۴]

اگرچه حضرت ﷺ وقتی که به هوش آمد و خواست که بلند شود، اما نتوانست |

امام ﷺ بر میمنه، میسر و قلب لشکر مخالف حمله می‌کرد و در هر حمله بیش از ده هزار نفر را می‌کشت. به این معنا که چون به جانبی حمله می‌کرد، از هیبت آن حضرت به عقب می‌نشستند؛ پس به یکدیگر می‌خوردند، از مرکب می‌افتادند و زیر سم مرکب‌ها پایمال می‌شدند.

چون شمر این قضیه را دید، رو کرد به عمر سعد و گفت: «ای امیر! اگر حسین ﷺ این‌گونه با ما بجنگد، تمام ما را تا آخر خواهد کشت. بلکه اگر تمام روی زمین به طریق مبارزه با او جنگ کنند، کشته می‌شوند».

عمر گفت: «در این کار تدبیری کن».

شمر گفت: «بگو تا لشکر سه گروه شوند؛ بعضی تیر بیاندازند، جمعی شمشیر و نیزه به کار برند و برخی آتش و سنگ به سویش بیافکنند».

پس چنان کردند و پانزده هزار نفر او را تیر باران کردند و شمشیرها و نیزه‌ها بر او حواله کردند، سنگ‌ها بر او انداختند و نی‌ها را آتش زده، بر او افکندند.

پس جراحات بسیاری بر بدن اطهرش وارد شد. تمام آن جراحات در پیش روی آن مظلوم بود. چون او پشت بر جهاد نفرمود.

و خولی لعنة الله تیری را به سینه مبارک آن حضرت ﷺ زد که او را به زمین انداخت و در خون خودش غوطه‌ور شد.

پس شروع کرد آن تیر را با دست مبارکش بیرون می‌کشید و با دو دستش خون خود را می‌گرفت، به محاسن و سر مبارک خود می‌مالید و می‌فرمود:

هكذا ألقى ربّي وألقى جدّي وأشكو إليه ما نزل بي!



به همین حالت پروردگارم را ملاقات خواهم کرد و نیز جدم را ملاقات خواهم کرد و به او از آنچه که بر من وارد آمد، شکایت می‌کنم! و بی‌هوش بر زمین افتاد.

چون به هوش آمد، خواست که برای قتال برخیزد، اما نتوانست؛ فبکی بکاء شدیداً^۱، ونادی:

وا جدّاه! وا محمّده! وا أبناه وا علیّاه! وا أخاه وا حسناه! وا غربتاه! وا عطشاه! وا غوثاه! وا قلّة ناصراه! أقتل مظلوماً وجدی المصطفی؟! وأذبح عطشاناً وأبی علی المرتضی؟! وأترک مهتوکاً وأُمّی فاطمة الزهراء! پس گریه شدیدی کرد. و فریاد واجدّاه! برآورد. پس فرمود:

آیا مظلومانه کشته می‌شوم و حال آن‌که جدم محمد ﷺ مصطفی است؟! آیا با لب تشنه ذبح می‌شوم و حال آن‌که پدرم علی مرتضی ﷺ است؟! و آیا هتک حرمت من می‌شود و حال آن‌که مادرم فاطمه زهرا ﷺ است؟! پس دوباره بی‌هوش شد و تا سه ساعت به این حالت افتاده بود. تا جایی که لشکر در امرش متحیر شدند و نمی‌دانستند که آیا حسین ﷺ زنده است یا از دنیا رفته.^۲

۱. در تذکرة الشهداء: فبکی بکاء عالياً.

۲. ر.ک: مقتل الحسين و مصرع أهل بيته ﷺ... ۹۷؛ تذکرة الشهداء: ۱۱۶/۲ - ۱۲۹.

حدیث بیست هفتم

[خنده آن حضرت هنگام شهادت]

از مصایب آن مظلوم شهید وقتی بود که شمر مردود به قصد شهادت آن برگزیده رب و دود اقدام نمود. چون نظر آن سرور بر آن ملعون افتاد، خندیدند و از آن خنده، جان عالمیان را تا به حشر کباب نمودند.
آه! آه! آه! ای شیعیان! گرچه همه مصایب آن سرور آتش به قلب دوستان و موالیان خود می‌افکند، ولی همه مصایب آن حضرت در یک سمت، این خنده در سمت دیگر.

اگر با دیده بصیرت درست تأمل و تفکر شود، می‌باید که از این خنده بیشتر قلوب موالیانش که «وفي قلوب من والاه قبره» است، می‌سوزد و شراره و ناله ایشان گردون‌مصیر می‌گردد. زیرا از این خنده بر عارفان چنین معلوم می‌شود که آن سرور از زندگانی مأیوس شده و به ملاقات رحمت‌های بی‌منت‌های پروردگار خود قرین گردیده، با توجه به مضمون «و فرحة عند ملاقات ربّه» از مشاهده آن مردود دوران فرح و سرور بر آن مظلوم روی نمود و بی‌اختیار خندیدند.

کیفیت این واقعه جگرسوز به طور اجمال این است: وقتی که آن مظلوم مجروح روی خاک‌های گرم کربلا و ریگ‌های دشت نینوا با تن چاک‌چاک و بدن آغشته به خون و خاک - موافق روایت ابی‌مخنف - در مدت سه ساعت افتاده بودند^۱؛ و چون ماهی نیم‌بسمل در میان خون خود می‌غلطیدند و خون از جای زخم‌های تیر، نیزه و شمشیر جاری بود؛ آه! آه! آه! موافق روایت «بحار الانوار» بدن آن مظلوم داغدار مورد چهار هزار زخم تیر و یک صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بود^۲. و چون صید دست و پا بسته که صیاد بسیاری اطراف او را احاطه نمایند، لشکر شقاوت‌اثر آن حضرت را احاطه نموده بودند.

۱. مقتل الحسین (مصرع اهل بیت...: ۱۴۱). ۲. رک: عین الحیاة: ۵۲۷.



جوهری:

سپاه ظلم چه پرگار کفر گشت محیط حسین چه نقطه توحید در میان افتاد
به عقل گفتم: از اولاد آدم اول کیست که ریخت خون اش مقبول ارمغان افتاد؟
جواب داد که: اول حسین بود، حسین که هم عنان به بلاهای ناگهان افتاد
در آن وقت آن مظلوم قرین رنج و تعب سر مقدس خود را از نهایت ضعف،
درد، الم و تعب روی خاک نهاده بود موافق روایت منقول از «منتخب» چهل نفر
سواره از آن گروه اشرار به قصد قتل آن سرور ابرار اقدام نمودند؛ و بر سر آن غریب
مظلوم هجوم آوردند؛ و هر یک از آن ستم کاران قصد این داشتند که سر مقدس و
مظهر آن سرور جهانیان را از بدن جدا سازند. و عمر سعد غدار هر دم ندا می داد:

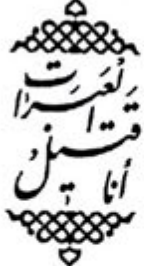
تعجیل کنید! تعجیل کنید! در کشتن حسین!

در آن وقت عمرو بن حجاج از دی که ملعونی بود معدن فساد و لجاج و در
«تحفة الحسینیة» روایتی نقل نموده ام که آن ملعون نامه ای به جانب آن سرور
فرستاده بود و در آن نامه تأکید زیادی در آمدن آن حضرت نموده بود و در آن نامه
نوشته بود:

یا حسین! باغ ها و زمین های ما سبز شده اند و درختان برگ برآورده و
میوه ها رسیده. اگر به این سمت تشریف بیاورید، لشکرها به جهت تو مهیا
و آماده است.^۱

همین ملعون ازل و ابد با توجه به مضمون نامه خود رعایت مهمان داری نمود و
در آن وقت از مرکب نحس خود فرود آمد و قدم جرأت در میدان بی دینی نهاد.
همین که به نزدیک آن سید جلیل رسید، حضرت نگاهی به جانب او نمودند.
چون نظر پلید آن ابتر بر چشم های حق بین آن شهید راه خدا افتاد، ترسی بر قلب
خبیش افتاد، برگشت و بر مرکب خود سوار شد.
شمر مردود ولد الزنا به آن مردود دغا گفت: «چرا برگشتی؟»
آن ملعون در جواب گفت:

۱. منتخب: ۲/۴۵۱ و ر.ک: مخزن البکاء: ۲۵۰. ۲. ر.ک: بحار الانوار: ۳۳۴/۴۴.



وقتی که به بالین حسین آمدم، همین که نظرم بر چشم‌های حسین افتاد، چشم‌های او مانند چشم‌های جدش پیغمبر به نظرم آمد و رعب و ترسی بر قلب من چیره شد که نتوانستم در بالین او درنگ نمایم، برگشتم و بر اسب خود سوار شدم و نخواستم که خون آن مظلوم در گردن من باشد.^۱

بعد از آن موافق روایت منقول از «منتخب»، شبث بن ربیع شمشیری به دست گرفت و به نزدیک آن مظلوم مجروح آمد که سر مطهر آن سرور را از بدن جدا سازد.

پس آن مظلوم غریب نظری نیز به جانب آن شریر افکند، از بیم آن نگاه شمشیر از دست آن شقی به زمین افتاد و رو به فرار نهاد و می‌گفت:

ای حسین! پناه بر خدا که پدر تو را ملاقات نمایم در حالی که خون تو را ریخته باشم!^۲

و موافق روایت منقول از ابی مخنف، سنان بن انس بی‌دین که مردی بود بدخلقت و به مرض برص مبتلا بود، گفت: ای شبث! مادرت به عزایت بنشیند و قومت تو را نیابند. چرا حسین را نکشتی؟! پس شمشیر خود را بده.

شبث بی‌دین شمشیر خود را به آن لعین داد؛ آن مردود از اسب فرود آمده و قصد بالین آن مظلوم مجروح نمود. چون به نزدیک آن مظهر غضب خداوند و دود رسید، آن سرور دیده مبارک به سوی آن ابتر گشود که به همان نظر اعضای آن پلید از شدت ترس لرزید و شمشیر از دست نحسش به زمین افتاد و رو به فرار نهاد.^۳

بعد از آن موافق روایت منقول از «منتخب»، سنان ملعون متوجه عمر سعد شد و گفت: «ای عمر! لعنت خدا بر تو باد. چه باعث شده که می‌خواهی محمد (ص) دشمن من باشد؟!»^۴

پس شمر مردود رو به جانب سنان نمود و گفت: «چرا آن حضرت را نکشتی؟ مادرت به عزایت بنشیند و قومت تو را نیابند!».



۲. منتخب: ۴۵۱/۲؛ مخزن البكاء: ۲۵۰.

۱. ر.ک: مخزن البكاء: ۲۵۰.

۳. ینابیع المودة: ۸۲/۳ از ابی مخنف (ص)؛ مخزن البكاء: ۲۵۰.

۴. ر.ک: منتخب: ۴۵۱/۲.

سنان گفت: «وای بر تو ای شمر!».

جودی خراسانی:

زمن تو حال شه عالمین چه می‌پرسی؟!۱

گذشته کار حسین از حسین چه می‌پرسی؟!۱

تن اش چه خانه زنبور از نشانه تیر

سرش شکافته ده جاز ضربت شمشیر

کشد چه یک نفسی آن ذبیح صدپاره

جهد زهر بُن موخون بسان فواره

ز بس که خون شده جاری از آن تن صدچاک

نهاده است سر خود ز ضعف بر سر خاک

به آن نهایت ضعف آن شه کشیده تعب

همی بُدی نگاهش سوی خیمه زینب

موافق روایت سابق، سنان بی‌دین گفت: «وای بر تو ای شمر! وقتی نزدیک حسین رسیدم، همین که چشم‌های خود را گشود، به خاطر آوردم از شجاعت پدر او علی بن ابی طالب. و کشتن او را فراموش نمودم».

شمر شریب در جواب سنان گفت:

یا سنان! إِنَّكَ لَجَبَانٌ فِي الْحَرْبِ! هَلُمَّ إِلَيَّ بِالسَّيْفِ!

ای سنان! تو در حرب بسیار ترسو هستی! شمشیر خود را به من ده! که به

خدا سوگند احدی از جن و انس در ریختن خون حسین از من سزاوارتر

نیست!۱

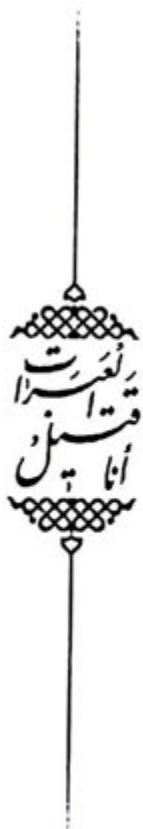
پس آن ملعون مردود، آه! آه! آه! از اسب نحس خود فرود آمد!۲

موافق روایت منقول از «منتخب»، ابن سعد لعین فریاد زد: «هر که سر این سید

هاشمی را نزد من بیاورد، آن‌چه بخواهد به او خواهم داد!».

۱. در مقتل الحسین و مصرع اهل بیته...: به درستی که هرآینه او را می‌کشم چه شبیه مصطفی باشد یا علی مرتضی! مقتل الحسین و مصرع اهل بیته...: ۱۰۰. ر.ک: منابع الموده: ۳/۸۲ از ابی مخنف. ۳.

۲. مخزن البکاء: ۲۵۰.



علوم ربّانی وارد شده بود که از شدت تشنه کامی گویا جگر مبارکش قطعه‌ای از آتش شده بود و از التهاب آتش عطش و تشنه کامی آن مظلوم، آتش در عالم کون و فساد افتاده است.

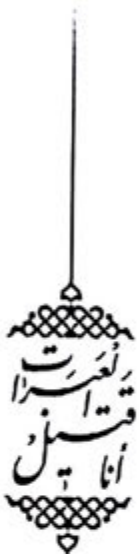
ای شیعیان! این مطلب را از پیش خود نگفتم، بلکه به خاطر آمد آن حدیثی که در اکثر کتب معتبره روایت شده که جبرئیل امین مصایب آن حضرت را به آدم صفی الله علی نبینا و آله و علیه السلام خبر داد. بعضی از آن حدیث این است:
قال جبرئیل: «ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب!». فقال: «یا أخی! وما هی؟».

قال: «یقتل عطشاناً غریباً وحیداً فریداً لیس له ناصر ولا معین! ولو تراه یا آدم! و هو یقول: وا عطشاه! وا قلّة ناصراه! حتّی یحول العطش بینة و بین السماء کالدخان!» الحدیث^۱.

جان اهل عالم و عالمیان فدای جگر خشکیده، دل سوخته و لب‌های پژمرده آن مظلوم تشنه کام شود! جای آن داشت که آن مظلوم تشنه لب بفرمایند:

جودی:

مراست یک سخن ای کوفیان سنگین دل
اگر ز راه ترخّم مرا جواب دهید
شکافتید سر مرا و من نمی‌گویم
که مرهمی به حسین از ره ثواب دهید
سرم به روی تراب و نگویم آن که چرا
مکان تراب به فرزندان تو تراب دهید؟!
اگر چه از اثر آفتاب جانم سوخت
نگویم آن که نجات‌ام ز آفتاب دهید
ولی در این دم آخر ز تشنگی مردم
مرا برای خدا یک دو جرعه آب دهید



آه! آه! قربان جگر کباب و قلب پر از تب و تابت شوم! ای مظلوم تشنه کام! این همان لب و دهانی است که مکرر پیغمبر خدا می‌بوسید و مثل شیرۀ جان می‌مکید! ای وای! کاشکی بیش از این آن مظلوم داغدار و لب تشنه فکار اذیت نمی‌کردند و آن مظلوم را دیگر آزار و اذیت نمی‌دادند!

در آن حال که آن مظلوم فکار قطره آبی از آن گروه اشرار طلب می‌نمود، موافق منقول از «بحار الانوار»، شمر مردود غدار به بالین آن سید بزرگوار رسید.

آه! آه! آن ملعون به عوض آب، پای نحس خود را بلند نمود و آن مظلوم جور و جفا و شهید راه خدا را با لگد نحس خود چنان صدمه‌ای زد که از شدت صدمه لگد آن غدار، آن معدن حلم و وقار به پشت افتاد.

آن ملعون به این اکتفا ننمود و گفت:

يا بن أبي تراب! ألسنت تزعم أن أباك على حوض النبي يسقي من أحبه؟! فاصبر حتى تأخذ من الماء من يده!

ای پسر ابوتراب! آیا تو نیستی که گمان می‌کنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است و به دوستان خود آب می‌دهد؟! پس صبر نما تا آب از دست پدرت بنوشی!

و موافق روایت منقول از ابی مخنف، آن ملعون ازل و ابد در جواب آن حضرت گفت: «هیئات! هیئات! به خدا سوگند که یک قطره از آب نخواهی چشید تا مرگ را از روی غصه بعد از غصه بچشی!»^۱

در آن وقت چون نظر آن سرور به صورت آن شقی افکند، دیدند که آن مردود ابلق، پیس و صورت او شبیه به صورت سگ و خوک است. پس فرمودند:

صدق جدِّي رسول الله في ما قال!

راست فرمود جد من رسول خدا در آنچه که فرمود!

آن شقی گفت: «ای حسین! جد تو چه گفته است؟»

آن حضرت فرمود: جد من به پدرم فرمود:

يا علي! يقتل ولدك هذا رجل أبرص أشبه الخلق بالكلاب والخنازير!



ای علی! فرزند تو حسین را به قتل می‌رساند مردی که ابلق و مبتلا به ناخوشی برص باشد و از همه خلق به سگان و خوکان شبیه‌تر باشد^۱.
چون آن ولد الزنای شقی این کلام را از آن مظلوم متقی شنید، آه! آه! آه! آه! آتش غضبش شعله‌ور گردید؛ و به روایت منقول از «تبر المذاب»، شمشیر را کشید و گفت: «حال که جدّت تو را به این مطلب خبر داده، من البته تو را به بدترین وضع می‌کشم!»^۲.

آه! آه! پس آن ننگ آدمیان در آن وقت که وقت نماز جمعه بود^۳، بر سینه آن فخر عالمیان نشست و دست بریده خود را دراز کرد و محاسن شریف آن حضرت را گرفت و خواست که سر مطهر آن مظلوم را از بدن جدا نماید، که در آن وقت آن امام مظلوم، موافق روایت «عوالم العلوم»، خندید:

فضحک الحسین علیه السلام فقال:

أقتلني و لا تعلم من أنا؟!

فقال اللعين: «أعرفك حق المعرفة! أمك فاطمة الزهراء و أبوك علي المرتضى و جدك محمد المصطفى و خصمك العلي الأعلى! أقتلك و لأبالي!!!».

پس آن سرور از فعل آن ابتر خندیدند و فرمودند:

آیا مرا می‌کشی و نمی‌دانی که من کیستم؟!

آن ملعون در جواب آن سرور گفت: «تو را می‌شناسم آن‌گونه که باید بشناسم. مادر تو فاطمه زهرا، جدّت محمد مصطفی و پدرت علی مرتضی است و طلب خون تو را خداوند علی اعلا می‌کند^۴؛ ولی تو را می‌کشم و باکی ندارم!!!»^۵
آه! آه! آه! ای شیعیان! جان همه عالم و عالمیان به فدای لب‌های مقدّس آن شهید در راه خدا و قربان خنده آن مجروح دشت نینوا شود!

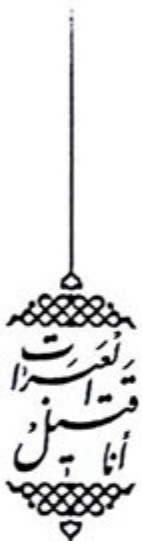
۱. ر.ک: ینابیع الموده: ۸۴/۳ از ابی مخنف رضی الله عنه؛ مخزن البکاء: ۲۵۱.

۲. ر.ک: ارشاد: ۹۵/۲؛ مخزن البکاء: ۲۵۰.

۳. ر.ک: مخزن البکاء: ۲۵۱.

۴. این ترجمه بنابر این است که عبارت «و خصمك العلي الأعلى» باشد. اما بنابر عبارت «و خصمك» این گونه معنای شود: و دشمن تو خداوند علی اعلا است.

۵. بحار الانوار: ۵۶/۴۵.



(سرّ خندیدن آن سرور ﷺ)

مؤلف گوید:

شاید سرّ خنده آن سرور در آن حال از سه جهت باشد:

جهت اول:

چون آن سرور از روز اول این مقام را می‌خواست که جان خود را در راه رضای خدا و احیای شریعت جدّ بزرگوار، فدا سازند، تا این‌که روز عاشورا با وجود آن همه محن و بلا، به جز شکفتگی هنگام فزونی یافتن محنت و عنا و تسلیم امر الیه، چیز دیگری از آن سرور به ظهور نرسید و با ذوق تمام و شغف بلاکلام، متحمل آن همه سختی و آلام شدند.

چنان‌چه از روایتی که در اول این کتاب شریف در «طوفان» ذکر نمودیم، معلوم شد که هر چه در آن روز ناراحتی‌ها و آلام و سختی‌ها و اسقام بر آن برگزیده ملک علام بیشتر وارد می‌شد، رنگ مبارکش شکفته‌تر می‌شد و بهجت و سرورش افزون‌تر می‌گردید.

ولی آن سرور اخیار چون بیم آن داشتند که شاید همان‌طور که خداوند جلیل برای حضرت اسماعیل فدا فرستاد و در مناقربانی دوست نشد، برای آن حضرت هم نیز خداوند جلیل به خاطر تضرّع و زاری ملائکه و جبرئیل، فدا بفرستد و آن سرور در دشت کربلا از این فیض عظیم باز بماند. چون آن سرور احتمال این مرحله را می‌دادند، مضطرب بودند.

و گویا زبان حالش بر این مضمون می‌سرود:

نه اسماعیل از یک فدیہ برگردم ز قربانی رسد گر صد فدا، قربانی راه خدا گردم

و گویا در مقام تعجیل به فیض شهادت به مضمون این مقال نیز مترنم بود:



شد عید قربان جان من برخیز و کن قربانیم
برگرد سرگردان مرا تا چند سرگردانیم

تا زمانی که شمر مردود بر سینه آن برگزیده ربّ ودود نشست و تصمیم آن مردود نشأتین بر آن سرور خافقین معلوم شد و به یادش آمد که جدّ بزرگوارش هنگام وداع روضه مطهرش به او فرموده بودند: «یا حسین! إنّ الله سبحانه شاء أن یراک مقتولاً!»^۱

در مقام تسلیم و رضا بر آمد؛ و زبان حال به ذکر این مقال گویا نمودند:

گردن نهادیم، الحکم لله گریغ بارد از کوی آن ماه

و چون علامت قاتل خود را مطابق فرمایش آن سرور، در آن ابتر مشاهده نمود، به وصول مقام شهادت و رسیدن به آن سعادت یقین نموده، از شوق و شعف خندیدند و خود را قابل قربانی راه خداوند دیده، گویا به زبان حال می فرمود:

ای صبا از من به اسماعیل قربانی بگو زنده برگشتن زکوی دوست شرط عشق نیست
عشق بازی در جهان کار من است جز قبول عشق حق، عار من است
بلی حال عاشق، گذشت از عالم مجاز است. باید به راهنمایی عشق مراحل را طی نموده، تا به ساحت بارگاه حقیقت مولایی برسد که «کلّ عظیم فی جنب عظمتہ ذلیل وکلّ سلطان فی معترک سلطنته قتیل».

آری:

رهروان را عشق بس باشد دلیل موج اشک اندر رهش کردم سبیل
موج اشکم را کی آرد در شمار؟ آن که کشتی رانده در خون قتیل



و بنابر مضمون: «من عشقني، عشقته؛ و من عشقته، قتلته؛ و من قتلته، فأنا ديته^۱»
زبان حال به مضمون این مقال می‌سرود:

هر کس چون تو یار عزیز آشنا شود چون من ذبیح کعبه کوی وفا شود
زخم تنش به مرهم شمشیر به شود درد دلش به ناوک کشتن دوا شود
جهت دوم:

هرگاه شخصی در مقام محبت محبوبی راست‌گو و صاف باشد، باید «کالمیت
بین یدی الغسال» راضی به رضای محبوب و تسلیم امر او باشد. و بنابر مضمون
«من غلب علیه الحب، کان جمیع مراده و هواه ما فیه رضاء محبوبه^۲» قهر محبوب را
عین لطف بداند و لطف او را از قهر جدا نداند. و زبان به ذکر این مقال بگشاید:
مولوی:

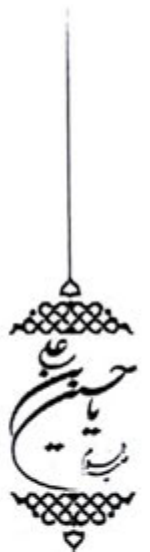
عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد بو العجب من عاشقی این هر دو ضد
پس هرگاه از محبوب صدمه یا بلایی بر او وارد شود، از ورود آن بلا مسرور
شود، همان‌گونه که از الطاف آن محبوب شکفته و مشکور می‌شود.
و بنابر مضمون روایات چندی که عالم ربّانی و محدّث واقعی شیخ حرّ عاملی
در باب وجوب الرضا بالقضاء از وسایل نقل فرموده‌اند که یکی از آن‌ها، حدیثی
است که محمد بن سنان از حضرت صادق (ع) روایت نموده:
قال: قلت له: «بأي شيء علم المؤمن أنه مؤمن؟». قال: بالتسليم لله والرضا بما يرد
عليه من سرور أو سخط^۳.

می‌گوید: به حضرت عرض کردم: «به چه چیزی دانسته می‌شود که مؤمن،

۱. ر.ک: اللمعة البيضاء: ۵۵۱؛ شرح اسماء الحسنی: ۱/۳۴؛ مستدرک الوسائل: ۱۸/۴۱۹.

۲. ر.ک: ممکن الفوائد: ۹۲.

۳. وسائل الشیعه: ۳/۲۵۲ باب ۷۵ وجوب الرضا بالقضاء.



مؤمن است؟» فرمود: به تسلیم نسبت به خداوند و رضایت به آنچه بر او وارد می شود چه خوشحالی باشد چه خشم.

حدیث دیگر که نیز از آن سرور روایت نموده:

قال ﷺ: عَجِبْتُ لِلْمَرْءِ الْمُسْلِمِ لَا يَقْضِي اللَّهُ تَعَالَى لَهُ قَضَاءً إِلَّا كَانَ خَيْرًا لَهُ. إِنْ قَرَضَ بِالْمَقَارِضِ، كَانَ خَيْرًا لَهُ؛ وَإِنْ مَلَكَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا كَانَ خَيْرًا لَهُ.^۱

فرمود: در شگفتم برای شخص مسلمان که خدای متعال قضایی برایش در نظر نمی گیرد مگر این که برای او خیر است. اگر با قیچی ها قیچی شود، برای او خیر است و اگر مشرق و مغرب زمین ملک او شود، برای او خیر خواهد بود.

حدیث دیگر که لیث مرادی نیز از آن سرور روایت نموده که فرمودند:

أَعْلَمُ النَّاسَ بِاللَّهِ أَرْضَاهُمْ بِقَضَاءِ اللَّهِ.^۲

داناترین مردم کسی است که از همه به قضای خداوند عز و جل راضی تر باشد.

و روایات دیگری غیر این اخبار که در این مضمون هستند. باید در مقام رضا و تسلیم زبان به ذکر این مقال گشاید:

مصرع:

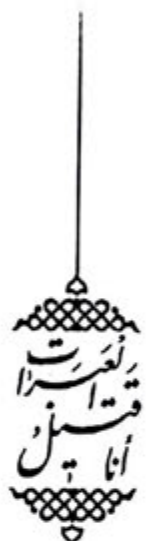
بلایی تَزْ خَیْبِ آید، هزارش مرحبا گویم

و در ورود این بلایا مسرور و مشعوف باشند.

از این جهت است که بعضی از محبّین مجازی وقتی از محبوب خود ناسزا

۱. ر.ک: وسائل الشیعه: ۳/ ۲۵۰ باب ۷۵ وجوب الرضا بالقضاء.

۲. ر.ک: وسائل الشیعه: ۳/ ۲۵۱ باب ۷۵ وجوب الرضا بالقضاء.



بشنوند، وجدی برایشان دست دهد، وقتی صدمه‌ای ببینند، شکفته و منبسط گردند و وقتی کاسه زهری از دست محبوب بگیرند، به جای آب خوش‌گوار بنوشند و گویند:

شعر:

زهر از قِبل تو نوش دارواست

نه این‌که با صدمه جزیی پا از میدان محبت بیرون نهاده، مانند بنده فراری شوند. زیرا که مولوی گفته:

عشق از اول سرکش خونی بود تاگریز دهر که بیرونی بود

سلطان المحبتین و یعسوب الدین امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید:

لو أدخلتني نارك لم أفل: إنها نار. و أقول: إنها جنتي. لأن جنتي رضاك؛
فأینما أنزلتني أعرف أن رضاك فيه.

و هجره أعظم من ناره و وصله أطيب من جنته^۱

اگر مرا داخل آتش خود کنی، نمی‌گویم آن آتش است بلکه می‌گویم: آن بهشت من است چون بهشت من رضایت تو برای همین هرجا مرا جای دهی، می‌دانم که رضایت تو در آن است.

و دوری او سخت تر از آتش او است و وصل او از بهشت او گواراتر.

و چه خوب گفته‌اند:

هر کجا تو با منی، من خوش دلم گر بود در قعر گوری منزل

هر کجا باشد شه ما را بساط هست صحرا، گر بود سم الخياط

هم‌چنین مفخر اوایل و اواخر حضرت امام محمد باقر (ع) وقتی به عیادت جابر بن عبدالله انصاری تشریف فرما شدند و از احوال او جويا شدند، گفت: «حالی دارم

که در آن حال پیری را بر جوانی ترجیح می‌دهم و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن».

آن سرور در جواب او فرمودند:

من چنانم که هرگاه خداوند مرا مریض گرداند، بیماری را دوست دارم.

هرگاه حیات را روزی فرماید، حیات را دوست دارم. و هرگاه مرا بمیراند،

مردن را دوست دارم^۱.

و چه خوب گفته‌اند:

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درد و فراق و وصل و هجران پسندم آن‌چه را جانان پسندد

بشر حافی می‌گوید: یکی را در بغداد هزار چوب زدند، هیچ سخن نگفت.

گفتم: «چرا فریاد نکردی؟».

گفت: «چون که معشوقم حاضر بود و نگاه می‌کرد، نخواستم سخنی بگویم که

باعث رنجش او شود».

گفتم: «اگر معشوق حقیقی را می‌دید، چه می‌کردی؟!».

از دهشت این سخن نعره زد و جان تسلیم نمود.

و چه خوب گفته مولوی:

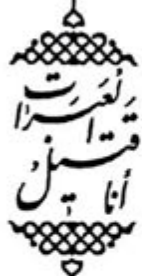
قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا که زبانشان بسته باشد از دعا

هرچه آید پیش ایشان خوش بود آب حیوان گردد از آتش بود

زهر در حلقومشان شکر بود سنگ اندر راهشان گوهر بود

کفر باشد نزدشان کردن دعا کای الها از ما بگردان این قضا

۱. مسکن الفوائد: ۸۷ باب سوم فی الرضا. ادامه روایت چنین است: فلما سمع جابر هذا الكلام منه، قبل وجهه وقال: صدق رسول الله ﷺ، فإنه قال: ستدرك لي ولد أسمه اسمي يقر العلم بقرأ كما يقر الثور الأرض، فلذلك سني باقر علم الأولين والآخرين، أي شاقه.



سید نعمت الله جزایری در کتاب «انوار النعمانية» حکایتی نقل می‌نماید که حاصل آن این است که شخصی می‌گوید:

در اول جوانی قصد آبادان نمودم، ناگاه گذرم به بالین شخصی افتاد که کور بود و به بیماری جذام مبتلا گردیده و بر روی زمین بی‌هوش افتاده بود و چند مورچه به او چسبیده‌اند و گوشت بدن او را می‌خوردند.

آن شخص می‌گوید: دلم به حال او سوخت، نشستم و سر او را از روی خاک برداشتم و در دامن خود گذاشتم و درباره‌ی حال او با خود سخن می‌نمودم.

چون آن شخص کور به خود آمد، گفت: «من هذا الفضول الذي حال بيني وبين مولاي؟ تو کیستی که میان من و پروردگام حائل شده‌ای؟ مرا به حال خود چرا و نمی‌گذاری؟!»

قسم به حق خداوند که اگر خداوند مرا پاره پاره نماید، به جز زیادی محبت و کثرت مودت، چیزی برای من عائد نمی‌شود.^۱

هر بلاکز دوست آید راحت است	آن بلا را بر دلم صد منت است
نالَم و ترسم که او باور کند	و ز ترحم جور را کم تر کند
ای بـلاهای تـو آرام دلم	حاصل از درد تو شد کام دلم

و نیز در آن کتاب آمده که شخصی مدت شصت سال به مرضی مبتلا شده بود؛ چون بیماریش شدید شد، فرزندان او بر او وارد شدند و در مقام دل‌جویی برآمدند و گفتند: «ای پدر! آیا می‌خواهی که اجل تو برسد و بمیری تا از این تب و تاب راحت شوی و از این مهلکه رها گردی؟».

گفت: «این آرزو را ندارم».

فرزندان او گفتند: «چه آرزو و اراده داری؟».



گفت: «اراده‌ای ندارم. اراده با آقا و مولایم می‌باشد و کار به دست او است که آن‌چه در حقّ بنده خود اراده نماید، راضیم. و آن‌چه او کند، نیکو است»^۱.

گرم خوانند، دعا گویم	ورم رانند، ثنا گویم
نترسم بر ملا گویم	گرم دنیاستم زیبا

شخصی دردها و جراحات‌های بسیاری به بدنش رسیده بود، از این دردها و جراحات‌ها برای آن شخص کاملاً منبسط و شکفته شده بود. از احوال او تعجب نموده بودند؛ به او گفتند: «ناراحتی‌ها و درد این جراحات مگر بر تو اثری ندارد؟!»

گفت: «لذّت بودن این‌ها از جانب دوست دردهای آن را برطرف کرده است»^۲.

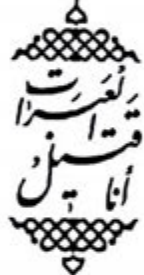
رنج راحت دان چه مطلب شد بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ
باری؛ هرگاه رعیت ناقص در مقام رضا و تسلیم هنگام فزونی یافتن دردها و سختی‌ها این‌گونه شکفته و منبسط گردد، پس معلوم است که انبساط و فرح آن سرور خافقین و مصداق «حسین مَنّی و أنا من حسین»^۳ چگونه خواهد بود و در مقام رضا و تسلیم چگونه راغب و مایل بودند.

چه خوب بیان نموده ناظمی احوال آن سرور را در وقت شهادت:

هست مروی از روایات حسن	از حسین بن علی کان ممتحن
در زمین کربلا چون شد شهید	در میان خاک و خون خوش می‌طپید
آمد از سلطان معشوقان ندا	کی به راه دوست، جان کرده فدا

۱. انوار نعمانیه: ۲۲۵/۳ نور فی الصبر و أقسامه. ۲. ر.ک: انوار نعمانیه: ۲۲۵/۳.

۳. ارشاد: ۱۲۷/۲؛ اعلام الوری: ۲۱۷؛ عمده: ۴۰۶؛ کشف الغمّة: ۶/۲ و ۱۰ و ۶۱؛ کامل الزیارات: ۵۲ باب ۱۴ ح ۱۱ و ۱۲؛ کشف الیقین: ۳۰۵؛ بحار الانوار: ۲۶۱/۴۳ باب ۱۲ ح ۱ و ص ۲۷۰ ح ۳۵ و ۳۱۴/۴۵. نیز ر.ک: مناقب: ۷۱/۴؛ بحار الانوار: ۷۴/۳۷ و ۲۷۱/۴۳ و ۲۹۶ و ۳۱۶.



آرزویت چیست یک یک بر شمار تا نهم من آرزویت هر کنار
گفت: می‌خواهم ز تو هفتاد جان تا فدایت من نمایم این زمان

بلکه در روایتی وارد شده که آن شاه شهید عرض کرد:
راضیم هفتاد هزار مرتبه در راه رضایت زنده گردم و شهید شوم.^۱
و در روایتی که در بعضی از کتب معتبره نقل شده، این است که آن شهید عطشان
در مقام محبت و رضای خداوند منان چنین می‌فرمود:

ترکت الخلق طراً فی هواکا و أیتمت العیال لکی أراکا

- من در محبت تو هر که به جز تو بود را ترک نمودم؛ در هوای تو دل از غیر تو کندم؛ و
اطفال را برای رسیدن به وصل تو یتیم نمودم.

فلو قطعنی فی الوصل^۲ إربا لماحن الفؤاد إلی سواکا^۳

- اگر در راه محبت تو صدهزار بلا رو دهد و بدنم در راه دوستی تو پاره پاره شود، دلم
از دوستی تو فارغ نگردد و رو به دیگری ننماید.

بزرگواری که حال شریفش در تحمل بار نوایب و مصایب چنین؛ و شوقش در
اختیار مراتب رضا و تسلیم این باشد، پس چگونه در فزونی یافتن رنج و عنا و
زیادشدن محنت و بلا شکفته نشود؟!

بلکه لحظه به لحظه شکفته‌تر و از ورد هر درد و ناراحتی مسرورتر بودند. تا
زمانی که شمر را با خنجر بزّان و محاسن انور خود به دست آن مستحقّ نیران دیده،
تبسم نمودند.

فدای تبسمت شوم! ای مولا! که جان جهانیان را کباب نمودی!

۱. یا ربّ! وددت أن أقتل وأحیی سبعین ألف مرّة فی طاعتک و محبتک. و إني قد سأمت الحیاة بعد قتل الأحبة. ر.ک.

۲. در مهیج الاحزان: فی الحب.

تذکرة الشهداء: ۱۹/۱.

۳. مهیج الاحزان: ۴۵۹.



جهت سوّم:

محبّین مجازی از غایت کمال محبّت، کارشان به جایی می‌رسد که همه آثار حبیب را محبوب و جمیع صفات و اقوال را مطلوب و مرغوب دانند. هر چند آن صفات و آثار نزد دیگری مبعوض باشد.

حکایت لیلی و مجنون مشهور و زبانزد خاص و عام است.

اگر بر دیده مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی

و این مرحله بر عرفا پوشیده نیست که مراتب محبّت محبّین نسبت به محبوبین درجات بسیاری دارد. تا این که بالاخره به مرتبه جنون می‌رسد.

پس وقتی محبّت در محبّین مجازی این گونه تأثیر نماید، پس چگونه خواهد بود حال اولیاء الله؟!

عشق لیلی قیس را مجنون کند عشق لیلی آفرین پس چون کند؟!
باده خاک آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند؟!

آری عاشقان لیلی آفرین و مشتاقان درک فیوضات خداوند جهان آفرین در رسیدن به قرب خداوند رحیم، چنان واله و بی اختیارند که از خورد و خوراک، خواب و بیداری، لباس، منزل و دوست و مصاحب بی خبرند. و در محبّت و مودّت ذات اقدس احدیّت غرق اند که شاید با زبان شوق در عز حضور اقدسش زبان به مناجات گشایند.

چنان چه در کتاب «مصابح الشریعة» از مروج مذهب حقّه، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که آن سرور فرمودند:

المشتاق لا یشتهي طعاماً ولا یلتذّ شراباً ولا یستطیب رقاداً ولا یأنس حمیماً
ولا یأوی داراً ولا یسکن عمراناً ولا یلبس لیناً ولا یقرّ قراراً و یبعد الله تعالی
لیلاً و نهاراً راجیاً بأن یصل إلی ما تشاق إلیه و یناجیه بلسان شوقه معبراً
عما فی سریره^۱.

۱. در مصدر: سریره. مصباح الشریعة: ۱۹۶ باب ۹۴ فی الشوق.

مشتاق، نه اشتها به غذایی دارد، نه از نوشیدنی لذت می برد، نه خواب خوشی دارد، نه با دوستی انس می گیرد، نه به خانه ای ماوی می گزیند، نه در آبادی ساکن می شود، نه لباس نرمی می پوشد و نه قراری می یابد و شب و روز عبادت خدا را به جا می آورد به این امید که به آن چه مشتاق آن است برسد و با زبان مشتاقانه خود با او نجوا کند در حالی که از درون خود حکایت می کند.

و چه خوب گفته اند:

عاشقان را با سرو سامان چه کار؟	با زن و فرزند و خان و مان چه کار
مذهب عاشق ز مذهب ها جدا است	عاشقان را مذهب و ملت خدا است
عشق از اول زد قدم بر اعتبار	عشق اسرار نهان کرد آشکار
عشق آدم را برون کرد از بهشت	از ازل بر آدمی شد سرنوشت
نوح را که عشق طوفانی می کند	کرده طوفانی که تا فانی کند
آتش نمرودیان افروخت عشق	هم خلیل الله را می سوخت عشق
که ذبیح الله به قربان گاه از او	گاه یوسف در درون چه از او
گاه عیسی را برد در آسمان	الامان از فتنه عشق، الامان
پس قضا او را ره بیداد داد	الامان مصطفی بر باد داد
در دندان پیمبر او شکست	فرق فرقد سای حیدر او شکست
ریخت زهر فتنه در جام حسن	تلخ کرد از زندگی کام حسن
خیمه زد در کربلا ناگاه عشق	بسته بر عشاق راه آه عشق
کرد اصحاب حسین را غرقه خون	فاش کرد از عاشقان راز درون
پیکر اکبر به خون افکند عشق	نخل بستان نبی برکند عشق
قامت عباس بر خاک او فکند	پنج خورشید افلاک او فکند
آتش اندر خیمه اهل حرم	عشق زد، ای خاک عالم بر سرم



شیخ صدوق رحمه الله در کتاب «علل الشرایع» روایت نموده: حضرت شعیب پیغمبر از شدت زیادی محبت و مودّت خالق اکبر آنقدر گریست که هر دو چشم مبارکش نابینا شد؛ خداوند عالم چشم او را بینا کرد.

باز دفعه دوّم آنقدر گریست که هر دو چشمش بی نور شد؛ خلاق عالم باز هر دو چشم او را بینا گرداند. باز آنقدر گریست که مثل اوّل شد؛ باز خداوند عالم به مرتبه اوّل برگرداند. در مرتبه چهارم خداوند رحیم وحی فرمودند:

ای شعیب! چرا این قدر گریه می کنید؟ اگر از ترس جهنم گریانی، جهنم را بر تو حرام نمودم و اگر از شوق بهشت گریانی، بهشت را به تو عطا نمودم.

این ندا را چون شعیب شنید	همچه مرغ بسملی در خون طپید
آری آری بود صدای آشنا	جان به قربان صدای آشنا

شعیب عرض کرد:

إلهي وسيدي! أنت تعلم إنني مابكيت خوفاً من نارك ولا شوقاً من جنتك
ولكن عقد حبك على قلبي، فلست أصبر وأراك.

معبود من، و آقای من! تو می دانی که من به خاطر ترس از آتش تو و یا برای شوق به بهشت نگریستم ولی محبت تو بر دلم گره خورده برای همین صبر نمی کردم و تو را نمی دیدم.

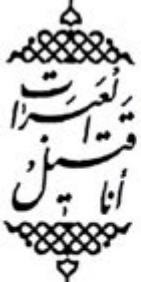
خطاب مستطاب از جانب الارباب چنین صادر شد:

ای شعیب! وقتی تو به خاطر شوق محبت و مودّت ما چنین گریان و نالانی، زود باشد که کلیم خود موسی را مأمور نمایم که به تو خدمت کند.^۱

بلی اولیاء الله و طالبان قرب خدا را خوفی از جهنم و طمعی در بهشت نیست. بلکه سید بن طاوس رحمه الله عبادت این گونه اشخاص را باطل؛ و از درجه اعتبار ساقط می داند و می فرماید: إنما قصد البرطيل و لم يقصد وجه ربّ الجليل.^۲

۱. علل الشرائع: ۵۷/۱ باب ۵۱ ح ۱.

۲. محقق و مترجم محترم جناب حاج آقای سید علی اشرف می نویسند: در اقبال الأعمال: ۶۳۶ فصل فی ما تذکره من کیفیة النیة، آمده است: «فأنت قد عزلت الله جلّ جلاله عن أنّه يستحقّ الصوم، لإمتهال أمره، وعن أنّه جلّ



و چه خوب گفته‌اند:

الهی زاهد از تو حور می‌خواهد قصورش بین

به جنت می‌گریزد از درت یارب شعورش بین

شهیدان جامه خونین پسندند	ز خون رخسار را رنگین پسندند
به هرگوشه طپان شد گل‌عزاری	ز خون گل‌عذاران لاله‌زاری
زمین کربلا شد نو بهاری	جوانان فصل فروردین پسندند
شدندی یوسفان، گل‌پیرهن‌ها	چه گرگان بر گشادندی دهن‌ها
همه خون تن خود بر کفن‌ها	چه گل بر پرده نسرین پسندند
یکی خواهد یزید و خلعت و زر	یکی در راه جانان می‌دهد سر
یکی رسمش بود خیر و یکی شر	گروهی آن گروهی این پسندند
یکی بر قتل شه بندوق میانی	کند حرّ ریاحی جان‌فشانی
یکی در کین، یکی در مهربانی	گروهی مهر و بعضی کین پسندند
همین بر خود پسندد شمر کافر	لقای دوزخ و گرمای محشر
جوانان بنی هاشم سراسر	لقای خلد و حور العین پسندد
سپهداران دین عباس و اکبر	یکی شبه نبی، یک شبه حیدر
برای یاری باب و برادر	تن خود بر تراب و تین پسندند
توای «فایز» اگر چه رو سیاهی	مشو نومید از لطف الهی
بیابی در جهان هر چه که خواهی	گر این شعر از توای مسکین پسندند

محبّین مجازی از شدت محبّت، مسکن محبوب را؛ بلکه خانه محبوب را؛ بلکه

جلاله أهل للعبادة لعظیم قدره، ولولا الرشوة والبرطیل ماعبدته، ولاراعیت حقّ إحسانه السالف الجزیل، ولا حرمة مقامه الأعظم الجلیل»، اگر منظور مرحوم مؤلف از عبارت سید این باشد، ظاهر این عبارت از آن‌چه که ایشان «فهمیده که عبادت باطل است و از درجه اعتبار ساقط است، بعید است. والله العالم.



موج سوّم / تا وقت شهادت و سرّ تبسم هنگام شهادت ۵ ۳۳۳

شهر محبوب را؛ بلکه منزل، مکان و شهری که محبوب از آنجا عبور نموده، البته دوست می دارند.

بلکه گاهی می شود که سگی که پاسبان منزل محبوب بوده یا از کوی محبوب گذر نموده، دوست دارند.

أمرّ علی الدیار دیار سلمی^۱، معروف و افتادن مجنون به پای سگ لیلی مشهور است. پس چرا دوستان خدا زبان به ذکر این گفتار گویا نسازند؟!

سعدی:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از او است

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از او است
و شکی نیست که محبّین بنابر تفاوت مقامات و مرتبه درجه خود از دیدار محبوبین، مسرور و شادکام؛ و از دوری ایشان، محزون و غمزده و گرفتار به اسقام می باشند. مخصوصاً اولیاء الله و مشتاقان درک فیوضات رحمت های بی منتهای اقدس الاله. گویا زبان به ذکر این گفتار دارند:

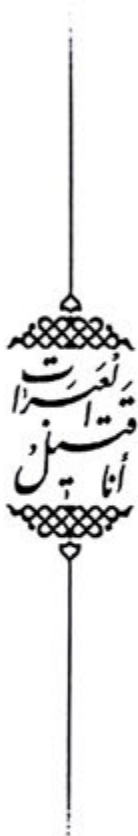
شعر:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه	عالم به تو مشغول تو غایب ز میانه
هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید	بلبل به غزل خوانی و مطرب به ترانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد	یعنی که تو را می طلبم خانه به خانه
حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار	او خانه همی جوید و من صاحب خانه

و چنان مشتاق درک رحمت رحیم و رسیدن فیض ربّ رحیم می باشند که اگر اجل های مقدّر ایشان نبود، هرآینه روحشان از شوق در جسد قرار نمی گرفت.

چنان چه پیغمبر خدا فرمودند:

۱. ر.ک: شرح اسماء الحسنی: ۳۰/۱.



و لولا الآجال التي كتب الله عليهم لم يستقرّ أرواحهم في أجسادهم^۱.
و اگر اجل‌هایی که خدا بر آنها نوشته نبود، روح در کالبدشان نمی‌ماند.
و خداوند عالم در آیه شریفه می‌فرماید:

«إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۲.
زیرا بر عرفا و طالبین لقا پوشیده نیست که چنانچه معرفت الله از همه چیز
لذیذتر است و لذتی فوق آن لذت تصور نمی‌شود، هم‌چنین هر کدام از محبین،
عارفین و مشتاقین به قدر معرفت خود طالب لقا و مشتاق فیوضات و عطیات
حضرت خداوند رحیم می‌باشند. و می‌دانند که حقیقت حیات جاودان در آن
مرحله است.

و در کمال شغف و سرور زبان به ذکر این مقال گویا می‌دارند:

نظم:

مرگ اگر مرد است گو پیش من آی تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ
من از او عمری بگیرم جاودان او ز من دلفی ستاند رنگ رنگ
و مرگ را که حقیقت عین هستی و راحت ابدی است، می‌خواهند. و در مقام فنا
و نیستی با شغف تمام قائم‌اند.

و به خاطر حدیث «الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر»^۳ کیست که نخواهد از
زندان برهد و به قرب خداوند مَنان برسد؟! و آنچه بر ایشان ناگوار است، این
است که از فیض قرب خداوند متعال محروم شوند و از لقای داور ذوالجلال
مهجور بمانند.

و پیوسته زبان به ذکر این مقال گویا می‌نماید:

۱. امالی مرحوم صدوق: ۳۰۳ مجلس ۵۰ ح ۷.
۲. «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»: بگو: ای کسانی
که به دین و آیین یهود در آمده‌اید، اگر پندارید که شما دوستان خدايید، نه مردم، پس مرگ را آرزو کنید
اگر راست می‌گویید. سورة مبارکه جمعه آیه ۶.
۳. من لا یحضره الفقیه: ۴/۳۶۳.



شعر:

معاذالله که از مردن بترسم در غمت لکن ز درد دوری و محرومی دیدار می‌ترسم
و از این جهت است که سرور اولیا و اشرف اتقیا در دعایی که به کمیل بن زیاد
تعلیم نمود، می‌فرمایند:

إلهي ومولاي! صبرت على حرّ نارك؛ فكيف أصبر على فراقك؟!

معبود من، و مولای من! بر حرارت آتشت صبر کردم، ولی بر دوری تو
چگونه صبر نمایم؟!

هم‌چنین در جنگ صفین بعد از قتل عمار یاسر می‌فرمایند:

ألا أيها الموت الذي لست تاركي أرحني فقد أفنيت كلّ خليل^۱

- ای مرگ که مرا رها نمی‌کنی، مرا راحت کن چون هر دوستی را از بین
بردی.

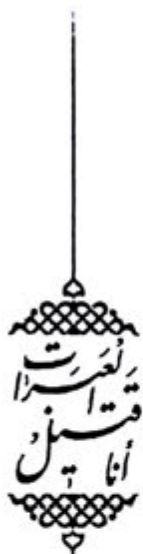
و در وقتی که ابن ملجم ضربت بر فرق مبارکش زد، «فزت و ربّ الکعبة» بر زبان
جاری نمود^۲.

و هم‌چنین حضرت فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیها از شنیدن خبر مرگ خود
خندان گردیدند؛ چنان‌چه علامه مجلسی^{رحمه الله} روایت نموده که:

در بیماری موت سید عالم که زنان و فرزندان خود را خواست که با ایشان
مراسم وداع به جا آورد، حضرت فاطمه را در بر گرفتند و سخنی در گوش او
فرمودند؛ آن معصومه گریست. باز آن معصومه را در بر گرفت و سخنی در گوش او
فرمود؛ چون آن معصومه سر برداشت، خندان شد.

پس زنان آن سرور عالم از آن معصومه تعجب نمودند؛ چون پرسیدند، فرمود:
در مرتبه اول خبر وفات خود را به من گفت؛ برای همین گریان شدم.

۱. بحار الانوار: ۳۶/۳۲۸. و.ر.ک: ۱۹/۳۳. ۲. بحار الانوار: ۲/۴۱.



در مرتبه دوم فرمود: «ای دختر من! جزع منما که من از پروردگار خود درخواست نمودم که اول کسی که از اهل من به سوی من بیاید، تو باشی. و خدا هم دعای مرا مستجاب گرداند و بعد از من در دار دنیا بسیار نخواهی ماند»؛ به این خاطر شاد و خندان شدم.^۱

و در حدیثی وارد شده است: وقتی که ملک الموت به قبض روح حضرت خلیل الله مأمور شد، حضرت ابراهیم به ملک الموت فرمودند:

هل رأيت خلیلاً یمیت خلیله؟!

فاوحی الله سبحانه الیه:

هل رأيت محباً یکره لقاء حبیبه؟!

- آیا دیده‌ای که دوستی، دوست خود را بمیراند؟!

- خداوند سبحان به او وحی فرمود:

- آیا دیده‌ای که محبی از دیدار دوستش ناخرسند باشد؟!

و حضرت سید الساجدین (علیه السلام) در «مناجات خمسة عشر» که به آن سرور منسوب است، می‌فرماید:

إلهی! لقائك قرّة عینی، ووصلک منی نفسی، و إلیک شوقی، وفی محبتک

ولهی، و رضاک بغیتی، و رؤیتک حاجتی، وجوارک طلبتی، وقربک غایة

مسلّتی، وفی مناجاتک روحی وراحتی، وعندک دواء علّتی.^۲

معبود من! دیدار تو نور چشم من و رسیدن به تو آروزی نفس من است. و

اشتیاق من به سوی تو است و بی خود شدنم در محبت تو. و خوشنودی تو

خواسته من، دیدن تو حاجت من، در کنار تو بودن مطلوب من، و نزدیک



۲. امالی مرحوم صدوق: ۱۹۷ مجلس ۳۶ ح اول.

۱. بحار الانوار: ۵۳۳/۲۲.

۳. ر.ک: بحار الانوار: ۱۴۸/۹۱ مناجات مریدین.

بودن به تو نهایت خواسته من است و در مناجات تو شادمانی و راحتی من و نزد تو داروی بیماری من است.

و در فقره دیگر می‌فرماید:

إلهي! فاجعلني ممّن شوّفته إلى لقائك^۱.

معبودا! مرا از کسانی قرار ده که او را به دیدارت تشویق نمودی.

و در فقره دیگر می‌فرماید:

إلهي! ما أعذب شرب قربك^۲.

و غلّتی لایبردها إلّا وصلك ولوعتي لا يطفأها إلّا لقائك^۳.

معبود من! چقدر شراب قرب تو گوارا است!

و حرارت عطشم را جز وصل تو خنک نمی‌کند و سوزش محبتم را جز دیدار تو فرو نشان نمی‌کند.

و بنابر مضمون آیه شریفه:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ﴾^۴.

به راستی که خداوند دوست دارد کسانی را در راه او می‌جنگند.

و حدیث قدسی مشهور:

إذا طال شوق الأحرار إلى لقائي، فأنا أشدّ شوقاً إلى لقائهم^۵.

وقتی اشتیاق آزادگان به دیدار من طولانی شد، من بیشتر به دیدار آنها

مشتاقم.

و حدیث:

۱. ر.ک: بحار الانوار: ۹۱/۱۴۸ مناجات محبین. ۲. ر.ک: بحار الانوار: ۱۵۱/۹۱ مناجات عارفین.

۳. ر.ک: بحار الانوار: ۱۵۰/۹۱ مناجات مفتقرین.

۴. سورة مبارکه صف آیه ۴. ۵. ر.ک: الجامع لأحكام القرآن: ۲۳۳/۱۱.

من أحب لقاء الله تعالى أحب لقاءه^۱.

هر کس دیدار خداوند متعال را دوست داشته باشد خداوند نیز دیدار او را دوست دارد.

چرا در آن حال آقای شهیدان و سرور مظلومان که شمر مردود را با خنجر برهنه بر سینه مقدس خود دید و محاسن انور خود را به دست آن مستحق نیران مشاهده نمود، شاد نشود؟! و تبسم نفرماید؟!

فدای تبسمت شوم! ای آقا! که جان عالمیان را از این خنده کباب فرمودی!



۱. ر.ک: کافی: ۱۳۴/۳ باب ما یعاین المؤمن والکافر ح ۱۲.

[گریه‌های حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بعد از شهادت]

[۱۵۵]

[حکایت ساربان ملعون]

از سعید بن مسیب نقل شده که در طواف خانه خدا مشغول بودیم، مردی را دیدم که روی او مانند شب تار، سیاه بود و دست‌های او قطع شده بود و می‌گفت: «ای خدایی که رب این خانه هستی! مرا بیامرزد. و گمان نمی‌کنم که بیامرزی هرچند همه اهل آسمان و زمین و سایر مخلوقات تو شفاعت نمایند؛ به خاطر بزرگی گناهی که کرده‌ام!».

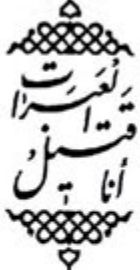
چون این سخن را شنیدم، من با سایر شنوندگان از طواف باز ماندیم و به دور او جمع شدیم و گفتیم: «ای وای بر تو! اگر تو ابلیس بودی، سزاوار نبود که از رحمت خدا مأیوس باشی! تو کیستی و گناه تو چیست؟!».

آن مرد به گریه آمد و گفت: ای قوم! من نفس خود و گناه را بهتر می‌شناسم. پرسیدیم: آن گناه کدام است؟ برای ما بگو.

آن مرد گفت:

من در سفری که امام حسین (علیه السلام) از مدینه به عراق می‌رفت، ساربان حضرت بودم؛ هر وقت که آن جناب می‌خواست برای نماز وضو بسازد، زیرجامه خود را نزد من می‌گذاشت. در آن زیرجامه کمربندی بود که نور آن چشم‌ها را فرا می‌گرفت؛ من آرزو می‌نمودم که کاشکی آن کمربند مال من بود!

تا این که وارد کربلا شدیم و آن حضرت را شهید کردند و آن زیرجامه بر تن آن حضرت بود. من در مکانی پنهان شدم، چون شب شد، بیرون آمدم و نظر کردم به قتلگاه؛ دیدم مثل روز روشن است و کشتگان روی خاک افتاده‌اند. پستی و شقاوت



مرا به یاد آن کمر بند انداخت؛ گفتم: «به خدا سوگند دنبال حسین (ع) می‌گردم؛ شاید کمر بند در زیر جامه‌اش باشد، آن را بردارم».

در جستجوی بدن مبارک آن حضرت برآمدم و به همه کشته‌ها نظر می‌کردم و می‌گذشتم؛ تا این که بر سر نعش مطهر آن سرور رسیدم؛ دیدم که به روی افتاده است؛ سر در بدن انورش نیست؛ بدن اطهرش به خون آغشته است؛ نور از آن می‌درخشد و باد، ریگ‌های صحرا را بر آن افشانده است. گفتم: به «خدا سوگند که این بدن حسین است!».

پس نظر کردم به زیر جامه، دیدم که در بر آن مظلوم است. پس دست بردم که کمر بند را ببرایم، دیدم که گره‌های زیادی بر آن زده است. پس سعی کردم و یک گره آن را گشودم؛ دیدم که آن مظلوم دست راست خود را آورد و کمر بند را گرفت. هرچه سعی کردم که آن کمر بند را از دست آن جناب برآورم، نتوانستم. نفیس ملعون من مرا وادار کرد که حربه‌ای به دست بیاورم و دست آن مظلوم را قطع کنم. چون ملاحظه نمودم، قطعه شمشیری یافتم؛ آن را برداشتم:

آه! آه! آه!

فلم أزل أجزّ يده حتى فصلتها عن زنده!!

ای وای بر مظلوم! ای وای بر غریب!...

پس دست راست آن سرور را به کناری زدم.

سپس دست خود را بردم که گره کمر بند را بگشایم، دیدم که آن مظلوم دست چپ خود را آورد و کمر بند را گرفت. خواستم که دست آن مظلوم را دور نمایم، نتوانستم. باز همان قطعه شمشیر را برداشتم:

آه! آه! آه!

وقطعتها بها!!

ای کاش دستت می‌خشکید ای ظالم! و ای کاش زمین دهان باز می‌کرد و تو را می‌بلعید ای سنگ‌دل!



پس دست بردم تا آن کمر بند را بردارم، که ناگاه دیدم زمین به لرزه آمد؛ آسمان متزلزل شد و صدای شورش، غوغا، گریه و ندایی به گوشم رسید؛ شنیدم که شخصی می گفت:

وا ابناه! وا مقتولاه! وا ذبیحاه! وا حسینه! وا غریباه! یا بنی! قتلک و ما عرفک و
من شرب الماء منعوک! و ما عرفوا جدک و أباک!

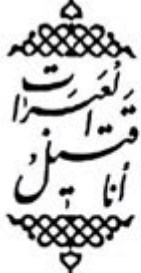
- ای پسر من! ای کشته شده من! ای ذبیح من! ای حسین من! ای غریب من! ای
فرزند من! تو را کشتند و تو را شناختند و از آب تو را منع نمودند و جد و پدرت را
شناختند!

چون این حالت را دیدم، فریاد زدم و خود را در میان کشتگان انداختم. دیدم که
سه مرد و یک زن ایستاده اند و آن زن می فرماید:

ألا یا نور عینی یا حسینا	فمن قطع الیسار مع الیمینا
و من أرداک فی البیدا طریحا	و من آیتم بناتک و البنینا
و من سلب الثیاب آیا حبیبی	و یا ذخری و یا عینی الیمینا
عفیرا بالتراب بغير رأس	خضیب النحر متلول الجبینا
فمن أوصیت بعدک بالیتامی	و من لسکینة حصناً حصینا
و من للثاکلات و للضیاعا (للصبایا)	لقد أضحوا بأیدی الکافرینا
یعزّ علیّ أن ألقاک ملقی	بلا غسل ولا کفن رهینا
أیا روحی لقد طوّلت حزنی	لقتلک یا بن خیر العالمینا
لمقتله بکت أملاک ربّی	و حور العین یبکی و الأمینا
لقد أورثتی حزناً طویلاً	علی طول اللیالی و السنینا
فآه لنا جرى لك یا حبیبی	نسائك حاسرات مجررینا
فنوحوا و اندبوا مولی قتیلنا	حبیب رسول ربّ العالمینا

- ای نور چشم، ای حسین! چه کسی دست چپ و راست را قطع کرد؟!

- چه کسی تو را در بیابان رها کرد؟! چه کسی دختران و پسران را یتیم کرد؟!



- و چه کسی لباس هایت را از تنت بیرون آورد؟! ای حبیب من، ای گنج من، و ای چشم راست من!
- خاک آلوده‌ای، بدون سر، گلویت حنا شده و تو را با پیشانی به زمین انداختند!
- به چه کسی بعد خود دربارهٔ یتیمان وصیت کردی؟! و چه کسی دژ محکم برای سکینه است؟!
- زنان فرزند از دست داده و عیال (دختران) که را دارند؟! و حال آن که به دست کافران افتادند؟!
- بر من گران است که تو را این گونه ببینم که بدون غسل و کفن روی زمین افتاده‌ای و دیگر بر نمی‌خیزی!
- ای روح من! هرآینه حزن مرا به خاطر قتل خود طولانی کردی! ای پسر بهترین عالمیان!
- به خاطر مقتل او فرشتان پروردگارم گریستند و حور العین و جبرئیل امین می‌گریند.
- هرآینه حزنی طولانی در طول شب‌ها و سال‌ها برایم به ارث گذاشتی!
- پس آه به خاطر آن چه بر تو گذشت ای حبیب من! بانوان تو برهنه‌اند و به سختی آنان را [به اسارت] کشیده‌اند!
- پس با آه و زاری فریاد بزنید و گریه کنید بر مولای کشته شده‌ای که حبیب فرستادهٔ پروردگار عالمیان است.
- و خلائق بسیاری به صورت انسان و ملائکه ایشان را احاطه نموده‌اند که ناگاه یکی از ایشان گفت:
- ای فرزند من، ای حسین! جدّ، پدر، مادر و برادرت فدای تو باد!
- ناگاه دیدم حضرت امام حسین (ع) نشست و سر منورش بر بدن اطهرش قرار گرفته است و می‌گوید:
- لیک ای جدّ من، ای رسول خدا! و ای پدر من، ای امیر المؤمنین! و ای مادر من،



ای فاطمه زهرا! و ای برادر من، ای حسن کشته شده به زهر جفا! سلام من بر شما باد!

پس آن مظلوم شروع نمود به گریستن و عرض کرد:

یا جدّاه! قتلوا والله رجالنا! یا جدّاه! سلبوا والله نساءنا! یا جدّاه! نهبوا والله
رجالنا! یا جدّاه! ذبحوا والله أطفالنا! یا جدّاه! يعزّوا الله عليك أن تری حالنا
وما فعل الکفار بنا!

- ای جدّ بزرگوار! به خدا سوگند که مردان ما را کشتند! ای جدّ عالی مقدار!
به خدا سوگند که زنان ما را برهنه کردند! ای جدّ عالی تبار! به خدا سوگند که
اموال ما را غارت نمودند!

- ای جدّ من! به خدا سوگند که اطفال ما را سر بریدند! ای جدّ بزرگوار! به
خدا سوگند که بر تو گران است که ما را به این حالت ببینی و مشاهده نمایی
که کفار با ما چه کردند!

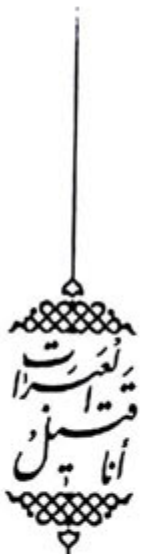
پس دیدم که آن بزرگواران دور آن مظلوم نشستند و بر مصائب او می گریستند.
جناب فاطمه زهرا علیها السلام عرض نمود:

یا رسول الله! أتري ما فعلت أمتك بولدي؟!
أتأذن لي أن آخذ من دم شبيه وأخضب به ناصيتي وألقى الله عز وجل وأنا
متخضبة بدم ولدي الحسين؟

ای رسول خدا! آیا می بینی که امت تو بر سر فرزندم چه آوردند؟!
آیا اجازه می دهی که از خون محاسن فرزندم بگیرم و پیشانی خود را با آن
خضاب نمایم و خدا را ملاقات نمایم در حالتی که به خون فرزندم خضاب
نموده باشم؟

آن حضرت فرمود: «چنین کن که ما نیز چنین خواهیم نمود».

پس دیدم که آن بزرگواران از خون محاسن آن مظلوم گرفتند و حضرت
زهرا علیها السلام آن خون را بر پیشانی خود مالید و حضرت رسول، امیر المؤمنین و امام



حسن علیه السلام آن خون را به حلق، سینه و دست‌های خود تا مرفق مالیدند. و شنیدم حضرت فاطمه زهرا علیها السلام با قلبی شکسته می‌فرماید:

یا بنی! من الذي قطع رأسك الشريف؟! یا بنی! من ذا الذي رضّ لصدرك
العفیف؟! یا بنی! من ذا الذي أیتّم أطفالك؟! یا بنی! من ذا الذي قتل
رجالک؟!

ای پسر عزیزم! چه کسی سر شریف‌ت را برید؟! ای پسرکم! آن که بود که سینه
پاک تو را خرد کرد؟! ای پسرکم! آن که بود که فرزندان‌ت را یتیم کرد؟! ای
پسر عزیزم! آن که بود که مردان تو را کشت؟!

و شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

فدیتک یا حسین!

فدای تو شوم ای حسین!

به خدا سوگند که گران است بر من که ببینم سر تو را از بدنت جدا نموده باشند!
و جبین تو را به خونت آغشته کرده باشند! و خون از گلویت روان باشد! و بر پشت
افتاده باشی! و ریگ‌ها بر بدنت افشانده باشد! و تو بر خاک افتاده باشی! و دو دست
تو را قطع نموده باشند!

یا بنی! من قطع یدک الیمنی؛ وثئی بالیسری؟!

ای پسر عزیزم! چه کسی دست راست تو را قطع کرده و به آن اکتفا ننموده،
دست چپ تو را نیز قطع نموده است؟!

آن مظلوم عرض نمود:

ای جدّ بزرگوار! چون از مدینه روانه شدیم، با من ساریانی بود؛ هر زمانی
که وضو می‌ساختم و زیرجامه خود را می‌گذاشتم، آن ساریان آن زیرجامه
را می‌دید و آرزوی کمر بند آن زیرجامه را می‌نمود. و چیزی مرا از دادن آن
کمر بند به آن جمال منع ننمود، مگر این که می‌دانستم که او صاحب چنین
کاری خواهد بود.



چون مرا شهید کردند، آن ساریبان در میان کشتگان آمد و در جستجوی آن کمر بند برآمد. چون به نزد بدن بی سر من رسید، دید که من آن زیرجامه را پوشیده‌ام. و من گره‌های زیادی بر کمر بند زده بودم. چون یک گره آن را گشود، من دست راست خود را بردم و کمر بند را گرفتم؛ هر چند خواست دست مرا حرکت دهد، نتوانست. پس قطعه شمشیری یافت؛

فقطعه به یمنی!!

خواست که کمر بند را بگشاید، پس دست چپ خود را بردم و کمر بند را گرفتم؛

لئلاّ یحلّها فتتکشف عورتی! فجزّ یدی الیسری!!

چون خواست که آن کمر بند را بگشاید، شما را دید و خود را در میان کشتگان انداخت.

چون حضرت رسول ﷺ کلام آن مظلوم را شنید، شدیداً گریست. و به جانب من روانه شد؛ چون به من رسید، فرمود:

ما لی وما لک یا جمّال؟! تقطع أیدیاً طال ما قبلها جبرئیل ﷺ وملائکة الله أجمعین وتبرکت بها أهل السماوات والأرضین؟!

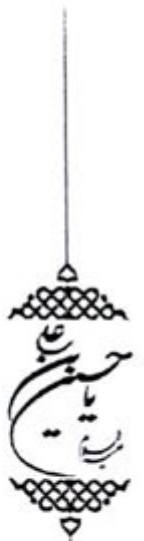
مرا با تو چه کار بود ای ساریبان؟! دستانی را قطع می‌کنی که بسیار جبرئیل ﷺ و همه ملائکه خدا آن را بوسیده‌اند و اهل آسمان‌ها و زمین‌ها به آن تبرک جستند!

آیا کار ملاعین برایت کافی نبود که او را خوار کردند و حرمت زنان او را هتک نمودند بعد از آن که در پس پرده‌ها مستور بودند؟! خدا روی تو را سیاه کند ای ساریبان! در دنیا و آخرت! خداوند دست‌ها و پاهای تو را قطع نماید! و تو را در گروهی که خون ما را ریختند، قرار دهد! و جزای تو با خداوند است!

هنوز نفرین آن حضرت تمام نشده بود که دست‌ها و پاهای من شل شد و



روی من سیاه گردید و به این حالت مانده‌ام؛ تا این که به این خانه آمده‌ام که
طلب شفاعت کنم. و من می‌دانم که خدا هرگز مرا نخواهد آمرزید!
راوی می‌گوید: پس در مکه کسی نماند مگر این که حکایت آن ملعون را شنید و
با لعنت فرستادن بر آن خبیث، به حق تعالی تقرب جست. و همه می‌گفتند: «بس
است تو را جنایتی که کرده‌ای! ای لعین!»
و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون.^۱



۱. ر.ک: مخزن البكاء: ۲۷۰ مجلس دهم تنبیه ثانی؛ مهیج الاحزان و مشیر الاشجان: ۱۱۲؛ معالی السبطين: ۲ / ۵۷؛ نور العین فی العشی إلى زیارة قبر الحسین (ع): ۷۴.

۱۵۶۱

مسجد حنّانه |

پشت کوفه نزد علامت نجف، مسجدی است به نام مسجد حنّانه که زیارت امام حسین علیه السلام در آن مسجد مستحب است. زیرا سر مقدس آن بزرگوار در آن جا گذاشته شد.

مرحوم شیخ مفید، مرحوم سید و مرحوم شهید در باب زیارت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده اند: «هنگامی که به علامت رسیدی و آن حنّانه است، پس در آن جا دو رکعت نماز بگذار».

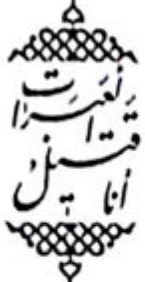
محمد بن ابی عمیر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت: امام صادق علیه السلام در راه غری^۱ به علامتی که کج شده است، عبور نمودند. پس دو رکعت نماز خواندند. از حضرت سؤال شد: «این چه نمازی بود؟».

فرمودند: این جایگاه سر جدم حسین بن علی است که وقتی از کربلا می آمدند، در این جا گذاشتند. آنگاه آن سر مقدس را نزد عبید الله بن زیاد بردند. مرحوم صاحب جواهر می فرماید: «و ممکن است که این مکان، محل دفن سر مبارک باشد...».

و مرحوم نوری نورالله مضجعه می فرماید: آن مسجد نزدیک نجف است که از گچ و آجر ساخته شده. و به آن «قائم» گفته می شود و آن را «عَلَم» (نشانه) می خوانند.

وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد و آن حضرت را به نجف اشرف آوردند، وقتی به آن علامت رسیدند، علامت به احترام امیر المؤمنین خم شد مانند کسی که در رکوع است. لذا نام آن رپا «حنّانه» (ناله کننده) گذاشتند.

۱. نام قدیمی نجف، غری بوده است.



و شرافت بیشتری نیز نصیبش شد که چون سر مقدس و نورانی امام حسین (ع) را به کوفه آوردند و به آن جا رسیدند، نیمی از شب گذشته بود؛ حامل ملعون سر مبارک، آن را در آن مکان گذارد.

و این اولین منزلی است که سر مقدس امام حسین (ع) در راه کوفه در آن جا نزول اجلال فرمود؛ که آن سر مقدس در آن جا غریب و تنها ماند.

بعداً مسجدی در آن مکان بنا کردند که مسجد حنّانه نامیده شد. و در آن جا دعا و زیارت مستحب است.

گفته شده: مسجد حنّانه در جایی بنا شد که آن مکان را حنّانه می‌گفتند. زیرا وقتی جنازه مطهر امیر المؤمنین به آن جا رسید، آن مکان ناله شدیدی زد.

از امام حسن (ع) از علت آن ناله سؤال کردند؛ فرمود:

چون امیر المؤمنین (ع) شب‌های تاریک به این مکان می‌آمد و در آن نماز می‌گذارد، لذا این زمین در فراق امیر المؤمنین نالید.

و نیز گفته شده:

این مکان حنّانه نام‌گذاری شده، چون وقتی که سر مبارک امام حسین (ع) را که در آن مکان قرار دادند، تا صبح از سر مقدس صدای ناله و گریه شنیده شد.^۱



۱. معالی السبطین: ۸۹/۲. ناگفته نماند که مصیبت جانشوزی برای این مکان نقل شده که قلم از نگارش آن عاجز و زبان از گفتن آن الکن است. و نیز از موضوع بحث کتاب حاضر خارج.
ر.ک: تغلم الزهراء (ع): ۲۸۴ فصل فی مدفن رأسه الشریف.

[۱۵۷]

[در خانه شمر مردود]

[طبق نقلی شمر ولد الزنا سر منور سید الشهداء علیه السلام را میان توبره‌ای گذاشت و به منزل خود برد. و آن سر مطهر را روی در زیر تغاری پنهان داشت.

چون شب شد، زوجه آن پلید از خانه بیرون آمد، ناگاه نظرش به نوری افتاد که از نزد آن سر منور می‌درخشید و به جانب آسمان متصاعد می‌گردید. چون به نزدیک آن تغار آمد، از زیر آن صدای ناله‌ای شنید.

آن زن برگشت و نزد شمر مردود رفت و به آن بدتر از نمرود گفت: «چنین نوری دیدم و چنان ناله‌ای از زیر تغار شنیدم. مگر در زیر تغار چیست؟!». آن مردود عنید طاغی گفت: «زیر آن تغار سر خارجی است که او را کشته‌ام تا نزد یزید ببرم و از او مال بسیاری بستانم».

آن زن گفت: «آن خارجی که بود؟».

آن ملعون شقی گفت:

حسین بن علی علیه السلام!!!

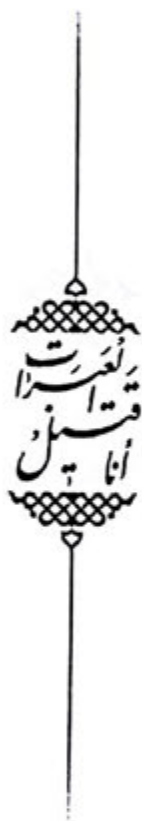
چون آن زن صالحه این سخن را شنید، صیحه‌ای کشید و بی‌هوش شد و به روی زمین افتاد. چون زمانی گذشت به هوش آمد و گفت:

یا شرّ المجوس! أما خفت من إله الأرض والسماء؟!

ای بدتر از مجوس! آیا از خدای زمین و آسمان نترسیدی که چنین کاری

کردی؟!

پس آن زن مؤمنه از نزد آن ننگ عالم با گریه و ناله خارج شد؛ آن سر منور را از



زیر تغار بیرون آورد؛ آن را بوسید و مانند جان، آن سر فخر عالمیان را در بر کشید و چند زن را خواست و از ایشان بر اقامه عزاء و گریه کردن بر آن خامس آل عبا استمداد جست و می‌فرمودند:

خدا لعنت کند کشته تو را!

چون شب شد، آن زن صالحه را خواب ربود؛ در عالم رؤیا دید دیوار شکافته شد و مرغان بسیاری وارد خانه شدند و ابری ظاهر شد و دوزن از میان آن ابر ظاهر شدند و آن سر منور را در بر گرفتند.

آن بانوی صالحه از اسم ایشان پرسید، کسی جواب داد: «یکی حضرت فاطمه؛ و دیگری خدیجه (علیها السلام) است».

بعد چند مرد ظاهر شدند؛ در وسط ایشان مردی بود که روی مبارکش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید؛ از اسم آن بزرگوار پرسید، کسی گفت: «آن جناب محمد مصطفی است. و آن‌ها که در طرف راست او هستند، حمزه، جعفر و اصحاب آن حضرت‌اند».

همه ایشان می‌گریستند و آن سر منور را می‌بوسیدند.

پس حضرت فاطمه و خدیجه (علیها السلام) نزد آن زن صالحه آمدند و فرمودند: هر خواسته‌ای داری، از ما بخواه زیرا تو به خاطر آن کاری که کردی بر ما منتی داری. اگر می‌خواهی در بهشت رفیق ما باشی، امر خود را اصلاح کن که ما منتظر تو می‌باشیم.

پس آن زن صالحه بیدار شد و آن سر منور در کنار او بود. پس شمر ولد الزنا آمد و آن سر منور را طلب نمود، آن زن مؤمنه از دادن آن سر ابا نمود و فرمود:

ای دشمن خدا! مرا طلاق بده زیرا تو یهودی هستی! به خدا سوگند که هرگز

با تو نخواهم بود!



آن لعین پرنفاق آن زن صالحه را طلاق داد. پس آن زن صالحه فرمود:

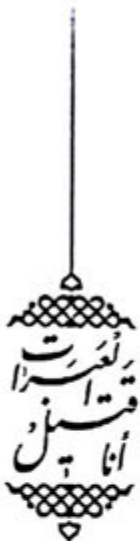
به خدا سوگند که این سر مطهر را دیگر به تو نخواهم داد مگر این که مرا به

قتل درآوری!

پس آن ولد الزنای طغیانگر چنان ضربتی بر آن زن صالحه زد که از همان

ضربت روح مقدسش به آشیان قدس پرواز نمود و به شهدا ملحق شد و این عمل

ناشایست باعث زیاد شدن عذاب آن ولد الزنا گردید. ^۱



[۱۵۸]

[هنگام دیدار با حضرت مسلم بن عقیل (ع)]

۱ در روز عرفه نهم ذی‌حجه سال ۶۱ هجری حضرت مسلم (ع) سفیر حضرت امام حسین (ع) در کوفه، که از مردم برای آن حضرت بیعت گرفته بود، بعد از بی‌وفایی کوفیان، با حيله و نیرنگ توسط ابن زیاد به شهادت رسید.

ابن زیاد ملعون سر مقدس آن بزرگوار را به طرف شام برای یزید پلید فرستاد. یزید ملعون سر مقدس آن «سفیر الحسین (ع)» را بر دروازه شام آویزان نمود. آن سر مقدس و نورانی بر دروازه شام ماند، تا وقتی که سرهای مقدس شهدای کربلا و اهل بیت عصمت و طهارت (ع) را وارد شام کردند.

وقتی به دروازه شام رسیدند، سر مقدس و نورانی امام حسین (ع) خم شد و همین‌طور سر مقدس حضرت مسلم (ع)، و با یک‌دیگر معانقه کردند و اشک بر گونه‌های نورانی آن دو بزرگوار جاری شد.^۱



۱. مقتل امام حسین (ع) آیت الله شیخ محمدرضا طبسی نجفی: ۲۵۰.

[۱۵۹]

[وقتی که به خواهر مظلومه علیّه السلام نگاه فرمود]

[حضرت آیه الله العظمی مرعشی نجفی فرمودند:

وقتی که حضرت زهرا علیّه السلام قنடை حضرت زینب علیّه السلام را به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله برد، این نوزاد عزیز فاطمه علیّه السلام چشم مبارک را برای هیچ کدام از اهل بیت علیهم السلام باز نکرد.

تنها وقتی قنடை در بغل امام عظیم حسین بن علی علیه السلام قرار گرفت، چشم مبارک را گشود.

و افزودند: در مجلس یزید علیه اللعنة والعذاب نیز سر مبارک آقا از فراز نیزه به تمام اسرا نگاه کرد؛ ولی وقتی که مقابل حضرت زینب کبری علیّه السلام رسید، چشم‌ها را روی هم گذاشت و از گوشه‌های چشم مبارکش اشک جاری شد.

گویا می‌خواست فرموده باشد: خواهر عزیز! از این‌که این همه محبت به یتیمانم کرده‌اید، ممنون شما هستم؛ و بیش از این مرا خجل مکن.^۱

۱. ستاره درخشان شام: ۳۳۷.

[۱۶۰]

[گریه آن حضرت در مصیبت طفل سه ساله]

[طاهر بن عبدالله دمشقی می‌گوید: من ندیم آن لعین (یزید) بودم و اکثر شب‌ها برای او صحبت می‌کردم و او را مشغول می‌نمودم. شبی نزد آن ملعون بودم و قدری هم از شب گذشته بود؛ به من گفت: «ای طاهر! امشب وحشت بر من غالب است و قلبم در تپش افتاده و دلم از غصه و حزن پر شده. بسیار اندوه و غصه دارم که حال نشستن و صحبت کردن ندارم. بیا سر من را در دامن بگیر و از افعال ناشایسته و گذشته من صحبت مکن.»

طاهر می‌گوید: من سر نحس او را در دامن گرفتم. آن لعین به خواب رفت. سر نورانی سیدالشهداء (ع) در آن وقت در طشت طلا در مقابل ما بود. چون ساعتی گذشت، دیدم که ناله پرده‌نشینان حرم محترم امام حسین (ع) از خرابه بلند شد. آن لعین در خواب؛ و من در اندوه بودم که این چه ظلم و ستم بود که یزید بدمآب به اولاد بو تراب نمود؟!

به طرف طشت نظر کرده، دیدم که از چشم‌های امام حسین (ع) اشک جاری شده است؛ تعجب کردم. پس دیدم آن سرانور به قدر چهار ذراع گویا بلند شد و لب‌های مبارکش به حرکت آمده، و آواز اندوهناک و ضعیفی از آن دهان معجز بیان بلند شد که می‌گفت:

اللهم هؤلاء أولادنا و أكبادنا و هؤلاء أصحابنا!

خداوند! اینان اولاد و جگر گوشه من هستند و این‌ها اصحاب من‌اند.

طاهر می‌گوید: چون این حال را از آن حضرت مشاهده کردم، وحشت و دهشت بر من غلبه کرد؛ شروع به گریه کردن کردم.

به بالای عمارت یزید آمدم که خرابه در پشت آن عمارت بود خیال می‌کردم



شاید یکی از اهل بیت رسول خدا ﷺ فوت شده که مرگ او باعث این همه ناله و ندبه شده است.

وقتی بالای قصر رسیدم، دیدم تمامی اهل بیت اطهار علیهم السلام طفل کوچکی را در میان گرفته اند؛ و آن دختر خاک بر سر می ریزد و با ناله و فغان می گوید:

یا عمتی، ویا اخت اُبی! این اُبی؟ این اُبی؟

ای عمه، ای خواهر پدر بزرگوار من! کجا است پدر من؟ کجا است پدر من؟
آنها را صدا زدم و از ایشان پرسیدم که چه پیش آمده که باعث این همه ناله و گریه شده است؟ گفتند: «ای مرد! طفل صغیر سید الشهداء ﷺ پدرش را در خواب دیده؛ و الآن بیدار شده و از ما پدر خود را می خواهد. هرچه او را تسلی می دهیم، آرام نمی گیرد».

ظاهر گوید: بعد از مشاهده این حالت های دردناک، پیش یزید برگشتم، دیدم آن بدبخت بیدار شده، به طرف آن سر، سر حسین بن علی علیهما السلام نگاه می کند. و از کثرت وحشت و دهشت و خوف و خشیت مانند برگ بید بر خود می لرزید. در آن اثنا سر اطهر آن مولا به طرف یزید متوجه شده، فرمود:

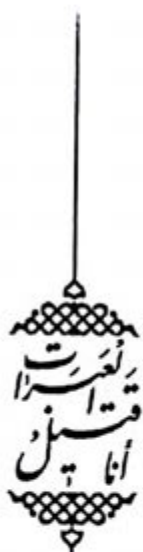
ای پسر معاویه! من در حق تو چه بدی کرده بودم که تو با من این ستم و ظلم نمودی و اهل بیتم را در خرابه جا دادی؟!۱

سپس سر مبارک شریف آن حضرت به سوی خداوند خبیر و لطیف توجه نموده و گفت:

«اللّٰهُمَّ انتقم منه بما عامل بی و ظلمنی و اهلی؟ و سيعلمُ الذّٰینَ ظَلَمُوا اَیّی مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ»^۱.

خداوند! از یزید به کیفر رفتاری که با من کرده و به من و اهل بیت من ظلم نموده، انتقام بگیر.

۱. سورة مبارکه شعراء: آیه ۲۲۷.



وقتی یزید این را شنید، بدنش به لرزه درآمد و نزدیک بود که بندهایش از یک‌دیگر بگسلد.

پس از من علت گریه اهل بیت (ع) را پرسید و سر آن حضرت را به خرابه نزد آن صغیره فرستاد و گفت: «سر را نزد آن صغیره بگذارید؛ شاید که با دیدن آن تسلی یابد».

ملازمان یزید سر حضرت سیدالشهداء (ع) را برداشته، به در خرابه آمدند. چون اهل بیت دانستند که سر امام حسین (ع) را آورده‌اند، همگی به استقبال آن سر شتافتند و سر امام حسین (ع) را از ایشان گرفته و اساس ماتم را از سر گرفتند. به ویژه زینب کبری (ع) که پروانه‌وار به دور آن شمع محفل نبوت می‌گردیدند. پس چون نظر آن صغیره بر سر مبارک افتاد، پرسید:

ما هذا الرأس؟!

این سر چیست؟!

گفتند:

هذا رأس أبيك.

این سر مبارک پدر تو است.

پس آن مظلومه آن سر مبارک را از طشت برداشت و در بر گرفت و شروع به گریستن نمود و گفت:

پدر جان! کاش من فدای تو می‌شدم!

کاش قبل از امر زکور و نابینا بودم!

و کاش می‌مردم و در زیر خاک بودم و نمی‌دیدم محاسن مبارک تو به خون خضاب شده است!

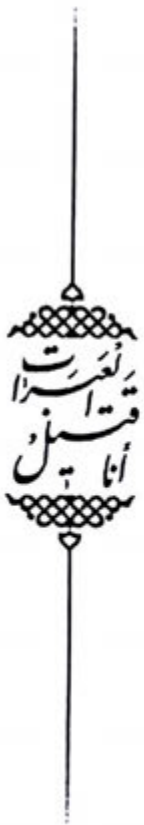
پس این مظلومه دهان خود را بر دهان پدر بزرگوار خود گذاشت و آنقدر گریست که بی‌هوش شد.



موج سوّم / تا وقت شهادت و سرّ تبسم هنگام شهادت □ ۳۵۷

چون اهل بیت علیهم السلام آن صغیره را حرکت دادند، دیدند که روح مقدسش از دنیا مفارقت کرده و در آشیان قدس در کنار جدّه اش فاطمه زهرا علیها السلام آرمیده است.

چون آن بی کسان این وضع را دیدند، صدا به گریه و زاری بلند کردند و دوباره عزای غم و زاری برپا نمودند. ^۱



موج چهارم

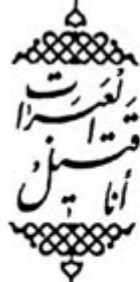
گریه های زار و ناله های فکار
حضرت زینب خاتون علیها السلام
بنت حضرت امیرالمومنین علیه السلام

اگر چه دردها، رنج‌ها و مصایب آن مخدّره در توان تقریر و تحریر نمی‌گنجد و زبان قلم طاقت تقریر و تحریر آن را ندارد، ولی چون مقصود از تألیف این نسخه شریفه و صحیفه منیفه بیان مواضعی است که اشرف الخاضعین و سید المظلومین حضرت امام حسین علیه السلام گریان و نالان؛ و با هم و غم توأمان بودند، لذا گریه‌ها و ناله‌هایی که آن مخدّره به خاطر اضطراب و انکسار برادر مظلوم خود در روز عاشورا و غیره نموده‌اند، ذکر می‌شود.

تا بر شیعیان و موالیان، مصایب آن سرور عالمیان تأثیر نماید؛ و آه و ناله ایشان گردون مصیر گردد. و در گریستن بر آن اندوه، رنج و تعب به علیا جناب زینب علیها السلام تأسی نمایند.

و تصور نمایند که آن مصیبت و بلیه چگونه بر آن مظلومه حزینه تأثیر نموده بود که چنان زار و فکار و بی‌قرار شدند و سراسیمه، بی‌اختیار، هراسان و گریان از خیمه بیرون دویدند.

بدان ای عزادار، و ای شیعه بی‌قرار! که آن‌چه از اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم السلام استفاده می‌شود این است که علیا جناب، قرین رنج و تعب، حضرت زینب علیها السلام نه مرتبه سراسیمه و حیران از خیمه بیرون دویدند و در مصیبت برادر خود آتش در همه کون و مکان افکندند.



مرتبه اول

هنگام ورود به زمین کربلا

موافق روایت منقول از شیخ مفید^۱ در روز دوم محرم الحرام آن امام عالی مقام وارد آن سرزمین شدند^۱.

و موافق روایت منقول از منتخب، شمشیر خود را اصلاح می نمود و این اشعار را «یا دهر أف لك من خلیل» تا آخر - چنانچه در حدیث دوم از موج سوم ذکر نمودیم - مکرر بیان می نمودند.

تا این که بانوی حجله حیا و سرحلقه مجلس عزا، حضرت زینب خاتون آن اشعار را از زبان مبارک برادر خود شنید، بی اختیار از خیمه بیرون دوید و به جانب آن مظلوم فکار روان گردید. طوری که دامن معجرش به زمین کشیده می شد. و مضمون این گفتار را به عرض آن سرور رساند:

و چه خوب گفته عارف برغانی:

ای برادر، ای عزیز نازنین!	کاشکی من مرده بودم پیش از این
ای برادر، یادگار رفتگان،	قوت دلهای واپس ماندگان!
از کلامت می شود این استماع	کرده ای این دار فانی را وداع

وا ثكلاه! اليوم مات جدّي محمد المصطفى و أبي علي المرتضي و أمي

فاطمة الزهراء و أخي الحسن المجتبی!

حضرت امام حسین^۲ روی مبارک به جانب آن مخدره نمود و فرمود:

یا اختاه!

موج چهارم / گریه های حضرت زینب رضی الله عنها ۳۶۳

ای خواهر دل‌فکار، و ای ستم‌دیده غم‌خوارا شیطان حلم تو را نبرد. به قضای خداوند جلّ شأنه راضی باش. به درستی که اهل آسمان و زمین همه می‌میرند: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۱.

حضرت زینب خاتون عرض نمود:

یا اخی! تقتل وأنا أنظر إليك؟!

تو کشته می‌شوی و دیده‌ام تو را نگران است

مصیبت توبه این جسم زار، بارگران است

فراق روی تو و قلب غم‌رسیده زینب

در این زمین بلا چون حدیث ماه و کتان است

عزیز من چه شوی کشته، هم‌دم من زار

یقین که آه شب و ناله‌های زار و فغان است

سرشک و ناله و آه من ای عزیز برادر

یکی به ماهی و دیگری به عرش رحمان است

چسان ز جور نالم؟ چرا ز هجر نگیرم؟

چرا ز داغ نسوزم؟ که کار غم‌زده گان است

زمین کربلا را چگویم؟ آه! برادر

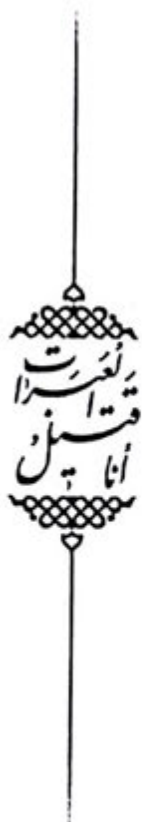
که کوه‌های بلاریگ این بیابان است

ز زیر سایه لطف چسان کناره کنم؟

که چرخ چتر به جانم چه مهر سوزان است

سرشک دیده زارم نگر ز خون جگر، خون

که از دو دیده زارم روان چه باران است



در آن وقت موافق روایت سابق اشک از دیده‌های آن مخدره بر صورتش جاری شد و قالت:

یا أختا! ردّنا إلى حرم جدّنا!

حضرت فرمودند: «ای خواهر! راه چاره برگشت به روی من بسته است». زینب خاتون عرض نمود:

ای برادر! بعد از تو دیگر درهای سرور و خوشحالی را به روی خود خواهم بست.

پس آن مظلومه فکار در آن حال لطمه بر صورت مبارک زد و دست زد و گریان خود را چاک نمود؛

وخرّت مغشّية عليها؛ آن مخدره غش نمود و به زمین افتاد.

پس آن سرور ابرار چون این حالت‌ها را از آن مظلومه فکار مشاهده نمودند، از جای خود برخاستند و به سوی آن مخدره دو جهان آمدند و فرمودند:

یا أختا! بحقّي عليك إذا قتلت فلا تشقّي عليّ جيباً ولا تخشي وجهاً ولا تدعین بالویل والشبور!

ثمّ حملها حتّى أدخلها الخيمة.

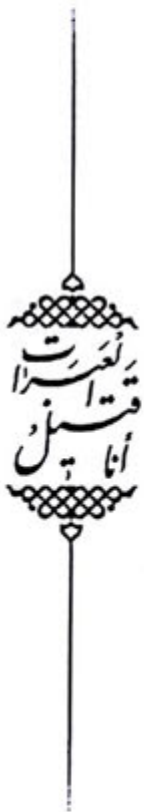
ای خواهر گرامی! به حق من بر تو که چون شربت شهادت نوشم، در عزای من جامه چاک نزنی و گونه خود را نخراشی و آواز واویلا و وا ثبورا بلند ننمایی.

و این قدر آن مظلومه فکار را موعظه و نصیحت و دل‌داری داد، تا این‌که آن مظلومه را به خیمه برگرداند.^۱
و گویا چنین می‌فرمود:



۱. منتخب: ۴۲۸/۲؛ مخزن البكاء: ۱۶۸ آخر مجلس چهارم.

ای بانوی عصمت و طهارت	ای مهر سرادق امامت
ای سینه ز نار هجر سوزان	ای خواهر دل‌فکار گریان
اندر غم من به سر مکن خاک	زنهار که پیرهن مزین چاک
جان تو و دخترم سکینه	رو را مخراش ای حزینه
منمای نه در نهار و در لیل	آواز به و افسوس و وایل
می‌بار سرشک هم‌چه باران	در خیمه نشین حنین و گریان



مرتبه دوم

در عصر تاسوعا

و چه خوب گفته عارف برغانی:

دیگرم در دل نباشد تاب هیچ	متصل بین اشک و آهم پیچ پیچ
حال زینب گشت تصویر ضمیر	نالهام ز آن می‌رود بر چرخ پیر
یا رب این بانوی عصمت کیست کیست	گیسوان او پریشان بهر چیست؟
کیست این بانو که ریزد اشک ریز	ز اشک او برپا ستیزد رستخیز
جامه‌اش نیلی چرا رخ نیلگون؟	از چه ره دارد سرشکش رنگ خون
از چه ره دارد گریبان چاک چاک؟	از چه ره ریزد به فرق خویش خاک
معجزش کو چادرش کو کو نقاب	از چه رو سوزد مثال آفتاب؟
آتش داغ که اش بگداخته؟	جامه از بهر که نیلی ساخته؟
نالهام از چیست سوزد چرخ پیر	آه وی از چه شده گردون‌مصیر؟
قد سروش از چه ره گردیده خم	از چه ره بارش همه سربار غم؟
از چه ره دارد به دل افغان و شین	از چه ره دارد زبانش یا حسین؟
این سؤال تا شد از پیر خرد	گفت بنگر از قلم خون می‌چکد
گویم این بانوی عصمت را حسب	بنت زهرا، زینب عالی‌نسب
نام زینب تا مرا آمد به یاد	عصر تاسوعا مرا آمد به یاد

در عصر تاسوعا - موافق روایتی که در «تحفة الحسینیة» ایراد نموده‌ام^۱ - شمر مردود دغا برای آن امام نامه‌ای که در خصوص حضرت عباس و برادران آن زبده ناس از عبیدالله حرام‌زاده حق‌شناس گرفته بود، سوار شد و در برابر اردوی قلیل و

۱. تحفة الحسینیة: ۱۱۸/۱.



عسکر جمیل آن مخدوم جبرئیل آمد و ایستاد و فریاد زد: «این بنو اُختنا، عبدالله و جعفر و عباس و عثمان؟» فقال الحسین علیه السلام:

أجیبوه وإن كان فاسقاً. فإنه بعض أحوالکم.

آن مردود گفت: «کجایند خواهرزاده‌های من: عبدالله، جعفر، عباس و عثمان؟» حضرت امام حسین علیه السلام فرمودند:

جوابش را بدهید اگر چه فاسق است. زیرا او بعضی از دایی‌های شما می‌باشد.

مؤلف گوید:

چون مادر حضرت عباس، ام‌البنین از طایفه کلاب بود و طایفه کلاب در میان عرب از شجاعان و دلاوران مشهور بودند. و شمر مردود نیز از آن طایفه بود و در میان عرب مشهور و معروف است که کسانی که مادرهای ایشان از یک قبیله و طایفه باشند، هم‌دیگر را «خواهرزاده»، «برادرزاده»، «دایی» و «عمو» می‌خوانند، لذا آن سرور به برادران خود فرمودند: «فإنه بعض أحوالکم».

و سبب تزویج حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ام‌البنین را که از طایفه کلاب بود، در جلد اول «تحفة الحسینیة» متوجه شده‌ام^۱.

باری، آن چهار سرور به امر برادر نام‌ور سوار شدند و در برابر شمر بداختر آمدند و فرمودند: «چکار داری؟».

شمر گفت: «یابن اُختی! أنتم آمنون! ای پسر خواران! شما در امانید!».

آن بزرگواران فرمودند:

خدا لعنت کند تو را و امان تو را! آیا به ما امر می‌کنی که برادر وفادار و

مولای خود را واگذاریم و در اطاعت چند ملعون که ابن زیاد و یزید بن

معاویه بدبنیاد باشند، داخل شویم؟! نه والله هرگز چنین نخواهیم نمود!

پس شمر شرور، غضب‌ناک به خیمه نحس خود برگشت.^۱
در آن وقت عمر سعد به خاطر آن نامه‌ای که ابن زیاد حرامزاده برای او نوشته بود و شمر ولد الزنا آورنده آن نوشته بود - که تفصیل مضمون آن نامه را در «تحفة الحسینیة» روایت نموده‌ام^۲ - رو به لشکر نحس خود کرده و گفت: «یا خیل الله! اركبی وبالجنة أبشري!».

پس به امر آن ابتر سوار شدند و رو به جانب خیمه گاه امام مظلوم نهادند.
در آن حال سرور مظلومان در پیش روی خیمه سر مبارک بر بالای زانوهای گذاشته و مثل نشستن غم‌زدگان و دل‌شکستگان نشسته بود و شمشیر خود را در پیش روی خود گذاشته و در آن حال آن سرور را خواب ربوده بود. چون علیا جناب قرین رنج و تعب هلهله اعراب، ولوله آن گروه ناصواب، قعقه سلاح، شیهه اسبان، برق شمشیر و سنان، بی‌حیایی اهل کوفان و هجوم آن لشکر را چون سیل به جانب خیام حرم محترم آن سرور مظلومان مشاهده نمود، سراسیمه، حیران، مضطرب و گریان شده، از خیمه بیرون خرامید و به جانب برادر مظلوم خود روان شد.

ای شیعیان! تا آن زمان آن مظلومه حیران چنین بی‌حیایی از امت جد بزرگوار خود مشاهده ننموده بود!

آن مظلومه از این جرأت و بی‌حیایی مضطرب گردیده، خدمت برادر خود آمد؛ و قالت:

یا اخی! أما تسمع هذه الأصوات قد اقتربت؟!

ای برادر! آیا این آوازه‌ها را نمی‌شنوی که به ما نزدیک شده؟!

فرع الحسین (ع) رأسه: آن سرور سر مبارک را از روی زانو برداشتند؛

و فرمودند: ای خواهر گرامی! بدان که الآن جد، برادر، پدر و مادر خود را در



خواب دیدم که به من می‌فرمودند: یا حسین! تو به زودی یا فردا نزد ما خواهی آمد.

فلطمت زینب علی وجهها وصاحت ونادت بالویل!

پس حضرت زینب خاتون لطمه به صورت خود زد و فریاد و ناله آتش‌بار از قلب
فکار خود بلند نمود و فریاد وا ویلا برآورد.

حضرت فرمودند:

ای خواهر! صدا به ناله بلند منما که اهل کوفه و شام ما را سرزنش می‌نمایند

و می‌گویند ناله زنان ایشان بلند شده. آرام باش ای خواهر! خدا تورا

رحمت نماید و «وا ویلا» مگو!^۱

چون نبارد اشک چون اشک بهار

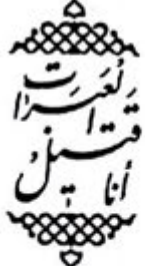
چون ننالد زینب از غم زار زار

چون نگردد دل ز ناله زار زار

چون نیفشاند به سر خاک سیاه

چون ننالد آن غریب دل‌فکار؟!

چون حسینی می‌رود از دست او



مرتبه سوّم

در شب عاشورا

از شیخ مفید (ع) روایت شده که حضرت امام زین العابدین (ع) فرمودند:
در آن شبی که در صبح آن پدر بزرگوارم شهید شد، من تشنه بودم و در رنجوری
و بیماری به سر می‌بردم. عمه‌ام زینب خاتون نزد من بود و متوجه جسد رنجور من
بود که ناگاه پدر بزرگوارم از خیمه خود کناره گرفتند و در گوشه‌ای نشستند و چون
آزاد کرده‌ای ذر غفاری نزد پدرم بود و شمشیر خود را اصلاح می‌نمود و پدر
بزرگوارم این اشعار را «یا دهر أف لك من خلیل» تا آخر - که قبلاً ذکر شد، مکرر
می‌خواندند.

من در آن حالت رنجوری کلام آن سرور انام را فهمیدم و دانستم که مقصود آن
سرور از این اشعار چیست. «و إنَّ البلاء قد نزل! بلا به تحقیق نازل شده!»

پس گریه در گلویم گره خورد و خود را نگه داشتم.

و أمّا عمتي فإنّها سمعت ما سمعت وهي امرأة؛ ومن شأن النساء الرقة
والجزعة.

اما عمه‌ام زینب خاتون چون شنیدند این ابیات را که من شنیده بودم و آن زن
بود و از شأن زنان رقت قلب و جزع کردن است.

پس در آن حال، آن شکسته‌احوال نتوانست خود را نگه دارد؛ سراسیمه از جای
خود برخاست و دامن جامه‌اش بر زمین کشیده می‌شد و با سر برهنه از خیمه
بیرون رفت، تا این که خود را نزدیک پدرم رساند؛ و قالت:

وا ثكله! کاش پیش از این مرده بودم! و موت پدر، مادر و برادرم امروز
برای من تازه گردیده! ای جانشین گذشتگان و ملجأ و پناه آیندگان!

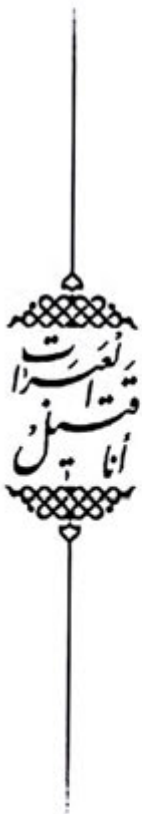


پس آن بزرگوار به سوی عمه‌ام نظری نمودند و فرمودند:

ای خواهر! شیطان حلم تو را نبرد و به قضای الهی راضی باش!

و دیده‌های حق‌بین آن حضرت پر از اشک گردید و شروع کرد به دلجویی
از آن شکسته‌بال^۱.

تمام این قضیه جانسوز را در حدیث دوم که در بیان گریه‌های آن سرور است،
در موج سوم، ذکر نمودیم، به آنجا رجوع شود.



مرتبه چهارم

(بعد از ادای نماز ظهر)

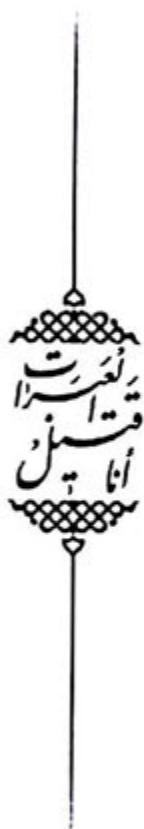
در حدیث چهارم در موج سوّم از گریه‌های آن سرور ذکر نمودیم.
اگرچه در آن حدیث غم‌گداز هوش‌پرداز تصریح به این مطلب نشده که علیا
جناب زینب خاتون از خیمه بیرون بیایند، ولی امر فرمودن حضرت
سیدالشهداء (علیه السلام) به بیرون آمدن اهل حرم از خیمه گاه و بیرون آمدن مخدرات
طاهرات باناله و آه و موی پریشان از خیمه گاه، ظاهر در این مطلب است.
زیرا که سرخیل عزاداران از اهالی حرم آن سرور جهانیان زینب سوخته‌جان
است. پس بعید نیست که اوّل کسی که باناله، آه و افغان و پای برهنه از خیمه بیرون
آمده باشد، برای امتثال امر مولای بزرگوار خود، آن مظلومه باشد.
چنان‌چه عارف برغانی در «هموم العارفین» تصریح نموده است.



مرتبه پنجم

[در مصیبت علی اکبر علیه السلام]

چنانچه در حدیث هفدهم در موج سوم عنوان شد.



مرتبه ششم

۱ در شهادت شاهزاده مقرون به درد و محن

عبد الله بن الحسن (ع) که از خیمه گاه به طرف قتلگاه روان شد ۱

چنانچه از «شیخ مفید» نقل شده که در زمانی که لشکر عدوان آن سرور مظلومان را احاطه نموده بودند و آن مظلوم مجروح روی خاک‌های گرم کربلا افتاده بود و هر یک از آن گروه اشرار بر آن سید بزرگوار جراحاتی و اذیتی وارد می‌ساختند، در آن وقت که آن مظلوم مبتلا به درد و محن بر روی آن زمین بلاخیز افتاده بود، عبد الله بن الحسن (ع) از خیمه گاه زنان شتابان به طرف آن سرور مظلومان روان شد.

چون نزدیک آن سرور رسید، زینب خاتون مطلع شد، سراسیمه از خیمه بیرون آمد و خود را به آن طفل رساند که شاید او را نگاه دارد. چون آن مظلوم تشنه کامان و مظهر دایره رحم و احسان بر احوال آن طفل مطلع شد، فقال:

احبسیه یا اختی!

ای خواهر! این طفل را نگاه دار و مگذار که به قتلگاه آید!

آن طفل مظلوم از برگشتن ابا نموده، فرمود:

والله لا أفارق عمی!

به خدا قسم که از عموی بزرگوارم جدا نمی‌شوم!

و سعی نمود تا خود را به بالین آن سرور تشنه کام رساند.

ناگاه ملعونی که او را ابجر بن کعب یا حرمله بن کاهل می‌گفتند، شمشیری حواله سرور مظلومان نمود؛ آن طفل برای دفع شمشیر آن شریر از آن بدر منیر



چاره‌ای نیافت مگر این که دست کوچک خود را به دم آن شمشیر داد که شاید آن شمشیر بر آن حضرت وارد نشود.

و رو به آن ملعون شقی نمود و فرمود:

ويلك! يابن الخبيثة! أتقتل عمي؟!

وای بر تو! ای حرامزاده! آیا می‌خواهی که عموی مرا بکشی؟!

حسین گذشته ز دنیا چه جای شمشیر است

مرا بکش که یتیمم دلم ز جان سیر است

آن بدبخت حیا ننمود و بر مظلومی و صغیری آن طفل ترحم نکرد و شمشیر خود را فرود آورد و آن شمشیر را چنان بر دست کوچک آن طفل زد، که دست آن طفل قطع شد و به پوست دست آن طفل آویخته شد.

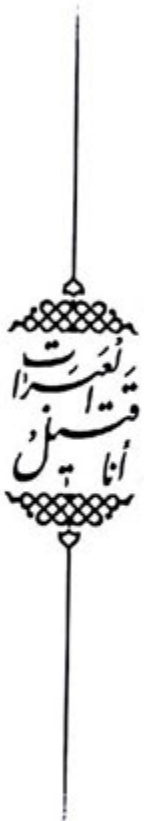
آن طفل چون مرغ بسمل به زمین غلطید و فریاد از دل زار برکشیده؛ فنادی الغلام: «یا عمّاه!». و استغاثه به عموی داغدار خود نمود.

فأخذه الحسين عليه السلام فضمه إليه: پس امام حسین عليه السلام آن طفل را به سینه مقروح و مجروح خود چسباند؛ و شروع کرد به دلجویی و خرسند نمودن او و فرمودند: ای فرزند برادر! اصبر علی ما نزل بك واحتسب في ذلك الخير. فإن الله يلحقك بآبائك الصالحين.

صبر نما ای نور دیده! بر بلایی که به تو وارد می‌شود و امید ثواب از جانب خداوند متعال داشته باش زیرا به درستی که خداوند تو را به پدران صالحات ملحق می‌نماید.^۱

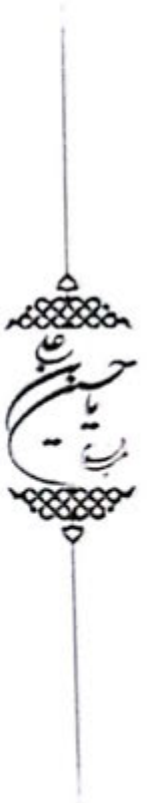
پس در آن وقت حرمله بن کاهل تیری به جانب آن طفل صغیر مجروح افکند، او را در دامن سرور مظلومان شهید ساخت.^۲

۱. ر.ک: ارشاد: ۱۱۰/۲؛ بحار الانوار: ۵۳/۴۵. ۲. بحار الانوار: ۵۴/۴۵.



و چه خوب گفته عارف برغانی:

از غمش خون بار نه چرخ سپهر	شد شهید آن ماه در دامن مهر
بهر عبد الله فرزند حسن	اهل رضوان و جنان اندر محن
داغ او، بارید خون از دیدگان	هر که را شد گوش زد ای شیعیان
نوحه گر هر سر چه در گل بن هزار	لاله‌سان هر دل ز داغش داغدار
سینه‌اش زمین بیش باشد ریش‌تر	هر که را داغی است در کاخ جگر



مرتبه هفتم

[وقتی که آن مظلوم ناتوان از اوج زین به زمین افتاد]

مرتبه هفتمی آن مظلومه ناتوان سراسیمه و شیون کنان از خیمه گاه با گیسوان پریشان به جانب قتلگاه روان شد، وقتی بود که آن مظلوم ناتوان از ضرب تیر، نیزه و شمشیر اهل ظلم و عدوان از اوج زین به حضيض زمین کربلا قرار گرفت. و آن یکتا گوهر «مجمع البحرين»^۱ خانه دل را از کدروت هستی تن و زینت «مال و بنون»^۲ رفته و بلا و چشم از ما سوی پوشیده و زبانش با ذکر محبوب از دل دم ساز بود.

عارف:

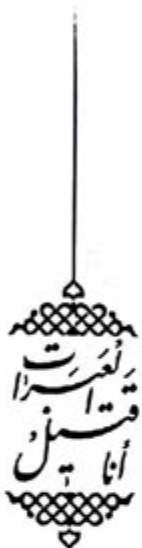
هیچ دانی چیست آن یکتا گهر؟	کیست آن از جمله خوبان خوب تر؟
آنکه اندر سجده با صد شور و شین	جان نثار آمد شه خوبان حسین
آن که آمد اندر آن احوال زار	خواهرش بیرون ز خیمه آشکار
گیسوان بر سر پریشان، جامه چاک	قتلگه آمد به سر افشاند خاک
وا اخی گویان و گه واسیداه	سیل اشکش ماهی و آتش به ماه
گه ندا کردی به جد و گه به باب	گه به سوی مادر از روی خطاب
از شرار آه آن دل سوخته	ما سوی پروانه سان پر سوخته
آن که نالیدی چه ابر نوبهار	منقلب شد ز آتش این نیلی حصار
آنکه از آتش جهان جان بر لب است	نام غم افزاش، زینب زینب است

۱. اشاره به: «مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ... يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ».

سوره مبارکه الرحمن آیه های ۲۲ و ۲۰، ۱۹.

۲. اشاره به آیه شریفه: «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَخَيْرٌ أَمْلاً».

سوره مبارکه کهف آیه ۴۶.



گر چه از اسماء ذرات جهان هم ز علو و سفلی و پیدا و نهان
ز اسم او آید شمیم شور شین کربلا و زینب و نام حسین
لیک زینب ناله‌اش دل‌دوزتر تیر آه ناله‌اش دل‌سوزتر
گویمت وصفی از آن یکتا گهر تا بسوزم ماسوی را بال و پر
در وقتی که سرور مظلومان و آقای شهیدان روی خاک گرم کربلا افتاده و موافق
روایت «بحار الانوار»، چهار هزار زخم تیر و یک صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر
بدن مقدس آن حضرت وارد گردیده بود.^۱

بس که از زخم سنان و تیغ و تیر کامده بر جان آن بدر منیر
خون ز هر زخمی روان چون چشمه‌سار ناله کوهر زخم چون بر گل هزار
هر گلی زخمی به خون شور و شین از غم سردار مظلومان حسین
چون زینب خاتون از احوال آقای شهیدان مطلع شد، طاقتش طاق گردید
و مضطرب الحال با نهایت اندوه و ملال از خیمه بیرون آمد؛ و خرجت زینب من
الفسطاط و هی تنادی:

وا أخاه! وا سیداه! وا أهل بیتاه!^۲

و به روایت حمید: خرجت بنت علی و قرطاهای یجولان بین اذنیها.^۳
در آن حین زینب خاتون دختر امیر المؤمنین (ع) از خیمه بیرون آمد و
گوشواره‌ها در گوشش می‌لرزید.

و از شدت وحشت و اضطراب می‌طپید و می‌فرمود:

لیت السماء انطبقت علی الأرض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل!^۴
ای کاش که آسمان بر زمین می‌چسبید. و کاش کوه‌ها پاره پاره می‌شدند و
هم‌وار می‌گردیدند!

۲. بحار الانوار: ۵۴/۴۵.

۱. ر.ک: عین الحیاة: ۵۲۷.

۳. بحار الانوار: ۵۵/۴۵، مقداری از عبارت در نسخه اصلی شوش بود که طبق بحار الانوار نوشته شد.

۴. لهوف: ۱۲۴.



و رو به عمر سعد غدار نمود و فرمود:

یا عمر بن سعد! أیقتل أبو عبد الله وأنت تنظر إلیه؟!

ای عمر سعد! آیا امام حسین کشته می‌شود و تو به او نظر می‌کنی؟!

سر آید ای عمر عمرت نکردی چون به ما یاری

سر دار فنا بهتر تر از این‌گونه سرداری

سپاه بی‌کران یک سمت و یک تن بی‌معین یک سو

حسین را زیر خنجر این چنین می‌بینی و شادی

گذشتم از مسلمان بودند ای کافر امدادی

چون آن بدبخت دو عالم این کلمات را از آن مظلومه شنید، با آن قساوت قلبی که داشت، نتوانست خود را نگه دارد؛ بی‌اختیار اشک از دیده‌های آن سنگین دل جاری شد و بر روی نحشش فرو ریخت و روی خود را از آن مظلومه برگرداند.^۱ و موافق روایت شیخ مفید رحمه الله در «ارشاد»، آن ملعون بدتر از شداد اصلاً جواب آن مظلومه را نداد.

پس آن مظلومه دوران متوجه آن کافران شد و ندا داد:

و یحکم! أما فیکم من مسلم؟!

وای بر شما! آیا در میان شما یک مسلمان نیست که به برادر غریب مظلوم

ترحم نماید و جسم چاک چاک و بدن آغشته به خاک و خون او را از روی

خاک‌های گرم کربلا بردارد؟!

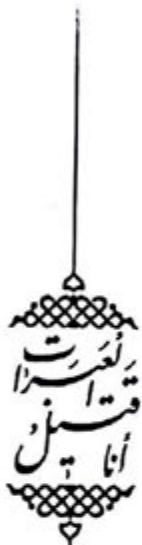
پس احدی از آن بی‌شرمان جواب آن مظلومه را نداد.^۲

ای شیعیان! اگر به دیده انصاف تأمل نمایید، می‌یابید که همین جواب‌ندادن به

آن مخدره مصیبتی است بالاتر از همه مصایب و داغی است بر بالای همه داغ‌ها!

۱. بحار الانوار: ۵۵/۴۵.

۲. ارشاد ۱۱۲/۲؛ مخزن البکاء: ۲۵۰. ر.ک: لواعج الاشجان: ۱۸۶.



مرتبه هشتم

بعد از موعظه برادر و برگشت او به خیمه

هشتمین مرتبه‌ای که آن خورشید فلک حیا و بانوی حرم سرای رنج و عنا سراسیمه، مضطرب، گریان و نالان از افق خیمه گاه بیرون آمد، وقتی بود که آن سرور ابرار آن قوم اشرار را موعظه فرمود و چون دید که سخن در آن سنگین دلان تأثیر نمی‌کند، به سوی خیمه مراجعت فرمود در حالتی که اشک از دیده آن سرور اخیار جاری بود.

کیفیت موعظه آن سرور و جواب آن گروه ابتر در حدیث بیست و چهارم از موج سوم گذشت به آنجا رجوع شود.

از حضرت سید الساجدین (ع) منقول است:

پدر بزرگوارم بعد از فراغ از موعظه و خطبه و استماع جواب از آن بی‌شرمان که «دست از تو بر نمی‌داریم تا تو را بالب تشنه بکشیم»، آن مظلوم حیران به سوی خیمه مراجعت فرمود و اشک از دیده‌های حق‌بینش فرو می‌ریخت.

چون به در خیمه رسید، عمه‌ام زینب خاتون با نهایت اضطراب دامن بر زمین‌کشان به طرف آن سرور مظلومان بیرون دوید. زیرا آن مظلومه خطبه آن حضرت و جوابی را که آن ناکسان به آن سرور مظلومان داده بودند، شنیده بود؛ عرض کرد:

برادر جان! فدای غریبی و محرومیت شوم! هذا كلام من أيقن بالموت! ای

برادر! این کلام کسی است که یقین به موت خود نموده باشد!

آن حضرت فرمود:



کیف لایوقن بالقتل من لا معین له ومن لا مجیر له؟!

چگونه یقین به کشته شدن ننماید کسی که نه یآوری دارد و نه دادرسی؟!

پس گریه در گلوی پدرم گره شد و گریست.

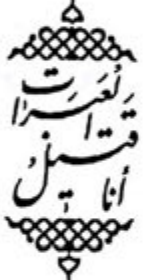
چون عمه‌ام زینب خاتون گریه برادر مظلوم خود را دید، فریاد برآورد:

وا ثکلاه! برادرم حسین علیه السلام خبر مرگ خود را می‌دهد! وا محمده! و وا

علیاه! و فاطمته! و حسناه! و حسینه!

پس آن رهبر اخیار موافق روایت «بحار الانوار»، بار دیگر به طرف آن اشرار روان

شد.



مرتبه نهم

وقتی که برادر با فرق شکافته و محاسن پر خون به خیمه برگشت

نهمین مرتبه‌ای که آن مظلومه زار و حزینه فکار در مصیبت آن مظلوم ناتوان، نالان و گریان شدند، وقتی بود که با سر برهنه و فرق شکافته و محاسن پر خون از رزم کفار به در خیمه مراجعت نمود و از اهالی حرم پارچه‌ای خواست تا جراحت سر مقدس خود را ببندد.

کیفیت آن قضیه جگرسوز این گونه است^۱ که آن بزرگوار در آن گیر و دار، آنقدر مقاتله با اشرار نمود که جراحت بسیار بر آن سرور اخیار وارد شد. از کثرت جراحت و جریان خون، ضعف و ناتوانی بر آن مظلوم غریب که سرچشمه علوم ربانی بوده، روی آورد.

پس در آن حال موافق روایت منقول از «بحار الانوار»، آن سرور اخیار ساعتی دست از نبرد و قتال کشید و لحظه‌ای توقف فرمود که استراحت نماید که ناگاه از لشکر دشمن سنگی آمد و بر پیشانی انور که محل سجود خداوند معبود بود، برخورد و خون از پیشانی منورش جاری شد.

پس آن سرور پیراهن خود را با دست مبارک بلند نمود که خون از پیشانی مقدس بر طرف سازد، که آه! آه! آه! ناگاه تیری به جانب آن سرور رها شد؛

فأتاه سهم محدّد مسموم له ثلاث شعب فوق السهم فی صدره! پس ناگاه تیر زهرآلود سه شعبه‌ای از لشکر عدوان به طرف آن آقای شهیدان رها شد. آن تیر آمد و بر سینه مقدس آن سرور نشست و خون مثل فواره جاری شد. آن مظلوم غریب فرمودند:

بسم الله و بالله و علی ملّة رسول الله.

۱. ر.ک: لهوف: ۱۲۰ مسلک ثانی؛ بحار الانوار: ۵۲/۴۵.



پس سر مبارک را به جانب آسمان بلند نمود و به درگاه خداوند عالم عرض کرد:

خداوند! تو می‌دانی که این گروه شخصی را می‌کشند که امروز روی زمین
فرزند پیغمبری غیر از او نیست!

پس آن مظلوم آن تیر را گرفت و از پشت سر خود بیرون کشید و خون مثل
ناودان از جای جراحت آن تیر جاری شد. پس دست مبارک خود را زیر آن خون
می‌گرفت و چون پر از خون می‌شد، به طرف آسمان می‌پاشید و یک قطره از آن
خون بر نمی‌گشت^۱.

مؤلف گوید:

سر برنگشتن آن خون شاید این باشد که آن سرور مظلومان در آن زمان که آخر
جهاد آن جان جهانیان بود، ارمغانی به جهت خداوند متان ارسال نماید.

گویا مقصودش این و زبان حالش از آن عمل چنین باشد:
ای خداوند به حق، و معبود مطلق! در راه رضایت آن چه وارد شد،
تحمل نمودم؛

نوجوانانم را هدیه بارگاہت نمودم؛

برادرانم را تصدق بارگاہت نمودم؛

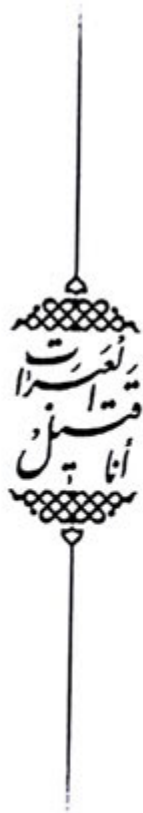
فرزندانم را قربانی کعبه مقصودت نمودم.

دیگر به جز از این جسم زار و قلب فکار، مالک چیزی نبودم؛

اینک جان خود را ارمغان بارگاه مقدست نمودم.

زیرا ای شیعیان! اگر رگ و تین - که رگ قلب است - قطع شد، دیگر زندگانی
بعد از آن مشکل است. و ظاهر این است که از آن تیر، رگ و تین آن سرور قطع شده
بود.

سید بن طاووس رحمته الله در کتاب «ملہوف» چنین روایت کرده که آن تیر بر قلب آن

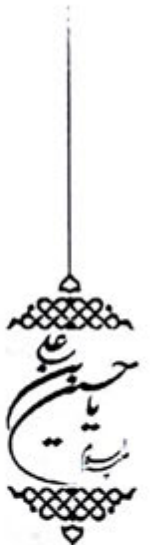


سرور واقع شده^۱. و لذا حضرت سیدالشهداء (ع) در آن حال «بسم الله» فرمودند. گویا مقصود آن سرور از گفتن «بسم الله» در آن حال این باشد که: ای خدا! این جسم زارم قربانی راحت و این قلب فکارم هدیه بارگاه جلالست! چون متعارف است که در وقت قربانی ذبح‌کننده اسم خداوند را بر زبان جاری می‌نماید. اما در این جا آقای شهیدان و سرور سربازان چون قاتل خود را کافر دیدند، برای تمامیت انکار و عدم قبول تسمیه از آن نابکار، خود به «بسم الله» تکلم نمودند.

آن تیر را از پشت سر بیرون آوردند زیرا برای آن ذبیح کوی وفا و قربانی راه خدا گویا ممکن نبود که آن تیر زهرآلود را به جز از راه قفا از راه دیگر بیرون بکشد. و بعد آن خون آن جراحت را ارمغان راه رضای خدا نموده و خداوند متعال آن ارمغان را قبول فرمود. گویا به ملائکه فرمود که خون آن شهید مظلوم را ضبط کنید و در خزانه غیب نگه دارید.

میرزا سروش:

حق تعالی گفت با خیل ملک	رستخیز افتاد اندر تهِ فلک
تا به قربان‌گاه جان‌بازان شوید	که به دشت کربلا تازان شوید
و آن گلوی تشنه صد پاره را	ببـنگرید آن کودک گهواره را
می‌فشاند عاشقان را بر سما	خون او را گوشوار عرش ما
که چکد یک قطره بر روی زمین	خون او را هیچ نگذارید هین
در خزانه غیب تا روز شمار	کردارید و بدارید استوار
هم به قَسِبان پاک عشق کیش	تا که بنمایم به صدیقان خویش
هم به اسماعیل فرزند خلیل	تا که بنمایم به یحیای قتیل
عاشقان بارگاه کبریا	تا که بنمانم به خیل اولیا
از گه آدم الی یوم القیام	تا که بنمایم شهیدان را تمام



تا در روز قیامت به آن تشنه‌لب مجروح بر همه شهیدان مباحات نمایم.
لذا ملائکه آن خون را نگه داشتند و قطره‌ای از آن خون برنگردید.

و چه خوب گفته جوهری:

به عقل گفتم: از اولاد آدم اول کیست؟ که ریخت خورش و مقبول ارمغان افتاد
جواب داد که اول حسین بود، حسین که هم عنان به بلاهای ناگهان افتاد

[در آسمان سرخی دیده نشد تا وقتی که امام حسین علیه السلام خورش را به آسمان پاشید]
روایت شده که سرخی آسمان از آن وقت پدید شد^۱ - چنانچه در «تحفة
الحسینیة» نقل نموده‌ام^۲ -

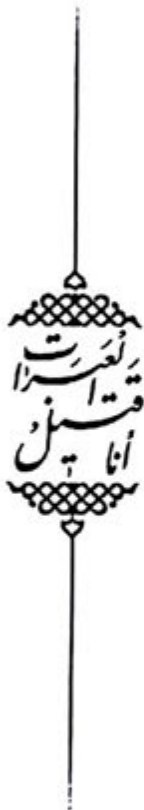
و سر سرخی آسمان از آن زمان شاید این باشد که هرگاه مولایی به خاطر طغیان
و معاصی بندگان بر ایشان غضب کند، آثار سرخی بر صورتش ظاهر می‌شود.
چنانچه بر اهل بصیرت پوشیده نیست.

و خداوند متعال که منزّه است از جسم و صورت، پس اثر غضب خود را بر اهل
کفر و طغیان ظاهر نمود به سبب ظهور سرخی در آسمان. و این اثر باقی خواهد بود
الی یوم القیام به سبب نشانه بزرگی مصیبت آن فخر انام.

[چرا دنیا نابود نشد و نظام وجود به خاطر شهادت امام حسین علیه السلام از بین نرفت؟!]

اگر بگویی بایست در این غضب عالم منهدم و آثار آن یکباره منعدم شود.
جواب این است: بلی جای آن داشت که بر همه اهل عالم عظیم‌تر از آن چه بر
قوم صالح، یحیی، زکریا و امت‌های انبیای دیگر وارد شد، وارد شود. زیرا که آن
خون کم‌تر از خون ناقه صالح نبود که به خاطر آن چندین هزار نفر را خداوند قهار
هلاک نمود؛

۱. بحار الانوار: ۵۳/۴۵؛ جلاء العیون: ۷۶۱؛ و نیز ر.ک: معالی السبطين: ۳۵/۲؛ مخزن البكاء: ۲۳۰؛ قمقام
ذخار: ۵۰۳/۲.
۲. تحفة الحسینیة: ۲۲۰/۱.



و کم‌تر از خون یحیی نبود که به خاطر آن خون هفتاد هزار نفر کشته ریخته شد؛
و این خون کم‌تر از معصیت گوساله پرستی بنی اسرائیل نبود که چندین هزار
نفر به خاطر آن هلاک شدند؛

و این معصیت کم‌تر از نافرمانی قوم نوح نبود که همه عالم را خداوند قهار غرق
نمود؛

و سهل‌تر از معصیت اصحاب سبت نبود که به خاطر آن معصیت گروهی را
هلاک نماید.

و هم چنین. بلکه مثل این معصیت از هیچ امتی و گروهی سر نزده است.
ولی وجود مبارک سید الساجدین و سید العابدین (ع) در روی زمین سبب دفع
عذاب و رفع اشتعال قهر خداوند قهار از اهل روزگار گردید.
چنانچه فقره جامعه کبیره:

«بکم فتح الله وبکم یختم وبکم ینزل الغیث وبکم یمسک السماء أن تقع علی
الأرض؛ به وسیله شما خداوند افتتاح فرمود و به وسیله شما ختم. و به وسیله
شما باران را نازل کرد و به وسیله شما آسمان را نگه داشت تا بر زمین نیفتد»
و فقرات دعا‌های دیگر، شاهد این مطلب است.

□

باری موافق روایت سید بن طاووس (ع) آن مظلوم ناتوان بعد از کشیدن تیر آن
مستحق نیران از قفای مبارک، ضعف و سستی بر آن مجروح بی قرار وارد شد و
لحظه‌ای توقف فرمود.

هر یک از آن گروه اشرار که نزدیک آن سید بزرگوار می آمدند، برمی گشتند که
مبادا خون آن غریب مظلوم بر گردن ایشان بیافتد.

تا این که ناگاه ملعونی که از قبیله کنده بود و او را مالک بن یسیر می گفتند، نزد آن
بزرگوار آمد و بازبان بریده خود، آن دل کباب را دشنام داد.

آه! آه! به این عمل قبیح اکتفا ننمود، شمشیر نحس خود را برداشته، بلند نمود و



بر فرق همایون آن سید جلیل زد که بُرُنسی که از خز بود و بر سر آن مظلوم غریب بود، قطع شد و شمشیر بر سر انورش نشست طوری که آن بُرُنس پر از خون شد.^۱

مؤلف گوید:

گویا مراد عمامه مطهر آن سرور باشد. چنانچه در «تحفة الحسینیة» این مطلب تحقیق شده است.^۲

و کلام علامه مجلسی علیه السلام در «جلاء العیون» که فرموده که «مالک بن یسیر ضربتی بر فرق همایون آن سرور زد که عمامه آن سرور پر از خون شد»^۳، شاهد این مطلب است.

باری، آن سرور آن ملعون را نفرین نموده^۴ و عمامه مطهر را بر زمین انداختند.^۵ و موافق روایتی که در «مهیج الاحزان» و «مخزن البكاء» نقل شده، به جانب خیمه‌ها روان شدند.^۶

ای شیعیان! آیا در آن زمان که آقای شهیدان با سر برهنه و فرق شکافته که خون

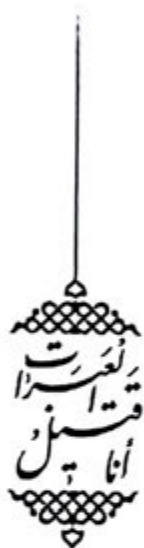
۱. مخزن البكاء: ۲۴۵. و ر. ک: لهوف: ۱۲۱. ۲. تحفة الحسینیة: ۱/ ۲۲۰.

۳. جلاء العیون: ۶۸۸ باب پنجم فصل چهاردهم.

۴. و فرمود: لا أکلت یمینک و لا شربت بها و حشرک الله مع الظالمین: دیگر با این دست چیزی نخوری و با آن چیزی ننوشی و خداوند تو را با ستم‌کاران محشور گرداند. اعلام الوری: ۱/ ۲۴۸.

۵. اعلام الوری: ۱/ ۲۴۸. در مخزن البكاء: ۲۴۵ آمده است: و آن بدبخت شقی بعد از واقعه کربلا آن برنس را به منزل خود برد. پس به روایت منتخب، به زوجه خود گفت: این برنس حسین است. خون آن را بشوی. پس آن زن به گریه در آمد و گفت: و یلک! قتلت الحسین علیه السلام و سلته برنسه! والله لا صحبتک أبداً؛ یعنی: وای بر تو! حسین علیه السلام را شهید کردی و برنس او را ربودی؟! به خدا سوگند که هرگز نخواهم با تو مصاحبت نمود. پس آن ملعون جستن نمود به جانب آن ضعیفه که سلیلی بر آن زند که آن ضعیفه کناره کرد و دست نحس پلید به مسماری که بر در خانه بود، برخورد و آن مسمار به دست نحس آن بدبخت فرو رفت. و چنان شدت نمود که فی الفور دستان آن قبیح قطع شد. و به روایت بحار آن ملعون بدکردار خود آن برنس را می‌شست و خون از آن می‌گرفت. چون نظر زوجه مؤمنه‌اش بر آن افتاد، گفت: أتدخل بیّتی بسلب ابن رسول الله؟ اخراج عتی. حشی الله قبرک ناراً؛ یعنی: آیا به خانه من داخل می‌نمایی جامه‌ای را که از بر فرزند رسول خدا بر آورده‌ای؟! بیرون رو از خانه من که خدا قبر تو را پر از آتش نماید. پس آن ملعون به بدترین احوالی گرفتار شد. دست‌های او در زمستان خون از آن‌ها جاری بود و در تابستان مانند دو چوب خشک بود و به همین حال بود تا به جهنم واصل شد. لعنة الله علیه.

۶. مهیج الاحزان و موقد النیران: ۵۳۵ مجلس دهم؛ مخزن البكاء: ۲۴۶ مجلس نهم؛ و نیز ر. ک: اعلام الوری: ۴۶۷/۱.



از آن جاری بود و بر محاسن انورش روان گردیده بود، با آن حال به در خیم اهل حرم آمدند و چشم زنان داغدار، دختران فکار و خواهران زار بر فرق شکافته و برهنه آن امام عالی‌مقدار افتاد، چه دلی داشتند؟! و چگونه خود را در آن مصیبت عظمی نگه می‌داشتند؟! و چگونه ناله و فریاد می‌نمودند؟!

باری، چون آن سرور به در خیم اهل حرم رسید، پارچه‌ای خواست. چون آن پارچه را آوردند و به دست مبارک آن سرور دادند، آن مظلوم آن پارچه را بر آن جراحت بست و کلاهی از بالای آن بر سر گذاشت و عمامه همایون بر آن پیچید و به اهالی حرم ندا داد:

یا زینب! یا ام کلثوم! یا رقیه! یا فاطمه! علیکن منی السلام!

زینب خاتون پیش آمد و عرض کرد:

یا اخی! أیقنت بالموت؟!

حضرت فرمودند:

کیف لا أیقن بالموت ولیس لی معین ولا نصیر؟!

زینب خاتون عرض کرد:

برادر جان! این زنان سوخته‌جان را به مدینه جدمان برسان.

آن امام مظلوم فرمودند:

هیاهات هیاهات! اگر دست از من بر می‌داشتند خود را به مهلکه نمی‌انداختم!

و کانتکم غیر بعید کالعبد یسوقونکم امام الרכاب ویسومونکم سوء العذاب!

گویا زمان بسیاری نکشد که شما را مانند بندگان در جلو اسبان برانند. و به

شما بدی عذاب را می‌چشاندند.

چون آن مخدره این سخنان را شنید، اشک از دیده‌ها جاری نمود و فریاد بر

آورد:

وا وحدتاه! وا قلة ناصراه! وا شوم صباحاه!



پس دست برآورد و جامه خود را چاک نمود و موی سر خود را پریشان کرد
و لطمه بر سر صورت انور زد.

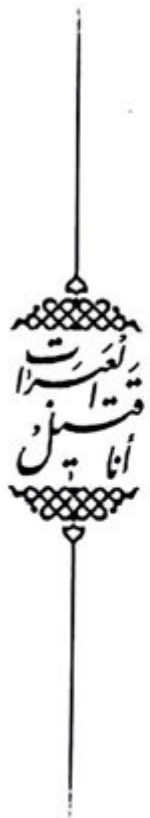
چون آن سرور احوال خواهر را به این منوال دید، فرمود:

مهلاً یا بنت المرتضی! إِنَّ الْبِكَاءَ طَوِيلٌ!

آرام باش ای دختر علی مرتضی! که بعد از این گریه تو بسیار است!^۱

مؤلف گوید:

اگرچه در این روایت بیرون آمدن آن مخدره از خیمه مذکور نیست، ولی بعید
است که آقای مظلومان با جسم مجروح، قلب مقروح، سر برهنه و فرق شکافته از
میدان برگردد و آن حزینه زار در خیمه آرام و قرار داشته باشد.



۱. مهیج الاحزان وموقد النیران: ۵۳۳ مجلس دهم؛ مخزن البكاء: ۲۴۶ مجلس نهم.

و دیگر از مواضعی که آن مظلومه، سراسیمه از خیمه بیرون خرامید
بعد از شهادت آن حضرت بود که ذوالجناح خبر شهادت آن سرور را به اهل
حرم رساند.^۱

چنانچه عارف برغانی در هموم نقل کرده.

□

آن چه منظور بود که در این نسخه شریفه و صحیفه منیفه نوشته شود، تمام شد.
و چون شروع این نسخه جانسوز در اول ماه عزاء و اتمام آن در شب اربعین
سیدالشهداء روحی له الفداء در شب سه شنبه در بالاسر مقدس منور معطر حضرت
امام رضا علیه آلاف التحية والثناء واقع شد، از برادران ایمانی انتظار داردم که این
عاصی تبه‌روزگار را به دعا و طلب مغفرت در آن روضه عرش درجه و مجلس
روضه یاد نمایند.



۱. قال مولانا القائم المنتقم عجل الله تعالى فرجه الشريف في زيارة الناحية:
...و أسرع فرسك شاردأ وإلى خيامك قاصداً محمداً باكياً فلما رأين النساء جوادك مخزياً وأبصرن سرجك ملوياً برزن من
الخدور للشعور ناشرات وللخدود لاطمات و للوجوه سافرات و بالعويل داعيات وبعد العزّ مذللات وإلى مصرعك
مبادرات وشعر جالس على صدرك...
بحار الانوار: ۹۸ / ۲۴۰ و ر.ک: معالی السبطین: ۵۱ / ۲.

[۱۶۱]

[گریه سر مقدس در مجلس ابن زیاد خبیث]

چون بعد از اتمام این نسخه شریفه و صحیفه منیفه مشغول تألیف «سرور العارفین» که در احوال مختار است شدم، در حین تألیف آن کتاب به حکایت جانسوزی برخوردیم که جان عالمیان از آن حکایت کباب؛ و قلب ایشان در انقلاب است. لذا آن حکایت جانسوز را به این نسخه شریفه ملحق نمودم.

آن حکایت موافق آن چه در سرور المؤمنین است، این گونه است که چون اهل بیت طه و یس را با دست بسته و دل شکسته وارد مجلس ابن زیاد بی دین نمودند و در مقابل آن ننگ عالمیان نگاه داشتند، در آن وقت سر مطهر امام مظلوم را در میان طشت طلایی نهادند و در نزد آن سرخیل اشرار گذاشتند. آن ملعون سر آن سرور را برداشته، همین که سر آن سرور را بلند نمود، قطره اشکی از دنباله چشم آن امام مظلوم جاری گردید و بر ران آن ابتر چکید که ران او را سوراخ نمود.

[علت گریه آن سرور (ع) در آن مجلس]

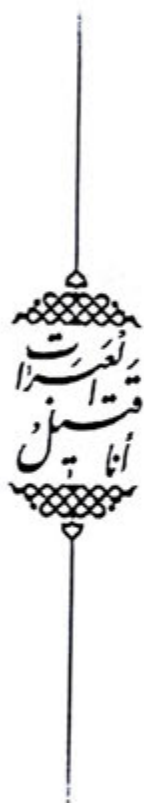
ای شیعیان! حیرانم که چه باعث شد که آن سرور عالم در مجلس آن ابتر، گریان گردیدند؟!

بعضی گویند:

«سبیش آن بود که سری که طراز دوش رسول خدا بود، از گردش افلاک چرا به دست آن ناپاک باشد؟!».

بعضی دیگر گویند:

«سبیش این بود که دیده کشته شدگان آل رسول در همه حال بینا است و



زشتی و بدی افعال و احوال دشمنان و منافقان بر ایشان هویدا است». دیگری می‌گوید:

«سببش آن بود که آن سرور، پرده‌گیان عفاف عصمت را بی‌پرده در مجلس عبید دید و گریه و زاری آن‌ها را در آن انجمن شنید، لذا گریان گردید». دیگری می‌گوید:

«سببش این بود که این حجتی باشد بر شیعیان و موالیان که زنده و کشته ایشان صاحب اعجاز و از سایر خلق جهان ممتازند». دیگری می‌گوید:

«سببش این بود که هر که این واقعه جانسوز را از شیعیان بشنود، البته از تأثیر گریه آن امام عالمیان گریان خواهد شد و سبب آمرزش گناهان خواهد شد».

و مرحوم میرزا هادی می‌فرماید:

«گمان من این است که گریه آن حضرت از آن جهت بود که نیاز دوست چرا در انجمن دشمن باشد؟! و شمع محفل قدس چرا در مجلس مخالفان روشن باشد؟!».

اما گمان مؤلف محزون این است: چون به ادله و براهین، مبرهن است که سر آن سرور عالم مثل باقی سرهای طایفه بنی آدم نیست؛ بلکه سر آن سرور بینا و شنوا؛ و قاری کلام الله؛ و گاهی بر سر نیزه، هادی نصرانیان؛ و زمانی راهنمایی گم‌راهان؛ و جواب از ما فی الضمیر ایشان؛

و در دیر راهبان، یهودیان را به شرف اسلام هم‌عنان می‌ساخت؛ و پیوسته زبان مبارکش به ذکر دعا، مناجات و تلاوت قرآن در جمیع ازمان؛ چه در مجلس آن بی‌ایمان؛ و چه در بالای سنان؛ چه در تنور منافقان؛ و چه در زمانی بر شاخه درخت خرما آویزان؛



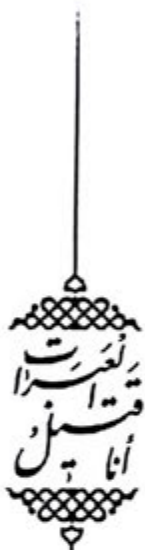
چه در وقتی که در زیر طشت و طغار در خانه خولی و شمر پنهان؛
و چه در خانه یزید بی‌ایمان و مجلس آن مستحق نیران بود، گویا بود و تلاوت
قرآن از زبان مبارکش ظاهر و آشکار به گوش مستمعان می‌رسید؛

اما در این زمان که سر آن مظلوم ناتوان را در مجلس آن مستحق نیران حاضر
نمودند، این اولین مجلسی بود که چشم آن امام عالمیان بر زنان بی‌قرار، خواهران
فکار، دختران زار و باقی مخدرات داغدار خود افتاد که ایشان را با سر برهنه، دست
بسته و موی پریشان با غل و زنجیر گران در مقابل آن مستحق نیران وا داشته بودند.
سیما سید الساجدین و زین العابدین علیهما السلام فرزندان آن امام مبین را که علیل، ناتوان و
خون از اعضای مبارکش روان و به این حال او را در مقابل ننگ عالمیان در آن
مجلس عام که همه مردم در آن نظاره گر بودند، وا داشته بودند.

آه! آه! آه! تابه آن زمان آقای مظلومان اهل بیت مظلوم ناتوان خود را چنان خوار،
زار و بی‌اعتبار در ملا عام ندیده بود. زیرا آقای مظلومان و سرور لب‌تشنگان در
روز عاشورا زمانی که اهل بیت خود را وداع نموده و به درجه رفیعۀ شهادت فایز
گردیده، آن سر مقدس از نظر ایشان مخفی بوده است.

زیرا - موافق روایتی که در جلد دوم «تحفة الحسینیة» نقل نموده‌ام^۱ - ابن سعد
عنید سر مقدس شاه شهید را در همان روز به حمید بن مسلم ازدی و شمر شریر
مردود سپرد که به نزد ابن‌زیاد بردند. و سر آن سرور را قبل از ورود اهل بیت به
کوفه آوردند.^۲

و در زمان ورود به قتلگاه، بدن مقدس آن شهید راه خدا سر نداشت که اهل بیت
خود را چنان خوار، زار و بی‌اعتبار مشاهده فرماید و بر احوال ایشان گریان شود.
و دیگر این که قاعده چنین است که هرگاه مسافرین اهل خانه خود را ملاقات
نمایند از غایت کثرت محبت و مودت بسا هست که گریه شوق بر ایشان روی
می‌دهد. هرگاه ایشان را صحیح و بدون آلام و اسقام و مصایب ملاحظه نمایند و



چنان حالی بر ایشان رو می‌دهد که بی‌اختیار سر رشته صبر و قرار از کف ایشان فرار می‌نماید که از کشتن و کشته‌شدن پروا ندارند؛ چه جای گریستن! فدای قلب سوزناک و دیده اشکبارت شوم! ای مولا! که جان عالمیان را کباب نمودی!

و دیگر آن که چون کوفه شهری بود که امیر مؤمنان مدتی بر اهل آن شهر امیر بودند و اغلب اشخاصی که در کوفه بودند، به آن سرور نامه نوشته بودند که «ما را امامی و پیشوایی نیست؛ به جانب ما بیا که ما با جان و دل جان‌فشانی خواهیم نمود».

پس بنابر این شاید گریه آن سرور یکی از این دو جهت باشد:
اول:

این که از جهت آن که کوفه که محل امارت پدر بزرگوارش بود، اهل بیت خود را چنان خوار و زار مشاهده فرمود.

و دوم:

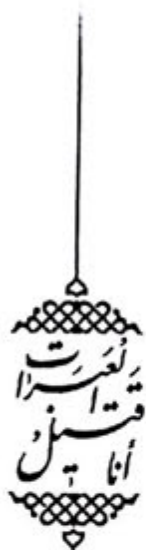
از جهت بی‌اعتباری سخن کوفیان که نامه به آن امام عالمیان نوشته بودند و در آن مجلس بر حال زار اهل بیت آن سرور نظاره گر بودند و ایشان را چنان خوار و زار مشاهده می‌نمودند. و با وجود این، در صدد ره‌ساختن ایشان نمی‌کوشیدند. گویا رعایت مهمان‌نوازی را فراموش نموده بودند یا در عرف ایشان این گونه باید با مهمان رفتار نمود!

پس ای شیعه! بر اهل بیت آن سرور از مشاهده سر مقدس منور معطر آن سرور در مجلس آن بداختر چه روی داد زیرا این مجلس اولی بود که سر آقای خود را چنان خون‌آلوده دیدند؟!



منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. ترجمه قرآن: مرحوم فیض الاسلام.
۳. ابصار العین فی احوال أنصار الحسین علیهم السلام و...: مرحوم محمد بن شیخ طاهر سماوی / منشورات مکتبه بصیرتی، قم.
۴. الاحتجاج: مرحوم شیخ ابو منصور احمد بن علی طبرسی قرن ششم / نشر مرتضی مشهد مقدس / ۱۴۰۳ ق.
۵. الارشاد: مرحوم شیخ مفید ۴۱۳ م / کنگره شیخ مفید قم / ۱۴۱۳ ق.
۶. الاعتقادات فی دین الامامیه: مرحوم شیخ صدوق علیه السلام ۳۸۱ م / دار المفید بیروت / چاپ دوم ۱۴۱۴ ق.
۷. اعلام الوری باعلام الهدی: مرحوم شیخ طبرسی علیه السلام / ۱۴۱۷ ق مؤسسة آل البيت علیهم السلام.
۸. الامالی: مرحوم شیخ صدوق ۳۸۱ م / انتشارات کتابخانه اسلامیه / ۱۳۶۲.
۹. انوار الشهادة: مرحوم شیخ محمد حسن یزدی م ۱۲۹۷ / انتشارات حق بین / ۱۳۸۲.
۱۰. الانوار النعمانیة: مرحوم سید نعمة الله جزائری ۱۱۱۲ م / مطبعة شرکت چاپ.
۱۱. بحار الانوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار: علامه مجلسی علیه السلام / چاپ ۱۴۰۳ ق / وفا بیروت.
۱۲. بحر المصائب وکنز الغرائب: حاج مولی محمد جعفر روضه خوان تبریزی قرن سیزدهم / (ج ۱ و ۲) ۱۲۸۲.
۱۳. تحفة الحسينية: مرحوم فاضل بسطامی (حاج ملا نوروز علی) ۱۲۸۷ م / چاپ سنگی.
۱۴. تذکرة الخواص: سبط بن جوزی ۶۵۴ م / منشورات الشریف الرضی / ۱۴۱۸ ق.
۱۵. تذکرة الشهداء: آية الله ملا حبيب الله الشریف کاشانی / چاپ حدود ۱۳۸۹

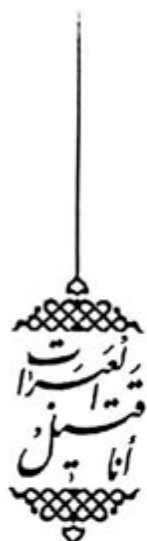


(چاپ قدیم).

۱۶. تذکرة الشهداء: آية الله ملا حبيب الله شريف كاشاني ۱۳۴۰ م / انتشارات شمس الضحی / ۱۳۸۴.
۱۷. تذکرة الشهداء: آية الله ملا حبيب الله شريف كاشاني ۱۳۴۰ م / ترجمه و تحقيق جناب آقاى سيد على اشرف / ۱۴۲۶ ق.
۱۸. تظلم الزهراء (ع) من اهراق دماء آل العباء: مرحوم سيد رضى بن نبى قزوینی / منشورات المكتبة الحيدرية و مطبعتها فى النجف / ۱۳۸۵ ق.
۱۹. الجامع لاحكام القرآن: محمد بن احمد قرطبی قرن هفتم / انتشارات ناصر خسرو / ۱۳۶۴.
۲۰. تنزيه الانبياء (ع): مرحوم سيد مرتضى علم الهدى م ۴۳۶ / انتشارات شريف رضى، قم.
۲۱. جامع الاخبار: تاج الدين شعيرى قرن ششم / انتشارات شريف رضى قم / ۱۳۶۳.
۲۲. جلاء العيون: مرحوم علامه مجلسى / سرور / ۱۳۸۴.
۲۳. جواهر الكلام فى شرح شرائع الاسلام: مرحوم محمد حسن بن باقر نجفى ۱۲۶۶ م / دار احياء التراث العربى بيروت / چاپ هفتم.
۲۴. الخرائج والجرائح: مرحوم قطب الدين راوندی ۵۷۳ م / مؤسسه امام مهدي عجل الله فرجه، قم / ۱۴۰۹ ق.
۲۵. ذخيرة المعاد: محقق سبزواری ۱۰۹۰ م / مؤسسه آل البيت (ع) لإحياء التراث / چاپ سنگی.
۲۶. الذريعة إلى تصانيف الشيعة: علامه شيخ آقا بزرگ طهرانى ۱۳۸۹ م / دار الاضواء بيروت / ۱۴۰۳ ق.
۲۷. رجال الكشي: مرحوم محمد كشي قرن چهارم / انتشارات دانشگاه مشهد / ۱۳۴۸.
۲۸. روضة الشهداء: مرحوم ملا حسين واعظ كاشفى ۹۱۰ م / انتشارات اسلاميه / ۱۳۸۰.



۲۹. روضة الصفا فی سيرة الانبياء والملوك والخلفاء: مرحوم محمد مير خواند.
۳۰. ستاره درخشان شام حضرت رقيه دختر امام حسين عليه السلام: جناب آقاي علي رباني خلخالی، معاصر / ۱۳۷۷.
۳۱. سحاب رحمت: آقاي شيخ عباس اسماعيلي يزدي، معاصر / انتشارات مسجد مقدس جمکران / ۱۳۷۸.
۳۲. سرمایه ايمان و جواهر ايقان: مرحوم ملا آقا دربندی شيرواني ۱۲۸۵ م / نسخه سنگی / ۱۲۸۸ ق.
۳۳. شرح الاسماء الحسنی: ملا هادي سبزواری ۱۳۰۰ م / منشورات مکتبه بصیرتی، قم / چاپ سنگی.
۳۴. ظلمات و مقتل امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام: شيخ محمود شريفی / مکتبه حيدريه / ۱۳۸۳.
۳۵. علل الشرائع: مرحوم شيخ صدوق ۳۸۱ م / انتشارات مکتبه داوری قم.
۳۶. العمدة: ابن بطريق يحيى بن حسن حلی ۶۰۰ م / انتشارات جامعه مدرسين / ۱۴۰۷ ق.
۳۷. عوالم الامام الحسين عليه السلام: مرحوم شيخ عبدالله بحرانی ۱۱۳۵ م / مدرسه الامام المهدي عجل الله فرجه، قم / ۱۴۰۷ ق.
۳۸. عوالي اللآلی: ابن ابي جمهور احسائي قرن نهم و دهم / انتشارات سيد الشهداء عليه السلام، قم / ۱۴۰۵ ق.
۳۹. عين الحياة: علامه مجلسی.
۴۰. فاطمة الزهراء عليها السلام من المهد إلى اللحد: مرحوم سيد محمد كاظم قزوینی / بصیرتی / ۱۴۱۴ ق.
۴۱. فرهنگ جامع: احمد سياح.
۴۲. الفضائل: شاذان بن جبرئيل قمی حدود ۶۰۰ م / انتشارات رضی، قم / ۱۳۶۳.
۴۳. قمعقار و ذخار و صمصام بتار: مرحوم فرهاد ميرزا معتمد الدوله / اسلاميه / ۱۳۷۷ ق.
۴۴. الكافي: ثقة الاسلام محمد بن يعقوب كليني ۳۲۹ م / دار الكتب الاسلاميه،



تهران / ۱۳۶۵.

۴۵. کامل الزیارات: مرحوم ابن قولویه قمی ۳۶۷ م / انتشارات مرتضویه، نجف / ۱۳۵۶ ق.

۴۶. کتاب سلیم بن قیس: سلیم بن قیس هلالی کوفی ۸۰ م / انتشارات الهادی، قم / ۱۴۱۵ ق.

۴۷. کشف الخفاء: اسماعیل بن محمد عجلونی جراحی ۱۱۶۲ م / دار الکتب العلمیه، بیروت / ۱۴۰۸ ق.

۴۸. کشف الغمّة: علی بن عیسیٰ اربلی ۶۹۳ م / مکتبه بنی هاشمی تبریز / ۱۳۸۱ ق.

۴۹. کشف اللثام: مرحوم فاضل هندی ۱۱۳۷ م / مؤسسه النشر الاسلامی، قم / ۱۴۱۸ ق.

۵۰. کشف الیقین: علامه حلی ۷۲۶ م / مؤسسه چاپ و انتشارات / ۱۴۱۱ ق.

۵۱. الکوکب الدرّی: مرحوم شیخ محمد مهدی حائری مازندرانی / شریف رضی / ۱۳۶۸.

۵۲. اللمعة البيضاء فی شرح خطبة الزهراء (ع): مرحوم مولی محمد علی قراچه داغی / دار فاطمه (ع) / ۱۴۱۸ ق.

۵۳. لواعیج الاشجان: مرحوم سید محسن امین ۱۳۷۱ م / منشورات مکتبه بصیرتی، قم / ۱۳۳۱.

۵۴. اللہوف علی قتلی الطفوف: مرحوم سید بن طاووس ۶۶۴ م / انتشارات جهان، تهران / ۱۳۴۸.

۵۵. مأساة أهل البيت (ع): مرحوم شیخ کاشی (ع) اعداد: شیخ محمد انصاری / مکتبه حیدریه / ۱۳۸۰.

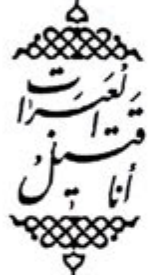
۵۶. مشیر الاحزان: مرحوم ابن نما حلی ۶۴۵ م / مدرسه امام مهدی عجل الله فرجه، قم / ۱۴۰۶ ق.

۵۷. مشیر الاحزان فی احوال الائمة الاثنی عشر سلام الله علیهم امناء الرحمن: علامه شیخ شریف جواهری ۱۳۱۴ م / مکتبه حیدریه / ۱۳۸۱.

۵۸. مجمع مصائب اهل البيت (ع): شیخ محمد هندوای / مکتبه حیدریه / ۱۳۸۳.



٥٩. محرق القلوب: مرحوم آخوند ملا مهدي نراقي / ١٢٨٤ ق.
٦٠. مجمع البحرين: مرحوم فخر الدين طريحي نجفي ١٠٨٥ م ؟؟.
٦١. مخزن البكاء: مرحوم شيخ محمد صالح برغانى / نسخة خطى ١٢٦٧.
٦٢. مدينة المعاجز: مرحوم سيد هاشم بحراني / مؤسسه معارف اسلاميه / ١٤١٣ ق.
٦٣. المزار: مرحوم محمد بن مشهدي ٦١٠ / نشر القيوم، قم / ١٤١٩ ق.
٦٤. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل: مرحوم ميرزاى نورى / آل البيت / ١٤٠٨ ق.
٦٥. مسکن الفؤاد: مرحوم شهيد ثانی شيخ زين الدين على بن احمد جبعى عاملی / چاپ ١٤٠٧.
٦٦. مصائب فاطمة الزهراء: شيخ محمود شريفى / مكتبة حيدريه / ١٣٨٤.
٦٧. مصباح الشريعه: امام جعفر صادق / ١٤٠٠ بيروت.
٦٨. معالى السبطین فى احوال الحسن والحسين صلوات الله وسلامه عليهما: مرحوم شيخ محمد مهدي مازندراني حائري ١٣٨٤ م / انتشارات شريف رضى / ١٤١٩ ق.
٦٩. معانى الاخبار: مرحوم شيخ صدوق ٣٨١ م / انتشارات جامعه مدرسين / ١٣٦١.
٧٠. مفاتيح الجنان: مرحوم حاج شيخ عباس قمى / ١٣١٩ م.
٧١. مقتل امام حسين: آيت الله شيخ محمد رضا طبسى نجفى / ١٤٢٤ ق.
٧٢. مقتل الحسين: ابو مخنف: لوط بن يحيى بن سعيد بن مخنف بن سليم ازدي غامدى / من منشورات المكتبة العامة للمرحوم آية الله العظمى السيد شهاب الدين مرعشى نجفى / ١٣٩٨ ق.
٧٣. مقتل الحسين: مصرع اهل بيته وأصحابه فى كربلاء: لوط بن يحيى بن سعيد بن مخنف بن سليم ازدي غامدى / انتشارات المكتبة الحيدريه / ١٤٢٨ ق.
٧٤. مناقب آل ابى طالب ع: مرحوم محمد بن شهر آشوب مازندراني ٥٨٨ م / مؤسسه انتشارات علامه، قم / ١٣٧٩ ق.
٧٥. المنتخب فى جمع المرائى والخطب: مرحوم شيخ فخر الدين طريحي نجفى



٤٠٠ □ غريه های حضرت سيد الشهداء (بازنويسی امواج البكاء)

١٠٨٥ م / انتشارات مکتبه حيدريه / ١٤٢٦ ق.

٧٦. منتخب التواريخ: حاج محمد هاشم بن محمد علي خراساني / انتشارات علميه اسلاميه.

٧٧. من لا يحضره الفقيه: مرحوم شيخ صدوق ٣٨١ م / انتشارات جامعه مدرسين، قم / ١٤١٣ ق.

٧٨. منتهى الآمال: مرحوم حاج شيخ عباس قمي / ١٣١٩ م.

٧٩. منتهى المطلب: مرحوم علامه حلي ٧٢٦ م / چاپ سنگي.

٨٠. موسوعة كلمات الامام الحسين (عليه السلام): لجنة الحديث في معهد باقر العلوم (عليه السلام)، معاصر / دار المعروف / ١٤١٦ ق.

٨١. مهيج الأحزان ومثير الأشجان: علامه سيد عبد الله شبر / باقيات / ١٤٢٨ ق.

٨٢. مهيج الأحزان وموقد النيران في قلوب أهل الايمان: علامه آية الله شيخ حسن يزدي حائري / حاذق / ١٣٨٢.

٨٣. نور العين في مشهد الحسين رضي الله عنه: ابواسحاق اسفرايني / مطبعة المنار تونس.

٨٤. نور العين في المشي الى زيارة الحسين (عليه السلام): عالم فاضل محمد حسين اصطهباناتي / مولود كعبه / ١٤٢٥ ق.

٨٥. نهج الحق وكشف الصدق: مرحوم علامه حلي ٧٢٦ م / مؤسسه دار الهجرة، قم / ١٤٠٧ ق.

٨٦. وسائل الشيعة: مرحوم شيخ حر عاملي ١١٠٤ م / مؤسسه آل البيت، قم / ١٤٠٩ ق.

٨٧. وفاة فاطمة الزهراء: مرحوم شيخ علي بحراني / منشورات الرضى / ١٤٠٥ ق.

٨٨. يتابع المودة لذوى القربى: شيخ سليمان بن ابراهيم قندوزي حنفي / دار الاسوه / ١٤١٦ ق.

٨٩. يوم الحسين (عليه السلام): شيخ فاضل مالكي معاصر / ١٣٢٤ ق.



كان مولانا ابو عبدالله الصادق ؑ يقول:

الحسين عُبْرَةٌ كُلِّ مُؤْمِنٍ

امام حسين ؑ سبب اشك هر مؤمن است.

... کتاب حاضر، صفحه‌ای از صفحات زندگی سراسر نور آن
منبع نورها است. و بخش کوچکی از کتاب حیات آن سرچشمه
آب حیات است. و برای ما، فرصتی را در اختیار می‌گذارد، تا
همانند موری از خرمن بی‌انتهای آن امام انام علیه السلام
خوشه‌ای برچینیم.

این کتاب که در موضوع خود بی‌نظیر یا حداقل کم‌نظیر است،
گوشه‌ای از زندگانی حضرت اباعبدالله الحسین _روحي
وأرواح العالمین لتراب مقدمه الفداء_ را به تصویر می‌کشد، که
در آن لحظات، سخت‌ترین اوقات برای نظام کائنات بود.

**لحظاتی که قلب قلب عالم هستی، شکست و از چشم خدایی‌اش
اشک جاری شد...**

... مؤلف کتاب در پایان، مواردی که حضرت ام‌المصائب _
سلام الله علیها وعلی آبیه‌ها و أمه‌ها_ از سر پرده عصمت هراسان
بیرون آمد و عالمی را به جنبش افکند، آن موارد را نیز اضافه
کرده است...



انتشارات طوبای محبت

قم/ بلوار سمیه/ خیابان عباس آباد (شهیدین)/ پلاک ۱۱۲

۷۸۳۲۱۴۳ / ۷۷۴۰۰۶۶-۰۲۵۱

www.tobaymohebat.ir

Info@tobaymohebat.ir

ISBN 9648894531



کتاب: الحسین